PK
6235
M8
1884

Muhammad Fa'iq
Makhzan al-fava'id

PLEASE DO NOT REMOVE
CARDS OR SLIPS FROM THIS POCKET

UNIVERSITY OF TORONTO LIBRARY

پنجاب یونیورسٹی لاہور

الحمد للہ والمنت کہ کتاب جامع اصول و قواعد المسمّٰے بہ

# مخزن الفوائد

بنابر استفادہ طلباء امیدواران امتحان ہائی پروفشنسی فارسی یا منشی عالم

حسب الحکم صاحب رجسٹرار

سنہ ۱۸۸۴ء

باہتمام منشی نظام الدین پریسڑ مطبع انجمن پنجاب لاہور میں

بکمال صحت وخوبی طبع ہوئی ٭

PK
6235
M8
1884

# بسم اللہ الرحمن الرحیم

سخنورانے کہ اعجاز مسیحائی رالب تشنۂ آب زلال انفاس خود می دارند پیوستہ بہ تقریر حمد حمیدی مصروف اند کہ بہار پیرائے ریاض الانشاء کائنات است و روشندلانے کہ بدیبہ پیمائے موسوی از جیب خامۂ سحر کار بر می آرند مدام بتحریر ثنائے وحیدی مشغول اند کہ چمن طراز گلزار بہار دانش موجودات زہے انشا پردازی کہ صفحات افلاک را بعبارت مسجع کواکب آراستہ و خہے نظم آرائی کہ قصیدۂ مرصع کہکشان را بکلک صنعت منقوط پیراستہ مطلعے کہ رسالۂ صرف روزگار را بتصریف ورق گردانی لیل و نہار گاہے بسواد و گاہے بہ بیاض رسانیدہ و مقدرے کہ مجموعۂ سبع شداد را بے شیرازہ بندی اوراق یکدیگر را بر دیگری مرفوع گردانیدہ الفاظ اجسام را بامداد معانی ارواح زیبے اندازہ عطا فرمودہ در رقوم اجرام را بعنایت لمعات انوار از تیرگی دور نمودہ مسدس عالم بقوائی تقابل ضدین عناصر متقفے ساختۂ اوست و مخمس حواس خمسہ در کعبۂ وجود بشر چون سبعہ معلقہ پرداختۂ او مصور یکہ از قطرۂ آبے چندین صور متلونہ با وضاع مختلفہ بر لوح خاک نوشتہ و مہندسی

که ازخاک تیره این همه اشکال رنگارنگ برآورده باب ورنگ بیرنگی سرشته **ابیات**

ای کمال نوازخرد بیرون ✤ وی جمال نواز نظرافزون ✤ نشئهٔ بحر جود تو دو جهان ✤

بستهٔ حکم تو زمین وزمان ✤ هرچه آید زنیستی بوجود ✤ مرجش عاقبت تو خواهی بود ✤

صوری ومعنوی همه ازتو ✤ ناتوان وقوی همه ازتو ✤ ابر لطف تو هرکجا بارد ✤ سرخاری

بهارگل آرد ✤ مظهر نام تو چه اسم چه حرف ✤ مصدر ذات تو چه نحو چه صرف ✤ کامیاب

از تو شاه تا بگدا ✤ فیض باب از تو خاک تا بسما ✤ **نعت** شیرین کلامانیکه بشیرین زبانی

شور وشان عسل را کاسئه لیسیده می پندارند بذکر نعت آن سرمایهٔ فصاحت شکرفشانند که آنا افصح

العرب والعجم کلام اوست ونازک خیالانیکه بمضامین رنگین بهارچمن راخس وخاشاک

می شمارند بحرف ستایش آن سرفرستر ملاغت نثر زبانند که ما علی الرسول الا البلاغ پیام او اگر

در غرر صلوات زاکیات بخوانی ان الله وملائکته یصلون علی النبی نیاز آن دریای نبوت نمودہ

آید می رسید واگر جواهر زواهر تحیات وافیات بمضمون اطیعوا الله واطیعوا الرسول نذر آن

معدن رسالت کرده آید می رسد والا گوهر سے که تا شبچراغ وجودش از پردهٔ احدیت

روشن نشد فردے از شبستان عدم بعرصهٔ وجود نخرامید وبلند افسرے که تا نافهٔ ذات شهرتش

از ناف زمین جدا نگشت درمیان حق وباطل فرق پیدا نگردید تا جدار دما ارسلناک الا

رحمة للعالمین تخت نشین انا خاتم الانبیاء والمرسلین خلعت پاکش مظهر شان ربوبیت

عنصر لطیفش مقیم مقام عبودیت شرف ذاتش از معنی لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم

معلوم وبزرگی صفاتش از مضمون لولاک لما خلقت الافلاک مفهوم شهباز هوائے

وما ینطق عن الهوائے عنقائے کوه قاف قاب قوسین او ادنائے **اشعار** آن شب

که خدا بدعوتش خواند ✤ صد قافله مرحمت باو راند ✤ آمد باحد چو میم احمد ✤ از دغوطه میان

بحر سرمد ✤ غواص محیط ایزدی شد ✤ کشاف رموز سرمدی شد ✤ در دائرهٔ که کس ندیده

بیرون نقطهٔ دائره رسیده ✤ آن قدر تنیم [illegible]

چمنش بہار گردید ۞ گر بود یکے ہزار گردید ۞ زانجا چو مراجعت نمودہ ۞ باب الرحمت بما کشودہ ۞ عالم عالم درود برکت آمود ہدیۂ جناب ائمہ اطہار کہ انما یرید اللہ در کلام الٰہی و اکرمنوا اولادی در حدیث رسالت پناہی بشان ایشان واقع گشتہ و سلام رحمت انجام تحفۂ خدمت اصحاب کبار کہ اشداء علی الکفار از حق در حق ایشان وارد شدہ و جناب نبوت مآب علیہ السلام را اصحابی کالنجوم بر زبان گذشتہ خصوصاً بران صاحب ذوالفقار نائب مختار احمد مختار کہ از معنی سنونی عمادون العرش مرتبۂ علیین المنظمین او آشکار است و از مضمون لو کشف الغطاء ما ازددت یقیناً مقام حق الیقین او آئینہ دار حدیقۂ شریعت بآبیاری ہدایت او سرسبز و شاداب خطۂ اسلام بدستیاری ولایت او جنت مآب

## اشعار

مظہر شان حق علی ولی ۞ محرم پردۂ خفی و جلی
راز حق را ضمیر او مخزن ۞ گوہر معرفت از و روشن
شجر آفش چراغ خانۂ دین ۞ زدودۂ آن چراغ نور یقین
گل از و از جستہ ہم بیت اللہ ۞ نگہتش از نسیم بیت اللہ
زوج بنت رسول سید عرب ۞ ختم بر وے کمال علم و ادب
شاہ خیبر کشا بقدرت حق ۞ ذات پاکش مفید و مطلق
تیغ او ہر کجا علم گردید ۞ سر دشمن تہ قدم گردید
ای وصی رسول خدا بیدی ۞ چند باشم ملول خدا بیدی

## سبب تالیف کتاب

بعد حمد رب العالمین و نعت سید المرسلین و ثنائے آلہ الطاہرین و منقبت ابی البررۃ المنتجبین و اصحابہ المکرمین چنین گوید خوشہ چین خرمن ارباب تحقیق و ذلہ ربائے خوان اہل تدقیق

کمترین خلائق خادم الفقرا محمد فائق ولد مقبول الکونین مولوی غلام حسین بن مولوی محمد عظیم بن مولوی محمد شریف
بن ملا عبد الرشید بن ملا عبد المجید صدیقی من اولاد امجاد قدوة العارفین زبدة السالکین سر حلقة
اهل تحقیق شیخ کبیر الدین ولیا ترمذی متوطن البنوح وساکن الدونانه وهما موضعان من مضافات صوبه
الاکبر آباد غفر الله لهم که بعضے احباے صادق واولاے متقی واکثرے از تلامذهٔ صاحب
نگارو مستفیدان طبع رسا دست اصرار بدامن این بیمقدار زدند که آنچه قوانین زبان فرس هنگام
درس و تدریس بپاے بیان می آید اگر حواله قلم نموده آید طالبان این فن را نهایت مفید افتد
بزبان معذرت ترجمان گذارش کردم که قبل ازین چند رسائل قوانین فرس من تصنیفات
اهل بایت در عهد وزیر الممالک نواب شجاع الدوله پیش از جنگ بکسر والد بزرگوار این خاکسار
از بعضے اهل فارس بقید قلم آورده بودند در آن ایام این بیچمدان بسن تمیز نرسیده بود و
چون بسن تمیز رسید هواے شعر و سخن در سر بیحد رسائل مذکوره از والد ماجد بتحقیق رسانیده خوب
ضبط نمود حسب الاتفاق در غریبخانه آتش افتاد جمیع اثاث البیت و تمام کتب سوختند و بعضے
ازان باقی ماند پس در جمع نمودن اصول و قوانین فارسی معذورم در رسائل قوانین فرس که بعضے
اساتذهٔ هند بدون تحصیل علم فارسی بزبان علم عربی تالیف کرده اند از قوانین در رسائل مذکوره بسیار
اختلاف یافتم آن چنان تالیف نمودن منظور نیست چون ازین معذرت هم دست استبداد از
دامن حال باز نداشتند و نیز قرة العین سعید الکونین برخوردار عبد الاحد مصر این معنی شد
خواهی نخواهی آنچه در صفحهٔ خاطر فاتر مرتسم و مدام در مزاولت بود تالیف آن پرداختم و در همان
سال که یک هزار و دو صد و بست و پنج هجری بود باتمامش رسانیدم و نامش مخزن الفوائد
و نام تاریخ تالیفش خزینة الاصول داشتم قطعهٔ تاریخ

کردم چو شبے خیال تاریخ — از عالم غیب سال تاریخ
در گوش ضمیر من تعجیل — فرمود جناب پاک جبریل
این نسخه که گوهر قبول است — تاریخ خزینة الاصول است

۱۲۲۵ سنه

چند سال بسبب عدم فرصت اتفاق صاف کردن مسودات مرقومه نیفتاد آخر الامر در عهد سعادت
عهد وزیر الاعظم سپهر الدوله ناظم الملک نواب سعادت علی خان بهادر مبارز جنگ که شش هجری
یک هزار و دو صد و بست و هشت بودند فرصت و وقت یافته مسودات مذکوره را علی الترتیب صاف نمودم

## اشعار

مسند آرائے وزارت داور دارا نشان — ذاتش آموزار سطو کاشف اسرار نهان
مظهر شان جلال حیدری ابن الوزیر — حاتم دوران عدالت کیش چون نوشیروان
دولت جاوید را دست بلندش تاج سر — دشمن اقبال را سینه غبارش از سنان
اختر برج سعادت گوهر درج شرف — معدن جود و کرم نواب گردون آستان
ناظم الملکے که ملک از انتظام رائے او — یافت سرسبزی چو از ابر بهاری بوستان
تا خطابش ناظم الملک مبارز جنگ شد — ملک و میدان است با فر و رس و فروغ توامان
هست چون دین محمد قائم از نامش بدهر — باد یارب نام او در نوح هستی جاودان

**مقدمه** بدانکه هر علم را اصول و قوانین معین است و هر فن را قواعد و ضوابط مقرر و علت غائی از دانستن اصول و قوانین هر علم و هر فن مکشوف شدن غوامض و دقایق آن علم و فن است الحق علم گنجی است مقفل بنهان و اصول و قوانین کلید آن چنانکه کشایش گنج منحصر بر کلید است همچنان کشایش علم موقوف بر اصول و قوانین مثلاً در علم عربی تا مبتدی تحصیل صرف و نحو نکند اشتقاق افعال از مصادر و تحقیق اعراب کلمات و صحت و غیر صحت الفاظ و اصول و فروع و نتایج آن حاصل نشود و ترکیب مفردات و مرکبات و کنایات و اشارات و حسن و قبح کلام منکشف نگردد و حقیقت خبر و مبتدا و ماهیت شرط و جزا و سواد سخن فهمی و مذاق سخندانی روی ننماید درین صورت لب هر علم و شایق هر فن را لازم است که اول تحصیل اصول و قوانین آن علم و آن فن که مرغوب طبیعت اوست بر ذمت همت خود لازم گیرد تا راه بدریافت مطلب و ادراک معنی کماهی بر پیش باید دانست که جمیع حروف مفرده مبسوطه اے فرد فرد گسترده شده

وغیر تقسیم پذیرفته تر کیب ادون یکدیگر از ان الفاظ و کلمات جلوه ظهور میگیرند بالاتفاق بست و هشت
اند بتعداد منازل قمر و نخست تهجی و حروف ابجد و حروف جمل القاب دارند و هر یک فی نفسه معنی
دارد علاحده تاثیرے جداگانه و موکلے بر سر و بر السنه جمع ذوی الارواح و ذوی العقول
موجودات جاری و هر یک مسمے بجزء اول خود و نازل شد بر آدم علیه السلام و گویند که
اعراب و سکون و تشدید بر حروف حجاج بن یوسف باتفاق علماے وقت گذاشته و بعضے
منسوب بخلیل بن احمد بصری کنند قول اول مشهور و معروف است **شکل حروف مفرده مبسوطه**

اب ت ث ج ح خ  د ذ ر ز س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق ک ل م ن و ه لا
ی * اول این جمیع حروف معدوده همزه است که در اصل امزه بود الف شبیه بها مهمله بدل
شد و این حرف نزدیک اهل عرب همیشه متحرک بود بر خلاف الف که مدام ساکن باشد و
عوام الناس که الف را اول جمیع حروف گویند غلط است زیرا که الف همیشه ساکن بود و ابتدا
بساکن متعذر دیگر آنکه مسمے بجزء اول خود نیست و خارج از بست و هشت حروف مرقومه
و بعلت سکون دوامے در میان حروف او اخر بصورت لاے نافیه بلام می نویسند و
خصوصیت بلام نوشتن آنست که در الف لام اتحاد قلبی است و این بدیگر حرف نبود و
اتحاد قلبی آن است که الف در قلب لام و لام در قلب الف واقع شده و همزه که فی زماننا خط
باریک سخنی مشبه است متحدث است در شمار حروف نیست و الف ساکن را بعضے
از حروف نمی شمارند و کسانیکه بریں مذهب اند نزدیک ایشان بست و نه حرف هستند و نزدیک
اهل فارس همگی بست و چار حرف اند بست حرف منجمله بست و هشت چار حرف مخصوص زبان
ایشان که آن با ی فارسی جیم فارسی و کاف فارسی و زاے فارسی است این حروف در
عرب می آیند مگر به تبادل حروف مجاوره مخصوص ایشان این بست و چار حرف را فارسیان
دو دو حرف بر دوازده برج تقسیم کرده اند برائے دریافت طالع مردم و در زبان ترکی
شش حرف زیاده تا حادی آل ضاد فا عین و منجمله ازین حروف بست و هشتگانه آنچه در

لفظ دو حرفی هستند آنهارا مسروری گویند و آنچه در لفظ سه حرفی هستند آنهارا الملفوظی خوانند
مرسیم ونون وواؤ که در قلب خواندن و قلب نوشتن تغییر ندارند یعنی بعینه همان جلوه گر
میشوند آنهارا المکتوبی نامند ابجد آدم علیه السلام ابتث ثجخ ذرزس شصضط ظعغف قکلم نوهی
وادریس علیه السلام این هارا باهم ترکیب داده هشت کلمه بامعنی ساخته ابجد ادریس نام نهاده هذه الکلمات
ابجد هوز حطی کلمن سعفص قرشت ثخذ ضظغ ابجد آغاز کرد هوز در پیوست حطی واقف گشت
کلمن سخنگو شد سعفص زد و بیاموخت قرشت ترتیب کرد ثخذ در دل گرفت ضظغ تمام کرد و
اهل تنجیم هفت کلمه چار حرفی قرار داده اند و هر یک کلمه بر سبعه سیاره متعلق کرده اند برای
دریافت ستاره طالع مردم کلمات این اند ابجد هوز حطی کلمن سعفص قرشت ثخذ ضظغ و نیز منجمله
حروف مذکوره معدود هفت حرف آتشی و هفت حرف بادی و هفت حرف آبی و هفت حرف خاکی انداز
روی قاعده علم جفر چنانکه درین جدول

| سبعه سیاره | زحل | مشتری | مریخ | شمس | زهره | عطارد | قمر |
|---|---|---|---|---|---|---|---|
| آتشی | ا | ه | ط | م | ف | ش | ذ |
| بادی | ب | د | ی | ن | ص | ت | ض |
| آبی | ج | ز | ک | س | ق | ث | ظ |
| خاکی | د | ح | ل | ع | ر | خ | غ |

بدانکه بعد فصاحت زبان عربی فصاحت زبان فارسی است وجناب رسالت پناه علیه الصلوة
والسلام گاه گاه در الفاظ فارسی تکلم شده و درین مقام شیخ ابو اللیث فقیه سمرقندی در
کتاب بستان آورده و حدیث شریف روایت کرده که لفظ کنکنج و لفظ شورباکه هر دو فارسی

ست از زبان مبارک آن حضرت علیه التحیات شنیده و نیز در کتاب مسطور روایت است که شخصی
گفت خدا شده بود چون بحضور نبوت ظهور مشرف شد آن حضرت علیه السلام فرمود که خدا شدی
ولیمهٔ که خدائے نه پزیدے اگر قدرت داری بزے را ذبح کن و اگر بران هم قادر نیستی گنجشکے را ولیمه
کن آن مرد همچنان کرد و خود آن حضرت فرمود انا افصح العرب و العجم در تفسیر ولیمے مذکور است
که آن حضرت صلی الله علیه وسلم از میکائیل علیه السلام پرسید هل یقول الله تعالے شیئا بقارئ
قال قال الله تعالے چون کنم باین مشتے شمگار جز انکه نیامرزم و هم دران کتاب مروی است
که زبان ساکنان بهشت چهارم درے خواهد بود و ملائک فلک چهارمین بزبان درے متکلم
اند و درے نام زبانے است فصیح تر از دیگر زبان هاے عجم چنانچه خواهم نوشت خواجه حافظ درین
باب اشارت نموده شعر

گر مطرب حریفان این فارسی بخواند　　در رقص و حالت آرد پیران پارسا را

معنی شعر ظاهر است و در شرح حسامی آورده که قراءت کردن نماز بعد عربی در زبان فارسی جائز
است بسبب مناسبت فصاحت و در دیگر زبان روا نیست و نیز روایت است که بهترین خلق و صنف
هستند از عرب قریش و از عجم فارس و شیخ حجر عسقلانی در فتح الباری نوشته که فارس نام پسر عامور
بن یافث ابن نوح علیه السلام است و جمعے نوشته اند که فارسیان از اولاد پدرام بن اخشد
بن سام بن نوح اند و پدرام زاده پسر بود ند هر یک شجاع و قوت و بر اسپ خوب سواری شدند چون
فارس در زبان عربی بمعنی سوار است هر یک باین نام شهرت داشت و مذهب ایشان صابئیه بود
پوشیده نماند که زبان اهل فارس بر هفت نوع است سغدی سکزی زاولی هروی فارسی دری
پهلوی منجمله این زبانها چار زبان اول متروک الاستعمال اند و در این شعر گفتن و عبارت نوشتن
و متکلم شدن مطلق درست نیست و سه زبان آخر که فارسی و دری و پهلوی است متداول اند
یعنی بدان شعر گفتن و نامه نوشتن و کتاب تصنیف کردن و متکلم گشتن درست است زبان
فارسی که در بلاد فارس بدان سخن کنند زبان دار الملک استخر است و استخر نام شهرے است

کہ اول گیومرت بنا کردہ در عہد پیشدادیان بسیار آباد بود و تختگاہ سلاطین ملک فارس و فارس در
زمانہ قدیم تمام ملک ایران را می گفتند و آن از رود جیحون تا لب آب فرات و از باب الابواب
تا ساحل دریاے عمان است بمرور ایام و انقضاے ازمنہ ہر ولایتے از فارس جدا گشتہ موسوم
باسمے شد گیومرت بکاف فارسی و تاے قرشت صحیح است بکاف تازی و ثاے مثلثہ غلط
مشہور است معیشش زندہ گویا است و زبان پہلوی منسوب بہ پہلو بن سام بن نوح است و نیز
نام شہرے و بعضے نوشتہ اند کہ زبان پہلوی زبان پہلوانان تختگاہ سلاطین کیانیان است
و زبان دری زبان مردم درۂ کوہ است و این زبان از زبان فارسی و پہلوی ہر دو فصیح تر
است و نزد یک اہل عجم بہتر از زبان دری سواے زبان عربی ہیچ زبان نیست لطیفہ
از اہل مطایبہ مشہور است عربی لفظ است فارسی شکر است ہندی نمک است ترکی
ہنر است باقی گوز خر است بدانکہ قبل از زمان رسول مقبول علیہ الصلوٰۃ والسلام زبان
فارسی بر اصل اصول و قوانین خود بود چون سعد بن وقاص ملک فارس را فتح نمود و ذکور
و اناث خاندان کسریٰ محبوس شدہ در عرب آمدند و مشرف باسلام شدند و بعضے متوصل
بدودمان رسالت گشتند از ان زمان زبان عربی و فارسی مخلوط شدہ ریختہ گردید چنانکہ فارسی
و ہندی فی زماننا الغرض زبان فارسی فی نفسہ بر قاعدہ اصلی خود نماند و این فارسی کہ در
کتب نظم و نثر مشہور و معروف اند روزمرۂ بلاد فارس است نہ زبان علم فارسی است
مگر بعضے لغات آن فارسی البتہ در شاہنامہ و مثنوی مولوی روم مستعمل اند و در کتب قدیمہ
کہ در زمانہ گشتاسپ از تشت بدین آتش پرستی تصنیف نمودہ زبان فارسی بلا تصرف
و تغیر بر اصول و قوانین اصلی خود است قوانین علم عربی اکثر بر قاعدہ کلیہ مجتمع و مربوط
اند شاذ و نادر بسیار کمتر و قوانین فارسی اکثر بر طریق شاذ و نادر موضوع و بر قاعدۂ کلیہ
بسیار کمتر در کتب تاریخ از اخبار صحیحہ منقول است کہ زبان اہل بہشت عربی خواہد بود و
زبان اہل دوزخ پشتو و پشتو زبان اوغان است عبد السلام بغدادی نوشتہ کہ بعد طوفان

نوح لغات عربی از یعرب بن قحطان بن اولاد سام بن نوح علیه السلام اشتهار یافته و موجد فصاحت و بلاغت زبان عربی او است و وجه تسمیه او یعرب هم ازین جهت است و زبان فارسی منسوب بفارس بن عامور بن یافث بن نوح علیه السلام است چنانکه تحریر یافته و نزدیک بعضے زبان عربی مقدم است بر زبان فارسی و نزدیک بعضے زبان فارسی مقدم است بر زبان عربی والله اعلم بالصواب **باب اول** در بیان حروف تهجی و معانی و تبدیل آنها **باب دوم** در بیان قوانین صرف فارسی **باب سوم** در بیان نحو فارسی **باب چهارم** در زیادات و محذوفات و مقدرات و الفاظ مخصوص اول و آخر کلمه **باب پنجم** در تشبیهات و مناسبات و استعارات و مبالغات و رعایات **باب ششم** در صنائع و بدائع کلام فارسی بقدر ضرورت **باب هفتم** در بیان فضیلت شعر و شاعری **باب هشتم** در بیان چهارده ضرب المثل زبان فارسی **باب نهم** در بیان بعضے قوانین علم نجوم بطریق اختصار و اصطلاحات علم موسیقی **باب دهم** در تاریخ و لغز **باب یازدهم** در علم عروض **باب دوازدهم** در علم قافیه **باب اول** در بیان حروف تهجی و معانی آنها و تبدیل آنها با یکدیگر **حرف الالف** این حرف در لغت بمعنے مرد مجرد است و کنایت از بدات احدیت و قامت محبوب و سرو سهی و از الف کشیدن گاهے با بجد نویسی و گاهے بتجمل شدن مراد دارند و عددش یکے است و در فارسی بچند معنی مستعمل میشود اصلی و وصلی کثرت فاعل مصدر قسم اتصال عطف زاید و عاقبت کلام تحسین ندا تمام ندبه بدل رفع اجتماع ساکنین محذوف تنوین اشباع الف اصلی بر دو گونه بود یکے آنکه چون از لفظ مخذ و فش کنند آن لفظ از معنے اصلی محذوف شود چون ابرو اسپ و دیگر آنکه چون از کلمه ساقط گردانند معنی اصلی آن کلمه بحالت اصلی ماند چون از ابراهیم براهیم و از اسماعیل سماعیل و از استخوان ستخوان نظامی گوید شعر

زلف براهیم درخ آتشگرش  چشم سماعیل و مژه خنجرش

منوچهری در تعریف انگور گوید شعر

اندر شکمش هست یکی جان و سه تا دل  واین هر سه دل دراز سه پاره شخوان است

بعضی فی زمانا نوشته اند که الف ابراهیم و اسماعیل اصلی نیست در کتاب حدیث این هر دو اسم بی الف نیامده و از قدما هیچکسی این الف را وصلی ننوشته زیرا که اسمای مذکوره منجمله اسمای زبان عبرانی هستند مثل اسرائیل و اسرافیل زیادتی الف بید ریافت قوانین زبان عبرانی از کجا به ثبوت رسد وصلی آنست که هرگاه در اول کلمه در آید در معنی آن کلمه تغییر واقع نشود چون از بی ابی و با ابا داز برابر داز کرا که اسدی گوید شعر

بدو گفت ایدر ابی کام تو  نپویم بجویم بجز نام تو

فردوسی گوید شعر

ابر بارهٔ جنگ جوی سوار  برون آمد از قلعهٔ دیو سار

هم او گوید شعر

رسید از پس لشکر بیشمار  اباژنده پیل ژیان شش هزار

کثرت را مثل خوشا و بسا و فرخا شعر

خوشا بهار و خوشا گل خوشا چمن امروز  خوشا سرود و خوشا مے خوش انجمن امروز

شعر

فرخا عید و فرخا طرب ش  فرخا عید و فرخا سببش

فاعل را در آخر صیغه امر چون گویا و جویا و داناو بیناو توانا و مصدر را چون فرخا و درازا و پهنا ملا نورالدین

ظهوری گوید شعر

در کمالات خرد پهنا به بین  کم ز رشحے بیشے دریا به بین

این الف را محمد ابن عیش خوارزمی در رساله خود نسبتے نوشته قسم را چون خفا و بابا ے قسم حق

و قسم ربا تفی گوید شعر

حقا که منم بدور جامی  هم پنجهٔ خسرو نظامی

الف اتصال که آن را الف آمیزش نیز گویند درمیان دو کلمه متجانس نمی آید چون رو او رو و دادو و شبا شب و لبالب نظامی گوید شعر

رو او روزنان بآبی زرین زدند  سر ابرده بر پشت پروین زدند

و بمعنی عطف جامی گوید شعر

همه دور شبا روزی گرفته  بمقصد راه فیروزی گرفته

زائده در اول کلمه چون نوشابه و انوشابه و نوشدارو و انوشدارو و سپهر و اسپهر و شکره و اشکره و سپرم و اسپرم که سپر غم نیز گویند و آن نوعی از نازبو است خاقانی گوید شعر

شاه اسپرم شام عیسی  در آخر لاشه خرچه بینی

در وسط کلمه چون نمکخوار و ستمگار و نگونسار و رستاخیز حافظ گوید شعر

پیاله بر کف من نه که تا سحرگه حشر  همی زدل ببرد هول روز رستاخیز

در آخر کلمه چون گفتا و رفتا و افتا و رو و او شو و استاد یم گوید شعر

وا فریاد از عشق و افریادا  کارم به یکی نگار شوخ افتادا

گر داد من شکسته دادا دادا  ورنه من و عشق هر چه بادا بادا

بهرامی که یکی از اکابر شعرای قدیم ولایت است میگوید قطعه

چه گوئی کز همه خوبان جهانم بود دلبر  نه هست اکنون نه باشد و نه بود است اهرگیزا

نگاه خشم او گوهر شود هر رنگ شو نیزا  چو خشنود باشد من کنم زانفاس فرمیزا

فرمز نام کرمی است که از و رنگ سرخ میسازند برای دعای نیک و بد درمیان آخر صیغه مضارع می آید مثل کناد و شواد و زیاد و کریاد و نشیناد فرخی گوید شعر

سفر از دوست جدا کرد مرا  گم شواد از جهان نام سفر

در شواد الف آخر زیادهٔ الف درمیان دعائیه و الفی که در آخر مضارع برای دعا می آید حکیم سوزنی گوید شعر

سر مرد چشم بزرگان بادخاک پای تو ۔۔۔ وز بزرگان همچو پس نشیند ابر جانو

متکلم را چون ملاذ او معاذ او تحسین کلام را چون سلطانیاد و درویشیا خاقانی گوید شعر

بد اسلطانیا کورا بود رنج دل آشوبی ۔۔۔ خوشا درویشیا کورا بود عیش تن آسانی

الف بد او خوشا برای کثرت است ندارا چون خداوند او جهان دار انظامی گوید شعر

جهان دار او را زیر هفت آسمان ۔۔۔ فرستد از پنجم توئی بگمان

قائدهٔ معنی تمام را چون سر تا سر سراپا امیر خسرو گوید شعر

آمد و اقصای عوض در گرفت ۔۔۔ وان همه اقلیم سراسر گرفت

برای ندبه انی معنی حسرت چون درد او دریغا و حسرتا شعر

بدرد عشق رنجورم دریغا حسرتا دردا ۔۔۔ طبیبان از شفا دورم دریغا حسرتا دردا

بدل گاهے بدال شود چون باین و بدین و بان و بدان و باد و بدو و گاهے بهاے هوز چون هیچ

و ایچ و هرچند و ارچند و سنگ خاره و سنگ خارا و مچلکه و مچلکا و قمه و قما مولوی گوید شعر

گنده پیران شوے را قما دهند ۔۔۔ زانکه از زشتی پیری آکهند

کنده پیر کمال پیر زال را گویند و قما نام دارو ئیست که برای قوت باه میخورند و گاهے بهاے

تحتانی چون ارمغان و ارمغان و رکاب و رکیب و اکدش و یکدش نظامی گوید شعر

دل که بد و خطبهٔ سلطانیست ۔۔۔ یکدش روحانی و جسمانی است

یکدش کسے را گویند که مادرش هندی و پدرش عربی باشد یا برعکس آن مثل اسپ مجنس در

زبان ترکی دیلمی و در زبان عربی مولدیه و در فارسی دورگه خوانند رفع اجتماع ساکنین را چون

ساخته اند و پرداخته اند و نهاده ام و ستاده ام نظیری گوید شعر

این کعبه را بنانه بباطل نهاده اند ۔۔۔ بس معنی و جمال درین گل نهاده اند

مخذوف چون از او را و از افغان فغان دار افتاد و از استخوان استخون مولوی رومی گوید شعر

مردمان را راه و شوار است تون ۔۔۔ اندر آن دشت از فراوان استخون

الف محدوده نیز محذوف شود چون از آخشیج خشیج و از آدرخ درخ و از آزرخ زرخ اول ضد دوم بمعنی آه و نصیب سیوم بمعنی زشت و بد و اختصار چشم مخم چشم زخم نیز آمده **شعر**

ای بعدلِ تو یافت چار خشیج ‌ ‌ ‌ امتِ تو بیکدگر نبرد رسیج

تنوین را چون اثباتاً و یقیناً و دفعتاً و قاطبتاً **شعر**

کس نپرسید ز فعلِ بد و نیکم هرگز ‌ ‌ ‌ دفعتاً بر سرِ فردوس معلے رفتم

الف اشباع الف بود که از اشباع فتحه پیدا شود و هرچند قاعدهٔ عربیان است چون مثالاً و کمالاً لیکن شعرای متقدمین پیروی کرده آورده اند چون تابانا در خشانا او ستادگوید **شعر** دوش بود است شب خوب و عجب خشانا ‌ ‌ ‌ ز ظلمت زنه خاک مه تابانا + خاقانی همدر معنی گوید **شعر** خاقان اعظم کز شرف آمد ملاطین را کنف ‌ ‌ ‌ باران جود از بر کفش تر قا و غربا ریخته + بدانکه الف متکلم و تنوین و قسم و اشباع مخصوص کلام عربیست در الفاظ فارسی نایده مگر الف اشباع متقدمین بتکلف آورده اند و متاخرین هرگز نمی آرند

# حرف الباء

این حرف در لغت بمعنی مرد کثیر الجماع است و عددش دو است در محاورهٔ فارسی بچند معنی تقسیم یابد الصاق علت قربت صحبت ظرف قسم برای زیادت استعانت حذف عوض متعدا توسل وساطت ابتدا مثل ترجمهٔ علی ترجمهٔ من مقابله وقت بدل مطابق ظرف مفعول بای الصاق برای ربط کلام می آید و فائده معنی معیت بخشد سعدی گوید **شعر**

بدو گفت سالار بیت الحرام ‌ ‌ ‌ که ای حامل وحی بر بر خرام

بای علت آن است که معنی سبب از و یافته شود آن را بای سببیه نیز گویند سعدی گوید **شعر**

بخلق آدمی بهتر است از دواب ‌ ‌ ‌ دواب از تو به گر نگوئی صواب

بمعنی قربت هم سعدی گوید چون بدرخت گل برسم دامنے پر کنند هدیه اصحاب را ای چون قریب درخت گل برسم بمعنی صحبت با الف و بے الف هر دو می آید صائب گوید **شعر**

باعقل گشتم ہم سفر یک چند از بیخودی  شد ریشہ ریشہ دامنم از خار استدلالہا

بمعنی ظرف امیر خسرو گوید شعر

از اثر نعل بصحرا تمام  خاک پر از نون شد و از عین لام

بای قسمیہ در عربی بالکسر و در فارسی بالفتح مستعمل است شعر

سبزان عرب بدیدم و خوبان عجم را  باللہ کہ از جملہ بتر از ہمین است

نظامی گوید شعر

بیزدان کہ اہرمنش دشمن است  بزرتشت کو خصم آہرمنست

اے قسم بیزدان و قسم بزرتشت و بای قسمیہ گاہے حذف شود چون جان شما و نام خدا اے

بجان شما و بنام خدا بمعنی بر ای سعدی گوید شعر

ہر کہ آمد عمارت نو ساخت  رفت و منزل بدیگرے پرداخت

زیادہ بر ماضی و مضارع و امر و اسم می آید چون بگفت و بگفتند و برود و برو و بکردار نظامی گوید شعر سیاہے

بکردار نخل بلند - مراسان از دور دیدہ نخلبند + استعانت را نظامی گوید شعر بشکر تو ان کرد این کارزار

بہ تنہا چہ برخیزد از یک سوار - گاہی از آخر کلمہ حذف ہم گردد چون از رفت و رو بر فت و رو استاد

گوید شعر  غمہای یار بر در دل حلقہ میزنند  ساقی بگو کہ میکدہ را رفت و رو کنند

بمعنی عوض نظامی گوید شعر

چو دریا خرد گوہر از کان تنگ  دہد کشتے در یکپارہ سنگ

اے عوض یکپارہ سنگ کشتی در دہد بمعنے مقدار نظامی گوید شعر

بجو میتاند ز دہقان پیر  بمن می فرستد بدیوان میر

اے مقدار جو جو از دہقان پیر میگیرد ہر گاہ مقدار من میگیرد و بدیوان امیر وقت می فرستد بمعنے

توسل و برکت در زبان عربی و فارسی ہر دو می آید چنانچہ گویند بحرمت النبی و آلہ الامجاد و بالنون

و الصاد اے بتوسل حرمت النبی و آلہ و برکت النون و الصاد مولوی جامی گوید شعر

خداوندا بہ پیران جوان بخت　　بود تا آسمان چنبر زمین تخت

فلک با چنبر او در چاپلوسی　　زمین با تخت او در خاکبوسی

یعنی بتوسل و برکت پیران جوان بخت و ساطت رانظامی گوید شعر

ہنر ہر کجا یافت قدر تمام　　بدولت خدائے برآورد نام

یعنی بواسطہ یکصاحب دولت نام برآورد بمعنی ابتدا شعر

بنام آنکہ نام او قدیم است　　بہ خاص و عام رحمن و رحیم است

بمعنی مثل و مانند فردوسی گوید شعر

ببالائے او بر زمین فرد نیست　　بگیتی کس او را ہم آورد نیست

ترجمۂ علی میر خسرو گوید شعر

برہ دو مایہ بہر خوانچہ بر　　دہ مہ او رفت و دو قرنش بسر

ترجمۂ من سعدی گوید شعر

بباد آتش تیز برتر شود　　بلانگ از زدن کینہ ور تر شود

اے از باد آتش تیز بلند تر شود برائے مقابلہ سعدی گوید شعر

یکے را کہ بینی کہ خصم تو اوست　　نہ از عقل باشد گرفتن بدوست

یعنے مقابل دوست او اگر فتن از عقل نباشد بائے کہ زائدہ معنی دوست بدہد نظامی گوید شعر

کنون کے بنظم شاہانی کنم　　بہ پیرانہ سر چون جوانی کنم

اے وقت پیرانہ سرے چون جوانی کنم بدل گاہے بمیم و گاہے بواو و گاہے بفا شود و چون غشرب و غشرم و خواب و خواو و سیب و سیو و نہیب و نہیو و زبانہ و زفانہ و تب و تف و شب و شف غشرم بضم غین معجمہ و سکون ثائے مثلثہ دانہ انگور باشد کذا فی مدار الافاضل مثال بدل ایں لبو العلا شتری گوید شعر

زمرداندر تنا کم عقیقم اندر غشرم　　سہیلم اندر خم آفتابم اندر جام

مثال بدل او عماد الدین گوید شعر

غلط کردم درین صورت که گفتم  زنخدانِ نگارِ خویش را سیو

حکیم ارزقی گوید شعر  چو سایبان شه نیمروز بر زند  ز تختگاه افق خورد شاه شام نهیو

مثال بدل فاید چاچ گوید شعر  گرفته باد عدو را نفس که سرد لے و بیرون برد شرارات هفت دوزخ تف

## شعر

محرم راز جلی ساقی آب کوثر  واقفِ سرِ خفی روز برآرنده شف

اے روز برآرنده از شب مطابق را نظامی گوید شعر

بفرمان شه زرگر چیره دست  طلاهاے زر بر سر نقره بست

اے مطابق فرمان شاه زرگر بر نقره طلا را کیپ داد یعنی کار علمع کرد بمعنی طرف و جانب نظامی گوید شعر

همه پشت بر مهر و ماه آورند  بدین حنیفی پناه آورند

دین حنیفی دین ابراهیم علیه السلام گویند و بائے که بمعنی مفعول آید آنرا بائے تعدیه خوانند نظامی گوید شعر

بخواهندگان بخشم از مال و گنج  که از باز دادن نیایم برنج

و گاهے ما بعد تاے انتهائیه آید و فائدهٔ معنی انتها بخشد و بعضے می گویند که محض برائے فصاحت کلام بطریق زائده می آید چنانچه گویند رفتم از بصره تا بکوفه امیر خسرو گوید شعر

آب تنگ شد ز تری بحر مان  یار مرا تا بگلو هست زمان

دیگر بائے فارسی که هم عدد بائے موحده است بدل میشود بفا چون پیروزه و فیروزه و سپید و سفید و پیل و فیل و پام و فام و پارسی و فارسی بعضے گویند که بائے موحده هم بدل میشود چون اسپ و کسب و این شعر سعدی سندی گذرانند شعر

کسان را درم داد و تشریف و اسپ  بضیعے است اخلاق نیکو نه کسب

غلط است زیرا که در علم قوافی قافیه ها ے فارسی و تازی بضرورت جائز است بسبب تعرب و تعرج چنانکه بعضے اساتذهٔ قدیم قافیه ها ے هوز و حاے حطی آورده اند سعدی گوید شعر

یکطاس هریسهٔ صبا حی  بهتر ز هزار مرغ و ماهی

ہائے اول مصدر کہ از ہشت حروف عربیت و ہائے مہملہ مصدر ثانی حرف رویست و یائے تحتانی ہر دو لفظ از حروف وصل

## حرف التا

این حرف در لغت بمعنی خمیر سرخوش است و ثنات فوقانی و تائے فرشت و تائے دراز نیز گویند عددش چار صد است برای ضمیر حاضر ملحق با خر کلمہ ہم ساکن و ہم متحرک می آید و غیر ملحق بمعنی مذکور بواو و آن واو گاہے ملفوظ بود و گاہے غیر ملفوظ مثال ضمیر حاضر ملحق بکلمہ و ملحق بواو غیر ملفوظ ہر دو در بیت آصفی یابد فہم

شعر

ہمین بر سر کویت سر ما فتاد است ہر کہ در کوئے تو افتاد و زپا فتاد است

مثال واوی کہ تلفظ در آید شعر

جز آہ و گریہ ندیدم بروزگار از تو گذشت عمر عزیزم سحاب وار از تو

مثال متحرک نظامی گوید شعر

تات نگویند زبان بستہ دار تات نپرسند مگوز بہر ما ربط و بعض جا

ہمین تائے ملحق بکلمہ بمعنی خود و مفعول آید مولوی جامی گوید شعر

از و خواہی جمال دوست دیدن از و خواہی بمقصودت رسیدن

سعدی گوید شعر

ترا کے میسر شود این مقام کہ با دوستانت خلافست و جنگ

واو گاہے زیادہ می آید چون فراموش و فرامشت و بالش و بالشت قدسی گوید شعر

زبانش کرد پاسخ را فرامشت نہاد از مردمی بر دیدہ انگشت

عماد الدین گوید ہمدرین معنی رباعی

در چشم محققان چہ زیبا و چہ زشت سر منزل عاشقان چہ دوزخ چہ بہشت
پوشیدن بیدلان چہ اطلس چہ پلاس زیر سر عاشقان چہ بالشت چہ خشت

تائے ابنیت و آنست اختلافے دارد در بعض جا معنی مضاف پیدا کند و در بعض مقام زیادہ آید و گاہے فائدہ معنی تحسین و زہے پیدا کند سنائی گوید شعر

آنت بخشودن اینت بخشیدن  آنت پوشیدن اینت پاشیدن

یعنی آن تو و این تو ای ملک تو در حدیقه سنائے جائی که این شعر واقع شده سوائے معنی ملک هیچ معنی درست نمیشود و زیاده ظاهر است و مستعمل احتیاج مثال ندارد و معنی تحسین و زیبنت نظامی گوید شعر

خواجهٔ صباح و مسیحش غلام  اینت بشیر آنت مبشر بنام

ای زهے بشیر و زهے مبشر و هرگاه تائے مسمے را برائے مفعول ملحق خواهند کرد او را نخواهند نوشت چون ترا مثالش ظاهر است و این تو و ترا بمعنی خود هم می آید نظامی گوید شعر

چنان کرم کن عزم رایم به تو  که خرم دل آیم چو آیم به تو

هم او گوید شعر

پائے ترا در سرے میرسان  ره نتوان رفت بپائے گمان

تو در مصرعهٔ اول شعر اول بمعنی خود است و ترا در شعر ثانی بمعنی خود را و گاهے بدل بجیم شود چون تاراج و تارات خاقانی گوید شعر

خود بر سر خاکش از کرامات  تاتار همے رود بتارات

و بدل بدال نیز گردد هم در اسم و هم در فعل چون تو دو توت و زرد شت و زرتشت و گنبد و کنبت و دیدیه و دیدیت و در مضارع گرفت و شگفت و پذیرفت نیز بدال بدل شود نظامی گوید شعر

دو نو باده هم تو دو هم برگ تو دو  ز حلوا و ابریشم آورده سو د

تائے مبالغه تائے وحدت و تائے تانیث که در حالت وقف ها شود مثل علامه و کلمه و جمیله قاعدهٔ عربیان است و تائے ملصق بالف گاهے بمعنی شرط آید و گاهے بمعنے ابتدا و گاهے بمعنے انتها و گاهے بمعنے زینهار و گاهے بمعنے علت و گاهے بمعنے عدد و گاهے بمعنے قوی یعنے ته و گاهے بجائے کاف بیانیه و گاهے بنا بر تشبیه مثال هر یک علی الترتیب دریافت باید نمود نظامی گوید بمعنی شرط شعر

تا نفگنند نرست از امید  تا نشکنند نشد رو سپید

بمعنی ابتدا مرزا جلال اسیر گوید شعر

تا با خیال زلف تو پیوند کرده ام  پیچیده ام بر شته جان تار نا له را

بمعنی انتها نظیری گوید شعر

تا سدره به پرم اگرم در بکشایند  هر چند که فرسود قفس بال و پرم را

بمعنی زینهار سعدی گوید شعر

اے که شخص منت حقیر نمود  تا در شتی هنر نه پنداری

بمعنی علت نظیری گوید شعر

تا همدم همیهوده پردار نگردد  در سینه شکستیم پر و بال نفس را

بمعنی عدد خاقانی گوید شعر

آن هشت تا بر بط نگر جان را بهشت هشت در  هر تا راز و طوبی شمر صد میوه هر تا ر بخت

بمعنی توی مولوی م گوید شعر

گر بگویم شرح این بحد شود  شنوی هفتاد تا کاغذ شود

بمعنی کاف بیان نظامی گوید شعر

صبح بدان مے دهدت طشت زر  تا تو ز خود دست بشوئی مگر

بمعنی تنبیه هم او گوید شعر

دست وفا در کمر عهد کن  تا نشوی عهد شکن جهد کن

## حرف الثا

این حرف در لغت بمعنی چیزے نرم باشد و آنچه بدان زندگانی کنند و بمعنی چشم زخم نیز و این را تاے مثلثه گویند در حساب ابجد عدد شش را نصد است و منجمله حروف هشت است که در فارسی نمی آید مخصوص عرب است شعر

در زبان فارسی ناید هشت حرف  میشوند آنها بتازی صرف صرف شعر

## حرف الجیم

لام و فا صاد و ضاد است اے عزیز  طا و ظا و عین شتم کاف نیز

این حرف در لغت بمعنی شتر مست است و در حساب عدد ش سه است در فارسی بدل بذال معجمه و شین

منقوطہ وکاف فارسی آید چون باز و باج و کژ و کج و کاش و کاج و جوہر و گوہر و کیلان و جیلان بمثال ہر یک علے الترتیب تواں برد شعر

پریدا ز دست شاہان ہر طرف باج  بمرغان ہوا آورد تاراج

محمود لاہوری گوید شعر

جمالِ خود ایاز از من نہان کرد  نگاہے بیندش محمود اے کاج

نظامی گوید شعر جواہر تو بخشی دلِ سنگ را  تو بر روے جوہر کشی رنگ را

## حرف الجیم الفارسی

ونیز بدل بتاے مثناۃ فوقانی شود چنانچہ گذشت

جیم فارسی کہ ہم عدد جیم تازی است در فارسی برائے معجمہ تبدیل یابد ہم بکاف تازی چون نچ و زنہ و بخشک و برشنک بضم اول بمعنی طبیب و زاج و زاک بمعنی تیسبانی و در آخر کلمہ مفتوحہ بمعنی خرد تر و بجائے تصغیر آید چون وصلچہ و دیکچہ و مورچہ و گلہ ہاے ماقبل یاے تحتانی زیادہ کنند برائے فصاحت چون بچہ و باغچہ و قالیچہ و کلیچہ و مشکیچہ کہ آنرا بزائے معجمہ بدل کردہ مشکیزہ گویند مثل دوشیزہ و پاکیزہ امیر خسرو گوید شعر

مورچہ جاے کہ کند پاے است  او بشب تار بداند کجا است

نظامی گوید شعر نہ آتش گل باغ جمشید بود  کلیچہ پز خوان خورشید بود

برائے حقارت و برائے تعظیم نیز مے آید نظامی گوید شعر

چہ لافے کہ من دیو مردم خورم  مرا خور کہ از دیو مردم ترم

جامی گوید شعر چہ نام است اینکہ در دیوان ہستی  برو نگرفتہ نامے پیشدستی

و بمعنی علت یعنی چرا نیز مے آید شعر

مجو از شعلہ رخساران وفائے  چہ آتش را بنا شد بہرہ از آب

و بمعنی حسرت و خوبے اطلاق میشود جامی گوید شعر

اگر دستم کمر بودے چہ بودے  ز وصلش بہرہ ور بودے چہ بودے

نظامی گوید شعر چہ خرم کسے کو بہنگام دے  ہم آتش نہد پیش و ہم مرغ دے

و جائیکه در یک شعر یا یک مصرعه یا یک فقره مکرر واقع شود فائدهٔ معنی برابر دهد چنانکه شیخ سعدی گوید شعر

چو آهنگ رفتن کند جان پاک  چه بر تخت مردن چه بر روی خاک

و اختصار چیز نیز آمده است چون هر چه و آنچه امیر خسرو گوید شعر

هر چه نه او در خط امکان او  آنچه جز او بندهٔ فرمان او

هم او گوید شعر هر چه کند در کل و در جز اثر  کلی جزویش بود وز ان خبر

و اگر ملحق بحرف شرط گردد مثل اگرچه گرچه و ارچه مقتضی حرف استثنا شود بلکه ضرورت افتد اگر در نظم گنجایش استثنا باشد فهو المراد ولا معنی استثنا تقدیری خواهند گرفت و این در کلام ساتذه بسیار آمده امیر خسرو گوید شعر

گرچه بگوهر ز نبات رمنی  کے به محل مرتبه دار منے

در مصرعهٔ ثانی لیکن مقدر است هم او گوید شعر

گرچه جهان جمله بدیدے چو روز  لیک جهان دیده نه گشتے هنوز

درین شعر استثنا مقدر نیست و در عربی بصاد مهمله تبدیل شود چون چک و صک و چنگ و صنج فال صلی الله علیه وسلم

## حرف النحا

اطلبوا العلم ولو کان بالصین

این حرف در لغت بمعنے زن سبیطهٔ القامت و نیز زبان است و بالحاق همزهٔ مکسور در آخرش کلمه ایست که برائے راندن شتر گویند و در حساب عددش هشت است و منجملهٔ هشت حروف مرقومه

## حرف النحا

است

این حرف در لغت بمعنی موی گردن است بعضے نوشته اند سرین و در حساب عددش شش صد است و در فارسی مرخائیدن است که بالصاق آخر کلمه اسم فاعل ترکیبی شود چون شکر خا و پولاد خا و گاہے بدل شود بغین معجمه چون کنخ و کنغ بمعنی گوشهٔ چشم و در مضارع سوخت و دوخت و اندوخت و آموخت و ساخت و پرداخت و انداخت و افراخت

## حرف الدال

بزائے معجمه بدل گردد چون  سوزد و دوزد و دزد و علے هذا

این حرف در لغت بمعنے زن فربه است و عددش چهار است اکثر جا بمعنے دلیل در نما آید

چنانچه گویند این سخن بران سخن دال است امیر خسرو گوید **شعر**

درز کمر میم دگر برکشاد　　دال برحمت شد و آن در کشاد

دال ساکن در آخر کلمه علامت مضارع است و موقوف علامت ماضی مگر چار صیغه ماضی ساکن الاول اخر اند بطریق شاذ و آن اینست آمد زد شد ستد تمیز باید نمود و بدل بتاے مثناة فوقانی شود خواه در اسم خواه در فعل چون دراج و تراج و شوید و شویت و هر جا که در کلام یک جنس واقع شود ساقط گردد چون سپید دیو سپید یو **شعر**

بیاری در آید چو بخت بلند　　ز رستم سپید یو یابد گزند

و اگر با تاے فوقانی جمع شود برای رفع ثقالت حذف شود چون از زد و تر زد و تر و از بد تر بر **شعر**

ای که پرسی که چه حال است ترا　　آنچه وے بود ازان هم تبر است

و گاهے از اوسط کلمه و آخر کلمه حذف شود چون از شاد باش شاباش و از استاد استاد و از هرمز هرمز نام پسر نوشیروان عادل بود سعدی گوید **شعر**

شنیدم که در وقت نزع روان　　بهرمز چنین گفت نوشیروان

نظیری قدیم گوید **شعر** شاه کیوان کمین و هرمز اختر و بهرام رزم　　مهر چهر و تیر تیز و زهره طبع و ماه بزم

**حرف الذال** این حرف در لغت بمعنی بانگ زدن خروس است و هم تاج خروس عدد ش هفتصد است در اول و آخر کلام فارسی نیاید مگر درمیان کلمه چون گذشت و گذر و پذیرفت و پذیر و بدال مهمله بدل شود چون استاد و استاد و نبید و نبیذ و آذر و آدر و کاغذ و کاغذ کافیه استاد و نبید جائے در فارسی بذال معجمه دیده شد مگر قافیه کاغذ بدال مهمله نظر آمده چنانچه مولوی رومی گوید **شعر**

گر بگویم شرح این هجده شود　　مثنوی هفتاد تا کاغذ شود

و آنچه فرق دال و ذال سانده نوشته اند ازین رباعی دریافت توان کرد **رباعی**

آنانکه بفارسی سخن میرانند　　در معرض دال و ذال را بنشانند

ما قبل وے ار ساکن جزوا ے بود　　دال است وگرنه ذال معجم خوانند

غرض قاعدهٔ کلیه فارسیان است که بجای دال مهمله ذال معجمه و بجای ذال معجمه دال مهمله می آرند و نزد یک اهل غزنین و بلخ و ماوراء النهر ذال معجمه در فارسی نباید و بتکلف در قوافی ذال و دال جمع کنند و گذشت و پذیرفت را بدال خوانند محمد ابن عبیش خوارزمی نوشته که در زبان دری ما قبل دال سوای راے مهمله و زاے معجمه و نون دیگر حرف نباشد چون کرد و برد و زد و مزد و کند و زند **حرف الرا** این حرف در لغت بمعنی مرد کینه جو و کفچه خرد است و عدد ش دو صد است و در فارسی بلام بدل شود چون نیلوفر و نیلوفل بوشکور بلخی گوید شعر

آب انگور و آب نیلوفل  مر مرا از عبیر و مشک بدل

و نیز سور و سول که رنگے باشد اسپ و خر را شاعری گوید شعر

رخت بربست صبحدم آن غول  زیر پالان کشود استر سول

و در مضارع داشت و کاشت و گماشت وغیره نشین معجمه بدل گردد چون دارد و کارد و گمارد و ملحق بالف برا ے مفعول آید بلکه در فارسی علامت مفعول است شعر

تیغ تو زهر گذشت ما را  کوته شده سر گذشت ما را

و این را در کلام زیاده هم می آید بشرطیکه ما قبل او زاے معجمه مکسور یا او یا برا ے و یا از پے یا از بهر شد حافظ گوید شعر

محرم راز دل شیدا ے خود  کس نمے بینم ز خاص و عام را

خاقانی گوید شعر  میخ زری از پے بهارا  مر حلقهٔ در ج مصطفا را

و گاهے از آخر اسم محذوف گردد چون از پسر پس و از دختر دخت سعدی گوید شعر

اگر با پدر جنگ جوید پسے  پدر بیگمان خشم گیرد بسے

فردوسی گوید شعر منیژه منم دخت افراسیاب  تنم را ندیده گهے آفتاب

در شعر سعدی اکثر مردم بجاے پسے کسے خوانند را ے مفعولی که مذکور شد بعضے جا محذوف آید و آنرا مفعول معنوی گویند چنانکه ظهوری گوید مصرع گو اجابت لب بآمین باز کن

لفظ اجابت مفعول معنوی است اے اجابت را بگو **حرف الرا** این حرف در لغت

بمعنی زن بدخو و مرد بسیار خوار است و عددش هفت است و در فارسی بدل بجیم تازی سین مهمله و عین معجمه آید چون کزو کج و ایاز و ایاس و گریز و گریغ شعر

کار و بار عشق ناید در قیاس　　بندهٔ محمود آمد و صاحب ایاس

نظامی گوید شعر　چو لشکر کش افتاد و کشتی به تیغ　گرفتیدی از بیم لشکر گریغ

فیضی گوید شعر　کجا رم برید ساقی دیر　مے بین و مکن حواله بر غیر

و بالکسر ترجمهٔ من و عن است فیضی گوید شعر

موئے شدہ ام ز ناتوانی　مو بر تن من کند گرانی

و نیز بمعنی جنس آید شعر　ز دیبائے رومی هزاران بند　ز سنجاب و قاقم چه گویم که چند

ای جنس سنجاب و قاقم را چه گویم که چه قدر بود و گاهے از آخر کلمه ساقط گردد چون آواز و آواد و پرواز و پروا خاقانی گوید شعر　در هر قدم از دم ملائک　آواشنوی که مرحبائک

و با الف چون از فائدهٔ معنی واسطه دهد امیر خسرو گوید شعر

دست بدست اشکرهٔ کامگار　کو برسد دست بدست از شکار

ای برائے شکار دست بدست می رسد نظامی گوید همدرین معنی شعر

نالهٔ عود از نفس مجمر است　رنج خر از راحت پالانگر است

زائے فارسی که هم عدد زائے تازی است بدل بجیم تازی شود چون کاژ و کاج بمعنی احول چشم و ناژ و ناج به معنی درخت بید و قسمے از سرو شعر

خود فروشی تا کجا ای کج و کاج　بر سر جنسے که باشد بیر و اج

**حرف السین** این حرف در لغت به معنی فرباست و مردے که بسیار سهو کند عددش شصت است در مضارع جست و رست بدل بهائے هوز شود و در مضارع پیراست و آراست بیائے تحتانی و در مضارع بست و پیوست بنون و در مضارع گسست بلام و در مضارع جست و رست بواو و در مضارع زیست و گریست حذف شود چون گرید و زید و بدل برائے

معجمه چون ایاز و ایاس و شین منقوطه چون فرستاده و فرشته و بصاد مهمله چون سپاهان و صفاهان و قفص و قفس و شست و شصت و سد و صد **حرف الشین المنحرف** در لغت بمعنی مردود و مذاست و بالفتح زشتی و عیب و بالکسر مردی که زنان بسیار کند و علامتش سد صاد است در فارسی یکی از حروف ضمیر است آخر کلمه ساکن ضمیر واحد غائب و معنی مفعول را آید مثال ضمیر واحد سعدی گوید **شعر**

همه شب نالهٔ فریاد و زاری نخفت یکی بر سرش کوفت سنگی و گفت

مثال شین مفعول **شعر** هر که با همدم شدم از دردنالان کردمش هر که گفتم راز دل خونابه گریان کردمش

دگاه برای ضرورت بهر دو معنی متحرک آید نظامی گوید **شعر**

کنون تخت آن بارگاه گشن خسته رو دبیقی رود بیاش را باد برد

و در آخر صیغهٔ امر ماقبل مکسور معنی مصدری پیدا کند چون دانش و بینش و آمیزش و آویزش و گاهی بدل گردد بجیم تازی سین مهمله چون کاشتن و کاچ و مشک و مسک و شین یاوه که در محاورهٔ اهل فرس بکثرت آمده خواجه حافظ گوید **شعر**

ما برفتیم تو دانی و دل غمخور ما بخت بد تا بکجا میبردت آبش خور ما

سعدی گوید **شعر** کلاه سعادت یکی بر سرش گلیم شقاوت یکی در برش

شین مصرعهٔ آخر این هر دو بیت زیاده است و بمعنی خود شاعری گوید **شعر**

بهر نرسد که بردارد نقاب از روی زیبایش پر پروانه دست شمع گردد در تماشایش

ظهوری گوید **شعر** نهد خورشید هر طرف دامی ز تارش کزان رو پر توی گردد شکارش

شین مصرعهٔ اول این هر دو بیت بمعنی خود است **حرف الصاد** این حرف در لغت بمعنی مرغیست که بر خاک مرداغه کند و در حساب علامتش نود است و منجمله شصت و نه عربی است و در فارسی این حرف استعارهٔ چشم است و صاد کردن بمعنی صحیح نمودن آمده **شعر**

ابروی تو نون چشم تو ریزش همه صاد است تا بنگری حسن تو زلفش چون سعد کتان

شعر بسکه در عشق برآوردم نام  عاشقان صاد بنامم کردند

**حرف الضاد** این حرف در لغت بمعنی خردسے است که بر ماکیان آواز کند و بمعنی خصومت کردن قایم مقام صاد است وعددش در حساب ابجد هشت صد است ومنجملهٔ هشت حروف عربی است **حرف الطا** این حرف را طاے حطی و طاے مطبقه و طاے دسته دار گویند در لغت بمعنی مرد حریص است وکسے که بازنان صحبت بسیار کند در حساب ابجد عددش نه است ومنجملهٔ هشت حروف است که بدل میشود بدال مهمله چون خراط و خراد و خطشه و خدشه و باربط و باربد **حرف الظا** این حرف در لغت بمعنی زن بزرگ پستان است و نیز پستان زال را گویند در حساب عددش نهصد است ومنجملهٔ هشت حروف است.

**حرف العین** انیحرف در لغت بمعنی ناف شتر است و در حساب ابجد عددش هفتاد است وبمعنی چشم وچشمه ونقش هر چیز وجاسوس ومال نقد وبرادر مادری وپدری ومرد بزرگوار وآفتاب وترازو وچیز جوینده وچشمهٔ زانو ودینار ودیدبان وزر وذات وکوهان شتر وچشم زخم وآشکارا وابرے که از طرف قبله آید وباران پیوسته وبرگزیده از هر چیز وبفتحتین فراخ چشم شدن وبالکسر فلاخ چشمان وگاو وحشی وگاو آهن است **حرف الغین** انیحرف در لغت بمعنی تشنه شدن وابر سیاه است و در حساب ابجد عددش هزار است وبالکسر وزعفران سبز بسیار شاخ وپرده پوشش وبکاف فارسی بدل شود چون لغام ولگام وبازاے معجمه نیز چون گریز وگریغ ودر ترکی بجاے کاف مستعمل شود چون قلعه وغلعه **حرف الفا** انیحرف در لغت بمعنی زبد البحر وگرداب دریا است عددش در حساب ابجد هشتاد است اکثر در فارسی بواو وباے موحده بدل میشود چون فام ودام وتب وتف وشب وشف چنانچه سابق گذشت همچنین در مضارع رفت وکافت چون رود وکاود در مضارع کوفت ورفت ویافت وشناخت نیز بباے موحده بدل گردد چون کوبد در روبد ویابد وشتابد **حرف القاف** این حرف در لغت بمعنی توانگر ومرد مستغنی است ونام کوهے برنگ لاجورد که گرداگرد عالم واقع شده عددش

ضد است و منجمله هشت حروف است که در فارسی نمی آیند و بدل میشود بکاف چون تریاک و تریاق دلیق و دقیق و لک و دک و دراوک و دراوک ظهیر گوید **شعر**

بگذشت ماه روزه بخیر و مبارکی  پر کن قدح زبادهٔ گلرنگ را دکی

و نیز بدل میشود بکاف عجمی چون خانقاه و خانگاه خاقانی گوید **شعر**

مرا گر نزر خانه بخانگاه بود  چو طفل کو بر مادر گریزد از بر باب

**حرف الکاف** این حرف در لغت بمعنی مرد خشمناک و چاک است مولوی روم گوید شعر

در تو کافی بود از کافران  جای کند و شهوتی چون کافران

ای چاک ران عدوش بست است و در فارسی بچند معنی زبان نو میشود و بدل هر کس شرط بیانیه زیاد و بطریق تکمیه کلام مثل علت بلکه نفی جواب القسم کدامیه دعائیه تصغیر مفاجات صله بدل میشود و بدو حرف یکی بهای مهمله مخفی و دوم نجای معجمه چون بندک و خواجک و شاماچه و شاماکچه بمعنی سیمین بندزنان ملای بنده و خواجه بکاف بدل شد و ثانی کاف تصغیر است بمعنی هر کس سعدی گوید شعر

برو بر دل از جور غم بارها  که نا آزموده کند کارها

مثال کاف تشبیه سعدی گوید شعر چه کم گردد ای صدر فرخنده پی  ز قدر رفیعت بدرگاه حی

که باشند مشتی گدایان خجیل  بهمان دلیل سلام از طفیل

نظامی گوید شعر مرا که فریدون نکند با تو نوش  رشتهٔ ضحاک ار دهد بدوش

بیانیه کلمه ایست که برای بیان ما قبل آید و آن بعض جار قریب بود و بعض جار بعید مثال قریب آصفی گوید شعر

دل که طومار جفا بود من محزون را  پاره کردند ندانسته بتان مضمون را

مثال بعید سعدی گوید شعر

چو حالش شد از بینوائی تباه  نوشت این حکایت بنزدیک شاه که ای شاه آفاق کسری بعدل  اگر من نگانم تو دانی بفضل

و گاهی این کاف در آخر مصرعه ساکن آید مثل ما نا که و چندانکه و چنانکه و گاهی حذف شود در کلام غیر صفت و در کلام با صفت آوردن از واجبات است از امیر خسرو **شعر**

مورچہ جاے کہ نہد پاے راست  او بشب تا ربداند کجا ست

وبعد یاے توصیفی کہ آنرا یاے ایمائی ہم گویند آوردن این کاف لازم و انمار نظامی گوید شعر

سر برا کہ بر سر نھادی کلاہ  بمنداز در پاے ہر خاکراہ

زیادہ بطریق تکیہ کلام امیر خسرو گوید شعر

بسے اژدہا زیر پا کردہ ایست  کہ تا یافت بر گنج پوشیدہ دست

بمعنی مثل و مانند استاد گوید شعر نیست در خلق دل آزار کہ او  نیست در دہر جفا کار کہ او

بمعنی علت یعنی چرا امیر خسرو گوید شعر ز لشکر بود زور شاہنشہان  کہ یکتن بہ تنہا نگیرد جہان

مثال کاف ملکیہ سعدی گوید شعر نہ قندے کہ مردم بصورت خورند  کہ ارباب معنی بکاغذ برند

مثال کاف نفی سعدی گوید شعر راست مجموعہ ہی ہزار چشم چنان  کور بہتر کہ آفتاب سیاہ

یعنی مثل تو شپرک ہزار چشم کور بہتر است آفتاب سیاہ این کاف در کلام شیخ سعدی بسیار آمدہ

بخلاف دیگر اساتذہ جواب القسم کافی بود کہ مابعد قسم فائدہ بیان قسم نبخشد و آن بر دو نوع

بود متصل و منفصل مثال متصل سعدی گوید شعر

حقا کہ باعقوبت دوزخ برابر است  رفتن بپاے مردی ہمتا در بہشت

مثال منفصل نظامی گوید شعر

بہ یزدان کہ آہرمنش دشمن است  بزرتشت کو خصم آہرمن است کہ از روم و زنگی ستم نشان  شوم بہر بہر آورش فشان

مثال کاف کدام شعر انیہہ ناتوان مرا کرد و کہ کردیار کرد  خاک نشین چو نقش پا کرد و کہ کردیار کرد

گاہے این کاف بکثرت اشباع فائدہ معنی استفہام دہد چنانکہ درین بیت شعر

بیرد دل را بشوخی باز مستکر میشود  غیر چشم فتنہ انگیزت چنین عیار کہ

کاف دعائیہ سعدی گوید شعر خدایا بران تربت نامدار  بفضلت کہ باران رحمت ببار

کاف تصغیر گاہے بمعنی تحقیر و گاہے بمعنی تعظیم در حمت آید چون مردک و طفلک

و دخترک و دیگر بمثلہ سعدی گوید شعر

پیرمردے لطیف در بغداد  دخترک را بمفش دوزے داد
مردکے سنگدل چنان بگزید  لب دختر کہ خون ازو بچکید

مولوی دم گوید شعر کاف رحمت گفتنش تصغیر نیست  جد چو گوید طفلکم تحقیر نیست

کاف مفاجات آنست کہ فائدہ معنی ناگہانی دہد مولوی جامی گوید شعر

زلیخا با فلک این گفتگو داشت  کہ آن برداشت را آمد فرو داشت

عوفی گوید شعر ہر سوختہ جانے کہ بکشمیر در آید  گر مرغ کباب است کہ بابال و پر آید

نزد یک بعضے این شعر کاف مفاجات نیست بمعنی ہم است زیرا کہ مابعد حرف شرط کاف بمعنی
ہم آید کاف صلہ اکثر مابعد کلمہ استثنا کہ مگر والا است می آید مسعود سعد گوید شعر

جواد کفے و عادل دلے کہ در قسمت  زبخل و ظلم نیابد نصیب او الا
کہ جام بادہ بساقی دہد زدست تہی  بہ تیغ سر نزند کلک را نکردہ خطا

کاف فارسی کہ بمعدد کاف تازی است بدل میشود گاہے بغین منقوط چون گلولہ و غلولہ و لگام
و لغام و گاہے بہاے مہملہ ساکن در وقت جمع نمودن ذوی الارواح چون ستمدیدگان و جفا
کشیدگان و آوارگان و غمخوارگان و ماقبل ہاے مصدری نیز بدل بہاے مہملہ شود چون زندگی
و بندگی و شرمندگی و در عربی بدل بحمم شود چون گیلانی و جیلانی و گلنار و جلنار سعدی گوید شعر

اَفَاتِنُ عَلَیْہَا جُلْتُ نَارٌ  عُلِّقَتْ بِالشَّجَرِ الْاَخْضَرِ نَارٌ

**حرف اللام** انچہ حرف در لغت بمعنی شتر دوزرہ آمدہ و نیز نشان سیاہی کہ برائے دفع چشم
زخم در بناگوش طفلان کشند عددش سی بود بدل میشود بسین مہملہ چون گسلد کہ مضارع
گسستن است و نیز تبدیل شود برائے مہملہ چون سور و سول کہ قبل ازین تحریر یافت **حرف**
**المیم** در لغت معنی انچہ حرف خرمائے دراز است و ہم بمعنی شراب و شعرا بدہان محبوب
نسبت کنند و نیز بکمر عددش در حساب چہل است در فارسی بچند معنی می آید ضمیر و آلہ
خود من مفعول بہی تخصیص بدل زیادہ معنی ضمیر متکلم واحد معنی خود ازین بیت در یافت

باید نمود سعدی گوید شعر

چو من نام مردم برشتی برم  نگویم بجز غلیبت مادرم

درین شعر میم برم و نگویم ضمیر واحد متکلم است و میم آخر مصرعهٔ ثانی معنی خود و معنی من درین شعر شعر

یارم رسید بر سر و غمخوارم بجا است  عیسے طبیب من شد و بیمارم بجا است

و اگر ما قبل این میم یاے تحتانی آرند جمع متکلم مع الغیر گردد چون بنویسیم و گوییم میم مفعول در اسم و فعل هر دو می آید میر خسرو گوید شعر

چون کنم دل کندم خود پرست  آئینهٔ راستیم وه بدست

هر دو میم مفعولی هستند و گاهے بهمین معنے ملحق برائے مفعولی آید بطریق تخصیص شعر

از تو مهجور ساختند مرا  سخت رنجور ساختند مرا

میم نهی اکثر بر صیغهٔ امر می آید چون بکن و مزن و مردود مجود گاهے بکلمهٔ دعائیه چون مگیاد و مبیناد و مرساد میر خسرو گوید شعر

کن بکن او راست زنو تا کهن  هر چه کند کیست که گوید بکن

مرزا صائب گوید شعر کیست جز خامهٔ صائب که زداتش مرساد  آنکه دارد بسخن تازه دل اصفهانیان را

اساتذهٔ قدیم میم نهی بر اسم نیز آورده اند و معنی آن مباد اراده داشته اند اکنون متروک الاستعمال است نظامی گوید شعر

چو خضر از چنین روزے روزه گیر  چو هست آبجیوان مخور ما مشیر

هم او گوید شعر مستاج و ما و رنگ شاهنشهی  که ماند ز دارا ے دولت تهی

یعنی هرگاه آب جیوان موجود باشد مباد اخرما و مباد اشیر اے چه احتیاج است و هرگاه دارا ے دولت نبود مباد اتاج و مباد اورنگ کسانیکه از قوانین فرس واقفیت ندارند چه خرما چه شیر و نه تاج و نه اورنگ میخوانند میم تخصیص میبود که با خر اعداد و بهاے انتظام عدد آرند و این میم را متمم الاعداد من التخصیص گویند چون دوم و سوم و چهارم و پنجم و ششم و هفتم و هشتم میم بدل میبود که بسبب قرب مخرج بها موحده بدل گردد چون غژم و غژب و دمه و دنبه جامی گوید شعر

ز شب گردی چو یابد گرگ مالش  نهد از دنبه میشش گرد بالش

مثال میم زیادہ خاقانی گوید شعر نے بر سر راہشم مغیلان نے گرد ورش سپاہ پیلان
امیر خسرو گوید شعر اگر معنیم بازپرسی زلاب بود ہم بگفتار، روم آفتاب
در اول شعر میم را ہشم و در ثانی میم معنیم زیادہ است اصلاً معنی ندارد بدانکہ در زبان رومی
اصطر بضم اول و سکون ثانی ترازو را گویند و لاب آفتاب را اصطرلاب یعنی ترازوی آفتاب و نیز نام حکیم
و نام پسر ادریس علیہ السلام است و گاہے میم در آخر کلمہ فائدہ معنی ہشتم دہد چنانچہ در بیت شعر
بہار نشہ پرور و خزان چون گل درین باغم کہ از رنگ شکستن ریخت ساقی بادہ جامم را
میم باغم در مصرعہ اول بمعنی ہشتم است حرف النون انیخرف در لغت بمعنی ماہی بزرگ است
و نام ماہی کہ در زیر زمین است و زمین پشت او است و بمعنی دوات و نہ درخت و نام شہرے و
اختصار اکنون و کنایت از چاہ زنخدان و ابروے محبوبان نیز آمدہ جامی گوید شعر
بزیر آن دو نون طرفہ دو صادش نوشتہ کلک صنع اوستادش
عدد ش پنجاہ است و در فارسی آخر کلمہ ساکن علامت مصدر چون نہادن و فتادن و سوختن و دوختن و علامت
جمع در مضارع چون کنند و زنند و برند و روند و با الف علامت جمع در اسم چون یاران و دوستداران
و نیز بدان علامت جمع در فعل چون کردند و بردند و برائے نفی در اول کلمہ در آید چون نگفت و
نرفت و نرود و نگوید و گاہے ہمین معنی ملحق بہائے ہوز دیا ے تحتانی آید چون نی و نی ہر دو بالکسر شعر
از بادۂ شوق بسکہ مستم نے دست بدل نہ دل بدستم
و چون در کلام مکرر واقع شود فائدہ معنی اثبات بخشد عرفی گوید شعر
تا کونِ ترا اصل مہمات نخوانند نشنید قضا ترجمۂ لفظ اہم را
و در مضارع بست و پیوست و شکست بسین مہملہ بدل گردد چون شکند و پیوند و بندد و حرف الواو
این حرف در لغت بمعنی کوہان شتر است و در عربی فائدہ معنی قسم دہد چون واللہ و در حساب عدد ش
شش است و در فارسی بچند وجہ می آید معروف مجہول معدولہ بیان ضمۂ عطف زیادہ حالیہ بدل
تصغیر محذوف ملازمت تفسیر معیت معروف آنست کہ ماقبلش ضمۂ خالص باشد چون نور

و دو مجهول آنکه ما قبلش ضمه غیر خالص بود چون شور و زور و این هر دو واو بتلفظ در آیند و قافیه
این هر دو واو با هم درست است چنانکه لفظ موم و معلوم و درین بیت جامی گوید شعر

کلیدش را بود دندانه از موم  بود کار کلید موم معلوم

معدوله واوی بود که بخواندن در نیاید و معدوله ازان گویند که از وعدول نموده دیگر حرف
خوانند و ما قبل او خاے معجمه مفتوحه بود و نیچی که بوے ضمه داشته باشد و بتلفظ بسیار کم آید و آن
چند الفاظ اند چون خواجه و خواهر و زم و خواب و خواست و خواند و خورد و آنکه ما قبلش کسره غیر خالص
بود چون خویش نادر و شاذ است سعدی گوید شعر

یکے مرد درویش در خاک بیش  نکو گفت با همسر شست خویش

کیش نام جزیره ایست آباد ان و ما بعد این دو یکے از ین هشت حروف لازم بود الف و ال
را زا سین شین ها یا چون خواند و خورد و خوزد و خوست و خوش و خوله و خویله خوز نام شهر است
که خوزستان گویند و خوست بمعنی کوفت است در شعر فارسی قافیه این کلمات الفاظ مفتوحه خواهند
بود مثل ماند و بکرد و درز و بست و کش و همو زن خوله و خویله هر لفظ که باشد نظامی گوید شعر

به پهلوے شیر اژنگے دست کش  که داری بشیر افگنی دست خوش

سعدی گوید شعر کسے را که نزدیک ظنب بدا دست  چه دانی که صاحب لابیت خود او است

خوله و خویله بهاے هوز دیاے تحتانی هر دو لفظ ترکی اند اول بمعنی کج و نا راست و دوم بمعنی سفیه و احمق
ناصر خسرو گوید شعر آن بندها که بست فلاطون مش بین  خوله است و بست مش کهین بشکار من

انوری گوید شعر چو آن خویله در سیاست افگنده بادے  چو درویش خشک از ملاقات شانه

لفظ خرد و خرم که بمعنی کوچک و خوش است بے واو است بواو نوشتن خطا است بیان ضمه را
چون تردد و این واو گاهے بتلفظ در آید و گاهے نه شیخ فرید الدین عطار گوید شعر

تو در بین تنے چند ائی نے رسول  دست کوته کن ازین رد و قبول

امیر خسرو گوید شعر بر من سیاه شده عیب کوش  عیب تو پوشی که توئی عیب پوش

واو عطف درمیان دو کلمه یک جنس و غیر جنس آید چون گفته و ناگفته و جسته و ناجسته نظامی گوید شعر

این چه سخن انچه زباندانی است  گفته و ناگفته پشیمانی است

غیر جنس چون مدورفت و گفت و شنود امیر خسرو گوید شعر

رفته و باز آمده در یک زمان  رفتن و باز آمدنش تو امان

و درمیان دو اسم نیز آید چون عمر و زید و خالد و بکر سعدی گوید شعر

ایدل عشاق بدام تو صید  ما تو مشغول و تو با عمر و زید

در نثر این او متحرک می آید و در نظم ساکن هرچند که در بعض جا قدما بضرورت در شعر متحرک آورده اند لیکن متاخرین غیر فصیح دانسته ترک کرده اند مگر دو سه جا روا داشته اند ما قبل حرف ندا در مصرعی و ما قبل آن و این واو را کروا را سیر گوید شعر

اگر دوری خیال دوران جام است  ور ایام خوش است ایام ساقی است

آصفی گوید شعر وصال یار ده و شاهد بمنبد دستم  وگرنه زهد و صلاحم زپا رسائی نیست

و گاهی عطف مقدر می آید شعر تمکین میر مشتاب عالی دماغ من  مه من اختر من شمع من رشن چراغ من

و درمیان دو کلمه یاده می آید چون نژند و تنومند هرگاه اسم دوحرفی با مند ملحق خواهد شد واو عطف برای فصاحت یاده خواهند و در برخلاف کلمه ثلاثی و رباعی چون خرمند و شعورمند نظامی گوید شعر

بکشتن تو دادی تنومند یم  بده زانچه کشتم برومند یم

هم او گوید شعر خردمند را خوبی از داد اوست  پناه خدا ایمن آباد اوست

و نیز برای تردید زیاده می آید جامی گوید شعر

اگر چشمش نیارم بوسه دادن  دیار و کف پایش نهادن  بوسم بار آن چشمی که گاهی  کند بر روی زیبایش نگاهی

و ما قبل یای نسبتی زیاده درون فصاحت بخشد چون هندوی هردی دهلوی غزنوی در مصطفوی و مرتضوی و ما قبل یای نسبتی بقاعده فارسی است نه عربی و درمیان اسم و فعل نیز زیاده می آید چون از افتاد و فتاد و از رستم رودستم خاقانی گوید شعر

زاده سیمرغ کیست جز پدر رودستم  قاتل ضحاک کیست جز پسر آبتین

سعدی گوید شعر  او فتاده است در جهان بسیار  بی تمیز ارجمند و عاقل خوار

واوی که بمعنی حال آید سعدی گوید شعر

بلند آسمان پیش قدرت خجل  تو مخلوق و آدم همنور آب و گل

بدل بجهار حرف میشود تیتے بیاے مهمله چون از زنبشت نهشت و دوم بیاے فارسی چون دام و بام سوم بفا چون دیو و دیا زده چهارم بهمزه چون طاؤس و داود و داؤد و کاووس و کاؤس درین سه کلمه

دو داد بودند یکے بهمزه بدل شد نظامی گوید شعر

سکندر چو دانست کان باد گوے  کند ناف خود را ز خون مشک بوے

هم او گوید شعر  خوب خط عشق نبشت آمده  گلبنے از باغ بهشت آمده

واو تصغیر در آخر اسم چون پسرو دخترو پدرو شاعر فارسی گوید شعر

برمن نظرے نمیکند اے پسرو  چشم خوش تو که آفرین باد برو

از مردم اصفهان شنیده شد که واو تصغیر درین کلمات محاوره خراسانیانست و در رسائل اهل ولایت نیز همین مرقوم است و این واو تصغیر در زبان هندی نهایت مستعمل است چون فضلو و جسنو و فیضو و واو مخدوف مثل آخاموش خمش و بهوش و بهش و ملازمت بمعنے ملازمت درین نظامی باید فهمید شعر

عیب جوانی نه پذیرفته اند  پیری و صد عیب چنین گفته اند

یعنی در پیری صد عیب لازم است واو تفسیریه در میان و کلمه متحد المعنے آید خواه عربی باشد خواه فارسی واگر یک کلمه عربی باشد و یک کلمه فارسی کلمه ثانی تفسیر کلمه اول خواهد بود جامی گوید شعر

ز ضعف و ناتوانائی رهاندی  ز نادانی بدانائی رساندی

عرفی گوید شعر  اقبال کرم میگذرد ارباب همم را  همت نخورد نشتر آری ورم را

در شعر جامی ناتوانائی تفسیر ضعف است و در شعر عرفی نعم تفسیر همم است و او عطف که بمعنے معیت می آید درین شعر باید دانست شعر

تو خود صد دستگیری کن التفات دمبدم با نیها  من از پا در فتادن زجوشش ناتوانیها

نزد بعضے واو ملازمت و واو معیت یکے است **حرف الہا** انچہ در لغت بمعنے پنجم

بر روے کودک زدن است و عددش پنج است و آن بر دو گونہ بود یکے اصلی دوم وصلی اصلی

کہ آنرا المفوظی ہم گویند در جمع نمودن ساقط نشود و مثل گرہ و زرہ ہا تفی گوید **شعر**

برون رفت تیر از زرہ ہاے سیم  چو از حلقۂ زلف خوبان نسیم

وصلی آنکہ در جمع نمودن ساقط شود چون آبگینہا و کینہا اسیر گوید **شعر**

ہر جا غمت رواج دہد گوہر شکست  بر سنگ خارہ رشک ندآبگینہا

در لالہ و پیالہ و خامہ و جامہ نیز ہاے وصلی است لیکن از کثرت استعمال جمع و کلگیر دیدہ رشید سمرقندی

و ابن عیش خوارزمی نوشتہ اند کہ سوے ہاے اصلی جمیع ہاے مہملہ کہ در آخر افعال و اسما واقع میشود برائے

دلالت حرکت ماقبل کہ آن فتحہ باشد وصلی ہستند مگر در چار لفظ برائے دلالت کسرۂ ماقبل است و آن کہ

چہ نہ سہ بود و نہ دنے و زربان دری مکسور آید بفتحہ نباید خواند پس باید دانست کہ چند جا فائدہ معنی بخشد و چند

جا محض برائے فصاحت کلام و اظہار حرکت مے آید ہاے مجہول در میان دو کلمہ ماضی آید چون دیدشد و شنیدہ شد

و گفتہ شد و کردہ شد و ہاے موصول در میان دو فعل کہ یک فاعل تعلق دارد می آید چون خندید رفت

و کشیدہ برد و ہاے مفعولی چون شکستہ نشستہ **شعر**

سرے دارم ز سنگ غم شکستہ  دلے دارم چو گل در خون نشستہ

ہر گاہ این ہا ے مفعولی مضاف خواہد شد برائے اعلامت کسرۂ اضافت با لایش ہمزہ خواہند نوشت چون

کردہ ام او گفتۂ او **شعر** آنچہ ایدل تنبو زان تن کہ جفا کیش آمد  شکوہ زنہار کمن کردہ خود پیش آمد

و گاہے این ہا وقت جمع نمودن بدل بکاف فارسی شود چون رفتگان گذشتگان سعدی گوید **شعر**

نام نیک رفتگان ضائع مکن  تا بماند نام نیکت برقرار

و گاہے در اسم فائدہ معنی مفعول مے دہد چون بختہ اے بخیدہ و غرقہ اے غرق شدہ سعدی گوید **شعر**

زمینی در ایام او بختہ  کہ نالد ز بیداد سر بختہ

ہاے سکتہ ہاے بود کہ در آخر فعل ساکن آید و فاعل بران سکوت کند کلام را فصاحت بخشد
و از معنی ہیچ تعلق ندارد چون آمیختہ و انگیختہ و انداختہ **شعر**

ہیچ وحشی خوش نیاید صحبت مردم مرا تا ہوا دشت پیمائی نبر آمیختہ

سوا ے معنی صیغۂ ماضی در آمیختہ ہیچ معنی دیگر نیست ہاے تصغیر در آخر اسم باشد چون غزالہ
و بزغالہ و گوسالہ **شعر** آہوے نسترنگری تو نبود گوسالہ پرست سامری را

برا ے تعیین مدت در آخر اسم چون یکروزہ و یکشبہ و دوسالہ و چہاردہ سالہ حافظ گوید **شعر**

مۓ دوسالہ و معشوق چاردہ سالہ ہمین بس است مرا صحبت صغیر و کبیر

تخصیص را بعد از نون نسبتی چون زرینہ و دیرینہ و گنجینہ و پشمینہ **شعر**

رفت ماہ روزہ شغل ہا وہ دیرینہ شد این ہلال عید گوئی ساغر زرینہ شد

اسمائیکہ در و این ہا ملحق شود نوع خود را از جنس خویش گرداند و اہل ولایت این را تخصیص النوع من
الجنس گویند و ہاے کہ در او اخر صیغ ماضی آید بقول اساتذہ قدیم فائدہ فعل فاعل بخشد چون کرد و آمدہ
و افتاد و آوردہ ہاے مردہ زندہ ہم ازین قبیل نوشتہ اند برخلاف رسائل و این فرس کہ ہندیان تالیف کردہ
اند ہاے فاعلی را بعد صیغۂ جمع مضارع آید چون کنند و زنند و شوند و روند و وقت جمع نمودن این
ہم بکاف فارسی بدل شود چون خوانندگان و دانندگان نظامی گوید **شعر**

نشاط اندر آرد بخوانندگان مفرح رساند بدانندگان

و ہاے بیاقت ہا آنست کہ در آخر الف و نون جمع آید مثل شاہانہ و مردانہ و ترکانہ و حریفانہ و ظریفانہ بعضے اساتذہ
این ہا را ہاے تشبیہ نوشتہ اند اصل آنست کہ امثال این کلمات قومۂ فارسی بعض جا بمعنی لیتا وقت و بعض جا
بمعنی تشبیہ میے آیند در مضارع حبست و رست بدل سین مہملہ شود و ہم بہ تحتانی و الف کاف تازی کاف
فارسی و ہاے تانیث تاے مبالغہ بدل گردد چون شاہگان و شاہیگان و شاہنگان و شاہیگان ہیچ و ہیچ و ہر چند
از چند زنامکث و خامکث و شرمندگی و فرخندگی و جمیلہ و شکیلہ و علامہ و فہامہ جامی گوید **شعر**

بنات از چند و اے شیشہ را دل نمیشد بالب لعلش مقابل

شعر برائے صالش چہ جوئی وسیلہ عروس جہان نیست چندان جمیلہ

شعر علامۂ عالمان عالم در علم حدیث و فقہ اعلم

حرف الیا این حرف را اثنا و تحتانی گویند در نعت بمعنے شیر یست کہ بعد دوشیدن یا خوردن طفل در پستان باقی ماند عددش ده و در فارسی انواع معنی می آید معروف و مجہول تنکیر وحدت توصیف استمرار تعظیم زیاده امالہ لیاقت نسبت مصدر خطاب متکلم بدل حذف معروف یا سے بود کہ ماقبل او کسر خالص بود چون رفتی و گرفتی مجہول آنکہ ماقبل او کسر غیر خالص باشد چون کردی می بستی درین بیت جامی شعر

سحر کردی بدین گفتار شب را نہ بستی زین سخن یاروز لب را

بدانکہ یائے تنکیر وحدت و توصیف استمرار و تعظیم و زیاده و امالہ کسر مجہول یعنی غیر خالص بود و یائے نسبتی و مصدری و خطابی و متکلم و لیاقت کسر معروف یعنے خالص بود یائے تنکیر فائده معنی غیر معین و یائے وحدت آنکہ فائدۂ معنی وحدت بخشد چنانکہ درین بیت شعر

شنیده ام زلب یار تنگ شکرین سخنے کہ غنچہ لب منہم دہنیست اندرین سخنے

یائے مصرعہ اول و حدتست یائے مصرعۂ ثانی تنکیر یائے توصیفی ہا سے بود کہ مابعد او کاف بیان لازم باشد چنانکہ درین بیت آصفی شعر بسوادِ خطِ خوبان چو رسد درماند نکتہ دانے کہ سبق میدہد افلاطونرا

یعنے نیکو بیند کہ این یا توصیفی نسبت یائے ایمائی است و یائے توصیفی دیگر است من قبیل یائے مصدری بلکہ عین مصدری لیکن فائدۂ معنی صفت میدہد چنانکہ نظامی گوید شعر

زاغ بفر تو ہمائی کند سرکہ رسد پیش تو پائی کند

یعنی زاغ صفت ہما و سر صفت پا پیدا کند یائے استمرار فعل آید بمعنی استمراری بخشد چنانکہ رفتی و آمدی ہر دو یکسر مجہول نظامی گوید شعر

رفتی اگر نامدی آرام تو طاقت عشق از کشش نام تو

یائے تعظیم کہ معنی بزرگی بخشد درین بیت حدیقہ سنائی شعر

لا شہنگیست کائنات آشام عرش تا فرش در کشیده بکام

یعنی لانهنک نرسگے است پانے زیادہ ر کلام محض برائے فصاحت کلام می آید چون سگ و دیگے
و یکے واند گے و دیگرے شعر من خجناب و زتریا رقیب دیگرے رنج بقسمت من گنج نصیب دیگرے
در اسمیکہ یکے از حروف علت در آخر شد آورد نش زیادہ فصاحت بخشد چون موئے سوے و پائے جائے
نظامی گوید شعر فروہشتہ گیسو شکن در شکن یکے پائے کوب و یکے دست زن
یائے مالہ کہ بدل الف می آید ہم بکسر مجہول و ہم بکسر معروف است چون کتاب و کتیب و حجاب
و حجیب و موسے و موسے و تقوے و تقوے الوری گوید شعر

تا ماہ رویم از من رنج و رجیب دارد نے دیدہ خواب یابد نے دل شکیب دارد

کلیم گوید شعر بدل کردم ہمتی عاقبت ہدیائی را رسانیدم بآنجا من بنیاد تقوے را
دیگر یائے بود ما قبل بکسر و بکسر مجہول قریب بے حدت کہ فائدہ معنی امر مید ہد چنانکہ در بیت
شاہ بو علی قلندر شعر خرابا تے شدم مستانہ جامے نمیدانم حلالے یا حرامے
یعنے یک جام مستانہ بدہ در شعرائے متاخرین بکثرت این یا مستعمل است شعر

فردا صمد ا بندہ نوازا رحمے از چون و چرا ہمہ مبرا رحمے
غمگین و خرین و شرمسارم زگناہ بر حال من زار خدا را رحمے

یائے لیاقت ما بعد آن مصدری واقع شود و فائدہ معنی لیاقت دہد چون سوختنی و درختنی و
افروختنی و اندوختنی شعر از داغ محبت کہ برافروختنی بود بس سوختہ ام دل کہ دلم سوختنی بود
یائے نسبتی یائے بود کہ بطرفے نسبت داشتہ باشند و فائدہ معنی فاعل دہد چون خراسانی و بدخشانی
و مناجاتی و خرابا تی ظہیری گوید شعر مناجاتیان در کرخوانند خرابا تیان خود زان نمانند
برائے خطاب در فعل ماضی و مضارع و اسم آید چون کردی و کنی و عاقلی و غافلی چنانچہ گویند در بین فن
بسیار غافلی و ازین کار نہایت غافلی ہمزہ این یا نسبتی و خطابی ملحق بلفظے شود کہ در آخر او ہا مہملہ باشد
برائے رفع اجتماع ساکنین بدل میشود بہمزہ چون سرمہ و پستہ و کردہ و رفتہ و دیگر یائے است کہ ملحق بشود
بکلمہ برائے اظہار کسرۂ اضافت چون در آخر لفظ تماشا در بین بیت نظامی شعر

تماشاے پروانہ چندان بود  کہ شمع شب افروز خندان بود

یاے مصدری آنست کہ بعد اسم واقع شود و معنی مصدری پیدا کند چون پارسائی گدائی و اگر در اسم فاعل و مفعول در آید ہر دو اسم را مصدر گرداند چون غافلی و عاقلی و مشغولی و معزولی نظامی گوید شعر

بیشتر از مرتبۂ عاقلی  غافلئے بود خوشا غافلی

ہم او گوید شعر

مشغولئے کار خود ہر کسے  ندارد سوئے ما فراغت بسے

برائے معنی متکلم چون ملاذی و مشفقی و الٰہی و در فارسی تے متکلم نیامدہ مگر فارسیان بتقلید عربیان آوردہ اند چون نور چشمی و برخورداری و سعادت اطواری و پشت پناہے و قبلہ گاہی و گلے بالف بدل شود چون بیارام و بفروزہ و بمیناد و زوگاہے بہاے مہملہ چون ہمگان و رایگان و شاہگان و شایگان و گاہے در فعل حذف شود چون از دریدہ و از چکیدہ چکد و از رمیدہ رمد و از کشیدہ کشد ؛

## باب دوم در بیان قوانین صرف فارسی و استخراج افعال از مصادر

کلمات فارسی مثل کلمات عربی نیز بر سہ قسم است فعل اسم حرف فعل آنرا گویند کہ مستقل باشد بمعنی خود و یکے از زمانہ ثلاثہ یعنی ماضی حال و استقبال در یافتہ شود مثل زد و کرد و زند و کند و اسم آنرا گویند کہ مستقل باشد بمعنی خود و از زمانہ مذکورہ خالی باشد مثل اسپ و فیل و کوہ و سنگ و حرف آنرا گویند کہ در وے صفات اسم و فعل نباشد چون بر در و از بر جمہ علی و فی و من بدانکہ فعل مشتق میشود از مصدر و مصادر زبان فارسی بر شش قسم اند یکے آنکہ در آخرہ نون ساکن باشد و ماقبلش دال مہملہ یا تاے مثناۃ فوقانی مفتوح بود و استخراج افعال منصرفہ از وے منصور بعد چون کردن و بردن و دوختن و سوختن بخلاف گردن و تہمتن کہ ہر دو اسم اند دوم شین منقوط ماقبل مکسور و آخر صیغہ امر چون آمیزش و آویزش و این حاصل بالمصدر گویند سوم یاے مصدری ماقبل مکسور و آخر اسم چون گدائی و پادشائی چہارم الف و راے مہملہ در آخر کلمہ ماضی چون فشار و گفتار و دیدار و کردار پنجم صیغہ ماضی بمعنی مصدر آید چون گفت و

کشاد بمعنی گفتن و کشادن سعدی گوید ✤ گفت عالم بگوش جان بشنو گر نماند بگفتنم کردار **شعر** مرا امید زگردون کشاد کارے نیست باشناسے این سخنا اعتباری نیست

گاہے دو ماضی غیر جنس باہم بمعنی مصدر آید چون گفت و شنود و بست و کشاد عرفی گوید **شعر**

در آب و ہوائے چمن خلد سرورم در بست و کشاد در فردوس صریرم

در بعضے مقام صیغہ ماضی و صیغہ امر کہ باہم آید ہم فائدہ معنی مصدر ے دہد مانند ہست و جود گفت و گو دشست و شو **رباعی** تا کردی اے پری نگہ لطف سوے ما خلقے رود بباد یہ در ہست و جوے ما

عاصی بود بحشر سزاوار مغفرت زاہد بیاد دار تو این گفتگوے ما

ششم صیغہ امر بمعنی مصدر آید چون سوز جگر و گداز دل **شعر**

اے گریہ آبیارے من کن کہ شمع وار سوز جگر گداز دل من زحد گذشت

و مثل ماضی دو صیغہ امر غیر جنس نیز فائدہ معنی مصدر ے دہد چون گیر و دار و سوز و گداز **شعر**

عاشق و معشوق را باہم بود سوز و گداز در حقیقت شمع را پروانہ میداند انیس

باید دانست کہ از مصدر دالیہ و تائیہ اشتقاق فعل ماضی و مضارع و امر و نہی و اسم فاعل و اسم مفعول مشہور است بخلاف دیگر مصادر مزعومہ از بعضے مصادر زبان دری فقط صیغہ ماضی بر می آید چون رفتن و نہفتن و سفتن و خستن و گشتن خفت نہفت سفت خست گشت سہ مصدر اول بیائے تحتانی قابل نون و دال مصدری ہم آمدہ چون خفتیدن و سفتیدن و نہفتیدن چنانکہ سعدی گوید خفتیدن خفت آورد

**شعر** سر از خواب بر کردہ شوریدہ گفت مرا فتنہ خوانی و گوی مخفت

این سہ مصدر زبان پہلوی ہستند کہ یا و دال ما قبل نون مصدری یا وہ کردہ اند چنانکہ محمد بن عیسی در رسالہ معروض و قوانی نوشتہ و در بعضے رسائل قوانین فرس متن لیغات اہل لایت دیدہ شد کہ فرق درمیان مصادر پہلوی و زبان دری آنست کہ در مصادر پہلوی ما قبل نون و دال مصدری یا ما قبل یکسور اکثر بود اگر آن یا و دال و نون را ساقط گردانند صیغہ امر جلوہ ظہور گیرد چون از آہنجیدن و انجیدن کہ در زبان پہلوی بمعنی کشیدن و ریزہ ریزہ کردن ست آہنج و انج اے

بکش و زنده کن نظامی گوید شعر

هوا بسته از آه پیچیدگان  زمین خسته از خون انجیدگان

کسانیکه از لغت انجیدگان واقفیت ندارند رنجیدگان میخوانند هم او گوید شعر

سپه را برآراست خاور خدیو  دراندیشه زآن مردم پنج دیو

چون کن آوردن و کندن و ورودن و پژمردن و انگیختن و سپوختن مصدر ری اند بهمین معنی مصدر پهلوی آوریدن کندیدن و رویدن پژمریدن انگیزیدن سپوزیدن است و از همین قبیل ستیزیدن و پژهیزیدن افعال و مصادر زبان پهلوی محاورتی زبانیان بسیار مستعمل اند و محاوره اهل ایران کم بیان

**فعل ماضی** طریق برآوردن فعال ماضی از مصادر این است که از مصدر نون مصدری حذف نمایند حرکت دال قبل را موقوف سازند چون از ساختن ساخت و از کردن کرد و این قاعده کلیه است و جمیع صیغ ماضی موقوف الا واخر ها شند مگر چار صیغه ماضی مبالغه اول و آخر آمده اند بطریق شاذ زد شد آمدند فعل ماضی بر هفت قسم است ماضی معروف ماضی مجهول ماضی قریب ماضی بعید ماضی قیاسی آنرا ماضی محتمل و استغنائی نیز خوانند ماضی استمراری ماضی مکانی ماضی معروف آنست که مابعد و است رابطه و دیگر کلمه نبود چون آمد و رفت و ماضی مجهول آنکه مابعد ماضی ها ے سکته دشد که در فارسی علامت مجهول است آید چون کرده شد و گفته شد ماضی قریب آن بود که مابعد او حرف بود در آید از و معنی قریب فهمیده شود چون آمده است و رفته است این است مابعد ماضی در روزمره مردم بار بلی است بقول محمد عیش خوار زمے ماضی بعید آن باشد که مابعد او لفظ بود آید چون رفته بود گرفته بود ماضی قیاسی آنست که مابعد او لفظ باشد بود چون آمده باشد کرده باشد ماضی استمراری آنکه ماقبل او می ها ہمی در آید چون میرفت و میگفت یا همیرفت و همیگفت و در آخر فعل ماضی گاهے ہاے تحتانی ماقبل مکسور بکسر فارسی ملحق شود و معنی استمرار بخشد چون آمدی و رفتی اے مے آمد و میرفت ماضی مکانی آن بود که ماقبل او توان آید مثل توان ساخت و توان کرد و انیکه در فارسی صیغه ہاے افعال ہمگی شش اند در عربی چارده سبب آنکه صیغه

تثنیه در فارسی نمیباشد از دو جمع بود و فرق تذکیر و تانیث نیست و بنصورت هشت صیغه موقوف شدند
شش باقی ماندند گردان ماضی معروف گفت گفتند گفتی گفتید گفتم گفتیم گردان ماضی مجهول
گفته شد گفته شدند گفته شدی گفته شدید گفته شدم گفته شدیم گردان ماضی قریب گفته هست
گفته اند گفته اید گفته ام گفته ایم گردان ماضی بعید گفته بود گفته بودند گفته بودی گفته بودید
گفته بودم گفته بودیم گردان ماضی قیاسی گفته باشد گفته باشند گفته باشی گفته باشید گفته باشم
گفته باشیم گردان ماضی استمراری میگفت میگفتند میگفتی میگفتید میگفتم میگفتیم گردان ماضی
امکانی توان گفت توانند گفت توانی گفت توانید گفت توانم گفت توانیم گفت در ماضی
استمراری های استمرار اکثر در چار صیغه می آید گفتی گفتیدی گفتمی گفتیمی بعض جامی دهمی دیای
استمرار در یک فعل باهم جمع شده چون میگفتی و میگفت یدی میگفتی و میگفتیمی در بعضی صورت
بعض می دهمی را زیاده گویند و بعضی یارا هر دو طریق درست است در ماضی امکانی لفظ توان فقط
بر صیغه واحد غائب می آید و یا خطاب صیغه واحد نون و دال صیغه جمع غائب و یا و دال جمع حاضر و
میم متکلم و یا و میم متکلم مع الغیر در لفظ توان خواهد آمد چنانکه در گردان آن نوشته شد دیگر صیغه ها ی
ماضی بر همین طریق از دیگر مصادر استخراج باید نمود **بیان مضارع** بدانکه مضارع در
لغت بمعنی مشارکت است چون این صیغه بزمانه حال و استقبال مشارکت دارد با این اسم موسوم
گردند چنانکه بنای صیغه ماضی از مصدر است بنای صیغه مضارع از ماضی علامتش دال ساکن در
آخر کلمه و استخراج آن انواع مختلف دارد مثل عربی قطعه عده کلیه نیست لیکن از روی قیاس بر چهار
قسم اند یکی به تبدیل حروف دوم بحذف حروف سوم بزیادتی حروف چهارم به تبدیل حرکت و
سکون به تبدیل حروف آن است که بعد سقوط نون مصدری اگر ما قبل تا ی فوقانی خا ی معجمه
خواهد بود تا را بدال مهمله و خا را به جیم معجمه بدل خواهند کرد چون ماضی دوختن و سوختن و ساختن
و پرداختن دوخت و سوخت و ساخت و پرداخت است مضارع دوزد و سوزد و سازد
و پردازد خواهد آمد گردان آن سوزد سوزند سوزی سوزید سوزم سوزیم و در مضارع شناختن

وفروخت بمعنی بیع خاے معجمہ سین مہملہ و تین منقوط تبدیل یابد چون شناسد و فروشد و بعضے
مضارع فروشیدن گویند درینصورت فروختن جز ماضی ندارد و اگر ماقبل تاے ماضی تین منقوط
باشد بسے مہملہ بدل گردد چون از گاشت گارد و از داشت دارد و از انباشت انبارد و از گماشت گمارد
و در استن کہ مضارع آن افراز داست تین منقوط بسے معجمہ بدل شود و اگر ماقبل تاے ماضی سین
مہملہ باشد بتاے فوقانی بدل گردد چون از آراست آراید از پیراست پیراید و گر در خواست و کاست و رست و
جست سین مہملہ بہاے مہملہ ابدال گیرد و مضارع آن خواہد کاہد جہد رہد شود و مضارع خاستن کہ
خیزد است شناسد و بعضے گویند کہ خیزد مضارع خیستن بدین است خاستن جز ماضی ندارد و در
مضارع جست و رست و شست سین مہملہ بواو تبدیل گردد چون جوید در وید و شوید و اگر ماقبل
تاے ماضی فا خواہد بود بہاے موحدہ بدلش کنند چون از روفت و کوفت و ریفت و شافت و ماقبل
یافت و بدکوبد و سنبید شتابد بیابد و در مضارع شنفت و گفت و رفت و کافت حرف فا
بواو مبدل شود چون شنود و گوید در رود و کاود و فاے گرفت و پذیرفت در مضارع بیابدل شود و
ماقبل تاے مہملہ آید چون گیرد و پذیرد و بعضے گویند کہ در پذیرد فا حذف شود و در مضارع بست
و شکست و پیوست سین مہملہ بنون بدل یابد چون بندد و شکند و پیوندد و مضارع گست
کہ گسلد است شناسد است گردان آن بندد و بندند سبای ہندیم نم بہم بحذف حروف آن مضارع
بود کہ از فعل ماضی بعض حروف حذف شود و مضارع قرار دہند چون از رسید و چکید و پرید و تپید
و گزید و رمید و چشید و کشید و خرید و دمید و چرید و مزید و لغید و گردید و گردید و آمرزید و نالید و رمید و چکد
پرد تپد گزد رمد چشد کشد خرد دمد چرد مزد لغد گردد گردد آمرزد نالد بالف ماضی کہ بر بن او در آن باشد
مضارع آن بحذف یا بود اگر کدام وزن از بن او در آن خلاف قاعدہ مرقومہ بنظر آید شناسد باید
دانست مثل چپید و دمید و گزید کہ مضارع آن چپند و دمند و گزند است و در مضارع زیست
و گریست و توانست و بایست و شایست سین مہملہ حذف خواہد شد چون نیوشد و گرید و تواند
و باید و شاید و مضارع نہاد و فتاد و ایستاد و فرستاد و الف حذف شود چون نہد فتد ایستد فرستد

گردان آن فرستد فرستی فرستید فرستم فرستیم بزیادتی حروف آن مضارع بود که در مصدر
و ماضی آن حرف نباشد و در مضارع بود و آن چند مصدر ہستند. ربودن نمودن ستودن
افزودن زدودن اندودن کشودن سودن فرسودن آمودن آلودن آسودن
پیمودن پالودن که ماضی انہا ربود نمود ستود افزود زدود اندود کشود سود فرسود آمود
آلود آسود پیمود پالود است مضارع آنہا رباید نماید ستاید افزاید زداید اندایید کشاید سایید فرساید
فرماید آماید آلاید آساید پیماید پالاید است بزیادتی یک حرف و در مضارع شدوزدواندود نمودن ستودن
کنند چون شود و زند تا امر آن ود حرفے بود و مضارع دوامی آنہا شد که ما بعد ماضی شمار ی
لفظ باشد باشند چون می آمده باشد گردان آن می آمده باشد می آمده باشند می آمده باشی می
آمده باشید می آمده باشم می آمده باشیم به تبدیل حرکت و سکون مضارعے بود که حروف
صیغۂ ماضی بدستور باشند مگر ساکن متحرک و متحرک ساکن گردد و مصادرش این اند بودن
دردن بردن شمردن غنودن آوردن نشاندن فشاندن راندن ماندن خواندن شنودن
افشردن خوردن پروردن گستردن ستردن سپردن افگندن کندن جہاندن
آزاردن بعد حذف نون مصدری اگر دال موقوف صیغۂ ماضی را ساکن گردانند
صیغۂ مضارع شود چون بود درد دہد دشمرد غنود آورد نشاند فشاند راند ماند خواند
شنود افشرد خورد پرورد گستردد ستردد سپرد افگند کند جہاند آزارد نزد یک
بعضے شنود درد مضارع شنفتن و دریدن است این جمیع صیغہا را اگر
بدال موقوف خوانند ماضی اند و اگر بدال ساکن خوانند مضارع گردان آن نشانند نشانی
نشانید نشانم نشانیم چون فعل مضارع مشترک است بزمانۂ حال و استقبال و حسب المقام
معنی آن گفته آید ہر گاه که صیغۂ حال بلا شرکت استقبال خواہند آورد مے و ہمے بر صیغۂ
مضارع خواہند آورد چون میبرد و ہمے آید گردان آن میبرد میبرند میبری میبرید
میبردم میبریم و اگر فقط صیغۂ استقبال بلا شرکت حال خواہند نمود بر فعل ماضی توانند

باخواهد که مضارع تواند ست و خواست است خواهند آورد چون تواند برد و خواهد کرد گردان آن
خواهد کرد و خواهند کرد و خواهی کرد و خواهید کرد و خواهم کرد و خواهیم کرد و گاهی باید و شاید که
مضارع بایست و شایست است نیز برای استقبال بر ماضی می آرند چون باید نمود و شاید
کرد و اگر همین باید و شاید بر مصدر خواهد آمد معنی لزوم پیدا خواهد کرد چون باید آمدن و
شاید کردن یعنی لازم است آمدن و لازم است کردن بدانکه در کلام فارسی نون و دال
برای جمع غایب و یا و دال برای جمع حاضر آید چون کردند کردید و کنند و کنید و
برای جمع متکلم ما قبل میم یای تحتانی آید چون کردیم و کنیم **بیان امر و نهی** امر
در فارسی از صیغهٔ مضارع حاصل شود یعنی اگر دال ساکن مضارع را حذف کنند صیغهٔ امر
پیدا گردد چون از نماید نمای و از کشاید کشای و از باشد باش و از تراشد تراش و اگر
میم نهی بر امر در آید نهی گردد چون مگو و مجو و مکن و مزن و فرق در میان میم نهی و نون نفی
آنست که میم نهی بر صیغهٔ امر آید و نون نفی بر فعل چون نکرد و نساخت و نکند و نسازد
و گاهی میم نهی بر کلمهٔ دعائیه می آید چون مبیناد و مگویاد و مرزیاد و مگرداد و بر صیغهٔ جمع
حاضر نیز لیکن کمتر چون مروید و مشوید و مکنید و مزنید **بیان اسم فاعل و مفعول**
اسم فاعل بر دو قسم است مشتق و غیر مشتق مشتق آنکه از فعل استخراج یابد و آن فعل
صیغهٔ مضارع است چون ما قبل دال مضارع نون ما قبل مکسور دهای مهمله ساکن ما بعد دال
مضارع در آرند صیغهٔ اسم فاعل حاصل شود چون سازنده و نوازنده و گیرنده و زننده
گردان آن کنندهٔ کنندگان کنندهٔ کنندهٔ اید کنندهٔ ام کنندهٔ ایم و علامت مفعول مشتق
در فارسی های مهمله در آخر کلمهٔ ماضی است چون گفتهٔ اوست و ساختهٔ اوست گردان
آن سوخته سوخته اند سوخته سوخته اید سوخته ام سوخته ایم اسم فاعل و اسم مفعول
مشتق ذکر کرده شد دیگر فاعل و مفعول غیر مشتق یعنی مرکب در باب نحو فارسی
گفته خواهد شد **بیان لازم و متعدی** لازم فعلی را نامند که صرف

بفاعل اکتفا کند و مقتضی مفعول نباشد و متعدی فعلے را گویند که از فاعل تجاوز کرده مقتضی
مفعول باشد و در فارسی چند مصادر اند که آن مضارع و مشتقات آنها مشترک هستند بمعنی لازم و متعدی
چون انگیختن آموختن آمیختن ریختن دوختن سوختن آویختن کشادن گسستن پیوستن
پوشیدن خستن افسردن افشردن افزودن ماندن راندن در فاعل و مفعول این
مصادر اکثر جا تفریقی نباشد پس صیغهای هر دو نهج باید برآورد و در کلام هر جا واقع
شوند حسب المقام معنی آن لازم و متعدی باید گفت و اگر ماضی و الیه را خواهند که
از لازم متعدی سازند ما قبل دالش الف نون زیاده کنند صیغه های ماضی لازم چسپید
گردید روئید نوشید پوشید ماند رسید کشید چرید پرید خلید صیغه های ماضی متعدی چسپاند
گرداند رویاند نوشاند پوشاند داند رساند کشاند چراند پراند خلاند اگر دال این
ماضی متعدی ساکن خوانند صیغهٔ مضارع شود بشرط حذف یاے ما قبل ساکن صیغه های
مضارع متعدی چسپاند گرداند رویاند نوشاند پوشاند داند کشاند پراند خلاند صیغهای
امر چسپان گردان رویان نوشان پوشان دان رسان کشان چران پران خلان
اگر حرف میم بر صیغهای امر درآید نهی گردد چون مچسپان دگردان بر همین قاعده از
دیگر افعال ماضی والیه صیغهای متعدی باید ساخت الف و نون متعدی برای
صیغه صفت مشبه نیز مے آید چون جوشان و خروشان آهیختن و آهختن و گسیختن و
گشتن و خستن و خفتن و سفتن و نهفتن جز فعل ماضی صیغهٔ مضارع ندارد و دیگر آنکه
فارسیان بعضے الفاظ عربی را بطور خود مصدر ساخته افعال ماضی و مضارع از آن برآورده
اند و آن طلبیدن و رقصیدن و فهمیدنست ماضی آن طلبید رقصید فهمید است
و مضارع طلبد رقصد فهمد است اسم فاعل طلبنده رقصنده فهمنده اسم مفعول طلبیده
رقصیده فهمیده این جمیع افعال در دواوین قصائد و غزلیات و مثنویات شعراے قدیم
و جدید دائر و سائر اند و بعضے فی زماننا نوشته اند که طلب و رقص و فهم عربی است

بطور فارسی مصدر ساخته افعال برآوردن درست نیست غلط ا-- ت زیرا که این تصرفات فصحای
اهل ولایت است نه هندیان و طالب علمان هند که الفاظ فارسی را بطور عربی ساخته اند
مثل جاگیردار را مجگیر اسم فاعل درویش تراشیده را متراش و لبالب را لبیب اسم مفعول همچنین مدمن
را مرغن و جمع گوله گوالیل و جمع باردت بوارید چنانکه نعمت خان عالی در وقائع حیدرآباد
آورده یا غلیمت در مثنوی در هجو متقلد پیشگان گفته شعرش این است **شعر**

گهے هند و زنے غازنگر جان  گهے گبر مترش نامسلمان

صاحب سخن را لازم که این چنین کلمات در کلام خود نیارد و زنهار پیروی نکند شاید کسانیکه
آورده اند بطریق مطایبه و هزل باشد و شعرای فارس هم بعضے اسمای زبان هندی در کلام خود
آورده اند خواه بطریق طیبت خواه ندرتاً نه افعال هندی چنانکه عرفی شیرازی گوید **شعر**

گیت خوانت زهرهٔ قوالهٔ مکهی ران زحل  آبدارت ابر نیسان و خواصت آفتاب

گیت بکاف فارسی در زبان هندی سرود را گویند و مکهی بکاف تازی مشد و مگس را خوانند هم
او گوید **شعر** در چاشتگه از شبنم گل کرد فشانست  آن باد که در هند گراید جگر آید
جگر بکاف تازی مشد و هندیان باو تند را گویند که در اصل جهگهڑ است چون هلے زده در اے
هندی بطور هندیان از زبان فارسیان نمے برآید جهگهڑ را جگر گفت و کسانے را که معلوم نیست
جگر بمعنی کبد خوانند و همچنین ملا نورالدین ظهوری در گلزار ابراهیم لفظ جگت گروے آورده و کلیم
همدانی در مثنوی راجپوت و پٹهانی شعرش این است **شعر**

غرور حسن با جهل و جوانی  ز قوم راجپوت و هم پٹهانی

## باب سوم در بیان ترکیبات و تحقیقات نحو فارسی

چون اسم فاعل و مفعول مشتق از فعل در باب صرف تحریر یافت اکنون بدانکه اسم فاعل
غیر مشتق که آنرا فاعل ترکیبی گویند بر چهار قسم است یکے آنکه در آخر اسم صیغهٔ امر فائده معنی

فاعل دہد چون کارساز بندہ نواز دوم الف در آخر امر چون گویا دوجویا سیوم الف ونون
در آخر امر چون تابان و درخشان چہارم دو اسم باہم چون ماہ رخ و نرگس چشم اے رخ دارندہ
مثل ماہ و چشم دارندہ مثل نرگس فاعل معنوی آن است کہ ہیچ علامت فاعل ظاہر نباشد
و در معنی نسبت بفعل داشتہ باشد چنانکہ درین بیت **شعر**

بنا توانی صیدم کہ دوش کرد شکار  چہ خون دل کہ نہ از دیدہ رکاب چکید

در مصرعۂ اول فاعل معنوی است اسم مفعول غیر مشتق بر دو نوع است یکے آنکہ الف در آخر مہملہ
در آخر اسم چون باغ را دیدیم و طعام را خوردم و نیز او را دیدم مراورا دوم حرف ضمائر کہ در آخر کلمہ ملحق
شود چون اسپش خریدم و تیغش دیدم ہمچنین ہیم متکلم و تاے خطاب و مفعول معنوی آن است
کہ علامت مفعول ظاہر نباشد و معنی مفعول بقرینۂ عبارت پیدا گردد چنانکہ درین بیت **شعر**

صید حرم نہ تنہا در پاے دام کردی  از گردش نگاہے تنہا نہ رام کردی

درین شعر صید حرم و تنہا نہ ہر دو مفعول معنوی است اسم تفضیل و مبالغہ را در آخر کلمات تر آید چون
شگفتہ تر و نہفتہ تر و افزون تر و دانا تر و بسیار تر علامت ظرف در فارسی در باے موحدہ
بر اسم است چون رفتم در صحرا و نشستم بتنہا نہ و گاہے علامت ظرف در کلام متقدمین تر می آید
اسم ظرف بر دو قسم است ظرف مکانی و ظرف زمانی علامت ظرف مکانی چند الفاظ اند
کہ چون در آخر کلمہ ترکیب یابند فائدۂ معنی مکان بخشند چون زار ستان لاخ گاہ کدہ دان ہا
مثال سبزہ زار لالہ زار کوہسار شاخسار بہارستان نگارستان سنگ لاخ دیو لاخ تنگنا
خوابگاہ تنگدہ میکدہ پاندان عطردان زنگبار رودبار سارہ وزارہ ستان بمعنی کثرت آنہ
نیز آمدہ علامت ظرف زمانی الف و نون و گاہ است مثل بامداد ان و نیم شبان و سحرگاہ
و چاشتگاہ اے وقت بامداد و وقت نیم شب و وقت سحر و وقت چاشتگاہ مشترک است در
اسم زمان و مکان اسم آلہ در فارسی نیامدہ مگر باے موحدہ کہ بمعنی سبب و واسطہ آید البتہ
فائدۂ معنی اسم آلہ مید ہد چنانکہ گویند فلانے بانیمرتبہ بدولت فلانی رسیدہ اے بسبب و واسطہ

دولت فلانی دیگر اسم بر دو قسم است اسم جامد یعنی غیر مرکب چون یاقوت و زمرد و سنگ و خشت و
مرکب چون آسمان و دیوار و شمشیر آسمان مرکب است از آس و مان و آس بیا گویند یعنی بیا تا بنشینیم
و دیوار در اصل دیو وار بوده است مانند دیو چون درین اسم دو حرف یک جنس بودند یکی را حذف کردند
دیوار شد و شمشیر در اصل شم شیر بوده شم در لغت ناخن شیر را گویند چون واضع تیغ را بصورت
ناخن شیر ساخت شمشیر نام کرد و صیغه های ماضی در فارسی موقوف الاواخر و صیغه های مضارع
ساکن الاواخر مدام میباشند مگر چار صیغهٔ ماضی ساکن الاواخر اند که در باب صرف مذکور شد هرگاه که در
صیغهٔ مضارع الف دعائیه یا الف زیاده در آخرش خواهد آمد موقوف الآخر و متحرک خواهد گشت
چون کناد و شواد و رواد و شود و اگر حروف ضمائر ملحق خواهند شد هم متحرک خواهند
گردید چون کندت و کندش و کنندم صیغهٔ امر و نهی هم ساکن الآخر و هم موقوف الآخر باشند
چون بنه و بساز و منه و مساز های مختفی اسم فاعل و اسم مفعول نیز ساکن بود مانند پرنده و چرنده
و افروخته و اندوخته و وقت جمع شدن بکاف فارسی بدل گردد چون پرندگان و چرندگان
و افروختگان و اندوختگان و ماقبل نون اسم فاعل مشتق کسر همیشه لازم باشد چنانکه در صیغهٔ حاصل
بالمصدر ماقبل شین منقوط همچو سازش و نازش و هرگاه اسم فاعل و مفعول مضاف خواهند شد
بر های مختفی هر دو اسم همزه مکسور خواهند نوشت و این همزه مکسور علامت اضافت است
های مختفی را اصلا نخواهند خواند و در روزمرهٔ فارس نهایت فصیح است مثل دانندهٔ راز
و نوازندهٔ ساز و سوختهٔ نار و ساختهٔ کار اکثر در مقام ضرورت های مفعولی حذف میشود خصوصا
در مضاف شدن صیغهٔ مفعول چون از نمک سوده نمک سودهٔ از درد آلوده درد آلودهٔ مرزا جلال
گوید شعر ارغوان زار شفق یک آتش بیدود دل نرگستان سحر یک آه اشک آلود ما
عرفی گوید شعر سایه پروردِ غمت در آفتاب رستخیز فرش استبرق بزیر سائبان انداخته
در شعر اول آه اشک آلوده را آه اشک آلود و در شعر ثانی سایه پرورده را سایه پرود گفتند کلمات
مضاف را در فارسی همیشه کسره باشد بر خلاف عربی که کسرهٔ اضافت مضاف الیه را بود کسرهٔ

اضافت بیانیه و کسرهٔ اضافت صفت موصوف و کسرهٔ اضافت مطلق و دیگر کسرهٔ اضافت
بهمین طریق باید دانست و امثلهٔ آنها بر قاعدهٔ لف و نشر باید فهمید روز روشن شب تاریک
شمع رخسار سنبل زلف موج دریا ریگ صحرا یای لیاقت که مابعد مصدر ملحق شود مثل دوختنی
و سوختنی و یای مصدری که در آخر اسم آید چون پارسائی و گدائی و یای خطاب که مابعد فعل آید
چون نمودی و کشودی و یای نسبتی چون شیرازی و خراسانی و یای متکلم چون الٰهی و ملاذی مدام
بکسرهٔ خالص که آنرا کسرهٔ معروف خوانند ماقبل مکسور بود و یای تنکیر و یای توصیفی و یای ستمراری
و یای تعظیم و یای زیاده و یای اماله که در حروف تهجی امثلهٔ آن تحریر یافته همه ها بکسرهٔ غیر خالص
که آنرا کسرهٔ مجهول گویند ماقبل مکسور بود و میم و تای ضمیر که ماقبل را مفعولی مفتوح و مضموم آید
چون مرا و ترا که در اصل من را و تو را بود نون و واو بکثرت استعمال بر افصاح حذف گردید و ترا زبان زد شد چنانچه ضمه
تای ترا علامت سقوط واو است و فتحهٔ میم بر اصل قائم ضمائر ماقبل ذکر آنست که پیش از زبان مرکوز خاطر شنوند ضمیر راجع
بآن شیء مقصود آرند بعد از ان که ذکر آن کنند چنانکه درین بیت **شعر**

بجرم آنکه شکارش نگشتم از همه پیش  سرم بزیر قدم عذر خواه صیاد است

جائیکه درمیان دو کلمه دو حرف یک جنس واقع شوند یکے را خارف نمایند چون از سر رشته سر شته
و از سفید و یوسفید یو و از شرم منده شرمنده و کسرهٔ حرف تشبیه که چون و همچون است وقت
مضاف شدن میباید در فارسی یکقلم مرفوع القلم است مانند چون گل و چون شمع و همچون
آفتاب که معنی آن مثل گل مثل شمع مثل آفتاب است **حروف ضمائر** میم و تا و
شین منقوط است که در آخر کلمه ساکن ماقبل مفتوح مے آیند متقدمین اکثر جا متحرک
ماقبل ساکن آورده اند فردوسی گوید **شعر**

از آن پس سپاهیش بنشاختند  ابر تخت قیصرش بنشاختند

شین ضمیر که در قیصر است متحرک نموده و بنشاخت ماضی بنشاختن است و بنشاختن مصدر
زبان پهلوی است بمعنی نشاندن شعرای متاخرین حروف ضمائر متحرک نمے آرند مگر

وقتیکه حروف ضمائر مذکوره مابعد حرف علت واقع شوند چنانچه پایش راپاش و
رویش راروش ومعنیش رامعنش خواهند آورد وشین متحرک وهرگاه این ضمائر ملحق بکلم
مابعد ساکن خواهند شد برای رفع اجتماع ساکنین الف درمیان هردو ساکن خواهند
آورد چون ساخته ام وپرداخته ام وکرده ات وگفته ات وساخته اش وپرداخته اش

**حروف تشبیه** چون چو همچون همچو مانند مثل شبیه سان مان وش آسا دیس وار وش
سار شکل رنگ ودر رساله المعجم فی اشعار العجم گوئی وپنداری نیز نوشته بعضے ازینها در
اول کلمه وبعضے در آخر می بیند مثال هریک چون ماه همچون شمع چو گل همچو پل مانند ابر مثل برق
شبیه گوهر ترکمان آسمان نیرسان سیبویه کوه آسا حور دیس پری مار ماه وش مردم سار دیو
شکل آب رنگ گوئی همان است پنداری او است روش وطرز از همین قبیل است

**حروف مواضع** زار لاخ ستان سار گاه کده دان بار وغیره که قبل ازین مفصل
ترقیم یافته **حروف صفت** دهشتناک است چون تاجور دانشور وبیمناک
دگار وگر از همین قبیل است چون پروردگار وکردگار وکمانگر وکانسه گر **حرف لون**
که در آخر الوان فائده معنی لون دهد بای فارسی والف وهیم است که مجموع آن پام
بود چون سرخ پام وسپید پام وسیاه پام در بجای بای فارسی حرف فا وحرف واو نیز
آمده چون سبز فام وزرد فام وکبود فام وسفید ام وبهرنج وام وسیاه وام **حروف**
**حفاظت** بای موحده والف ونون است در آخر اسما چون شتربان وفیلبان
وپاسبان ودربان **حروف شک** آیا شاید باشد بود واختصار بود در بعضے
مقامات نیز حافظ گوید **شعر**

آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند  آیا بود که گوشه چشمے بما کنند

شاعرے گوید **شعر** یک چشم زدن غافل ازان ماه نباشم  شاید که نگاهے کند آگاه نباشم

سعدی گوید **شعر** هر شبیه گمان مبر که زالیست  شاید که پلنگ خفته باشد خسرو گوید **شعر**

زهره بخنیاگریش کرد عزم  بوکه درین پرده درآید به بزم

سعدی گوید شعر من آدمی بچنین شکل و قد و خوی و خوش ندیده ام مگر این شیوه از پری آموخت

**حروف شبهست** یا و نون در آخر اسما چون سیمین و زرین و فقط یا چون هندی و ترکی و کاف فارسی با الف و نون چون کردگان و خدایگان و خداوندگان و این سه حرف معنی تخصیص و عدد هم آیند چون یگان و دوگان و سه گان **حروف لیاقت** اول یا است که با جمله نون مصدری آید چون شدنی و بودنی و این یا را معنی لزوم هم نوشته اند چون خوردنی و پوشیدنی اسے لازم است خوردن و پوشیدن و دیگر های مهمله در آخر اسما چون شاها نه و مردانه و ترکانه و این ها گاهے فائده معنی نسبت هم دهد **حروف اشارات** این همین چنین برائے اشارت قریب است و آن و همان و چنان برائے اشارت بعید و او و وے هم برائے اشارت بعید است **حروف تنبیه** های مهمله و الف و نون مرکب است و بجائے الف یا نیز آمده چون هان و هین عرفی گوید شعر

هان سمندآهسته ران اے گمره ناهوشمند  منحرف میتازی از مستی و تاریک است راه

**حروف زوائد** که اصلاً از معنی تعلق ندارند در باب حروف نوشته شد و حروف مرکب از قبیل زوائد در باب تحقیقات علم شعر خواهم نوشت **حروف تحسین** مفرد الف است و مرکب نے هے و نهے و مرحبا و حبذا و شاباش و واه و وه **حروف ندبه** الف است در آخر اسما چون در دا و در یغا و الف و واو در اول اسما چون وا مصیبتا و واحسرتا و الف و ها در آخر اسما چون وا عجباه و واویلاه در روزمرهٔ فارسی بسقوط های مهمله نیز آمده **حروف تعظیم** یاے تحتانی در آخر اسم بکسر مجهول ما قبل و جیم فارسی بهاے سکتهٔ که بیان آن معه امثله در باب حروف تهجی گذشت **حروف نفی** نون مع الهاے المهملة و مع الالف و مع الیاء التحتانیة و باے موحده مع الیاے التحتانیة چون نه و نا و نے و بے مثال هر یک ع نے دست بدل نه دل بدستم ع ناکرده گناه در جهان کیست بگو ع چو در دو پیش

بے برگ دیدم درخت  بدانکہ نون با الف بمعنی نفی اکثر بر اسمائے مشتق مے آید و گاہے
برعکس آن نیز چون ناچار و ناکام و نافرجام و ناکس و این قاعدہ سماعی است و بائے
موحدہ بیائے تحتانی بر اسمائے جامد فقط حروف تمنی کاش و کاشکے و جیم فارسی بہائے سکتہ
شعر  الفت خوبان دل مارا نبودے کاشکے  صحبت خارا باین مینا نبودے کاشکے

مولوی جامی گوید شعر

اگر دستم کمر بودے چہ بودے  ز وصلش بہرہ ور بودے چہ بودے

حروف شرط گر و اگر و ار و چون و چو است جائیکہ در کلام مے آیند بعد اینہا جزا لازم بود
نظامی گوید شعر  اگر شحنۂ تیغ بر سر برد  سر تیغ او تاج و افسر برد
در مصرع اول شرط است و در مصرع ثانی جزا عرفی گوید شعر فقرم بسیار کشد از منت  در چشم وجود ارند ہم جائے عدم
درین بیت جزا مقدم است بر شرط حروف تحقیر کہ آنہا را
تصغیر نیز گویند کاف تازی و دو او و ہائے مہملہ و جیم فارسی بہائے سکتہ است کہ در حروف تہجی
تشریح یافت حروف تنکیر یائے تحتانی ماقبل مکسور یکسرہ مجہول است و لفظ کدام و
ہیچ ماقبل اسم شائع مردی میرفت و زنے مے آمد و کدام شتر و کدام اسپ و ہیچ وقت و ہیچگاہ
نکرہ وجودی غیر معین بود و معرفہ وجودی معین ضد وجود و غیر معین حروف رابط الف و سین
و تا است کہ با خود کلمہ پیوندد و فائدہ ربط صفات بموصوفات دہد چنانکہ زید آمدہ است و خالد
رفتہ است و فلان تو انگر است حروف ندا و تعجب الف در آخر اسما چون
خداوندا و پروردگارا و برائے تعجب چون عالما و ظالما و بزرگا این الف را بمعنی تعجب محمد خوارزمے
نوشتہ و الا برائے کثرت است و در مقام تعجب لفظ اللہ اللہ بسیار مستعمل است سعدی
گوید مصرع اللہ اللہ چہ جائے این سخن است  آصفی گوید شعر
اے مسلمانان چہ نور است آتش رخسار او  اللہ اللہ بود حق بر جانب آتش پرست
حروف عطف در فارسی الف و دو او است چون تگاپو و شبا روز و گل و بلبل و ساغر

ویل واو عطفیہ در فارسی ساکن بسیار مستعمل است و متقدمین ساکن و متحرک ہر دو آرند
لیکن متاخرین غیر فصیح دانند مگر بضرورت ماقبل حروف شرط و ندا واز آرند و تکرار آن پے
در پے درست است و گاہے در نظم متقدمہ واز ند و در نثر بر فقرات طویل آرند بر فقرات کوتاہ
نیارند و مثال پے در پے شعر نا مخالف شد و موافق نیست آتش و آب خاک و باد مرا
مثال متقدمہ شعر تمکین میر سد امشب بت عالی دماغ من مہ من اختر من شمع من روشن چراغ من
حرکت واو و یا در فارسی بر دو قسم است معروف و مجہول حرکت معروف را حرکت عربی و حرکت
خالص نیز گویند چون کسرۂ حیرانی و پریشانی و ضمۂ منصور و معمور و حرکت مجہول را حرکت فارسی
و حرکت غیر خالص ہم خوانند چون کسرۂ دیر و زیر و ضمۂ شور و زور و حرکت مشبعہ و ملینہ کہ حرکت
دراز و کوتاہ را خوانند شرح این مفصل در باب عروض و قافیہ گفتہ شود تو الی اربع حرکات
جمع شدن پے در پے چار حرکت است و جاے کہ اتفاق این چنین مے افتد یکحرف متحرک را
ساکن گردانند چون لفظ حرکت و برکت و شفقت کہ بحرکات ثلاثہ ہستند اگر ماقبل این ہر
سہ کلمہ حرف متحرک در آید خواہ ہاے موحدہ و زاے معجمہ خواہ نون نفی حرف دومی کلمات ندکورہ
را ساکن خواہند سانند بر سبیل ارفع تو الی اربع حرکات در زبان فصیح دری ضمہ تو دو دو باشباع نیامدہ
و نہ کسرہ کہ وچہ و نہ واسا تذہ قدیم مثل شیخ فرید الدین عطار و مولوی روم کہ آوردہ اند روز مرۂ
دبان دیگر اہل فرس است نہ زبان دری مبتدا و خبر آنست کہ قائل در اول مصرعہ یا فقرۂ
مضمونی را ابتدا کند و در مصرعۂ ثانی یا فقرۂ ثانی خبر آن بیارد و خبر گاہے از مبتدا قریب
افتد و گاہے بعید و مبتدا بر خبر مقدم بود و گاہے خبر بر مبتدا چنانکہ درین بیت نظامی مبتدا
بر خبر قریب مقدم است **شعر** ہر سو کہ میرانند شب رنگ را زخون بعل کردہ آہن سنگ را

## مثال خبر بعید از مبتدا **نظم**

نرگسین چشم نگارے کہ شنیدی صفتش مہ جبینے مژہ خارے کہ شنیدی صفتش
نو گل تازہ بہارے کہ شنیدی وصفش خوش قدے لالہ عذارے کہ شنیدی صفتش

آتش برق شرارے کہ شنیدی وصفش  آفت صبر قرارے کہ شنیدی وصفش

بیکے جلوہ مرا شیفتہ خویش نمود  خویش بیگانہ و بیگانہ ہم از خویش نمود

ہر سہ شعر مبتدا ہستند و شعر چارمین خبر مثال خبر مقدم بر مبتدا عرفی گوید شعر

ارزان متاع روے و کان کنہ ہستی است  آنجا کہ فطرت تو کشاید دکان علم

بدانکہ ہست و نیست یا از بست کہ بمعنی قائم است ساختہ اند الف یا بہلہ مبدلہ بموجب قاعدہ

بدل کردند ہست شد بعد ازان یا بکثرت استعمال حذف شد ہست گردید باز ہاے مبدلہ حسب القاعدہ

مذکور بالف مبدل نمودند است شد ہمچنین نیست نفی بر ایست آورده اند نیست گشت الف یا ساقط

کردند برائے رفع ثقالت نیست قرار یافت بمعنی ناقائم رفتہ رفتہ بر وجود و عدم اطلاق یافت

ہمچنین لفظ باد کہ در اصل بود صیغہ مضارع بود الف وعائیہ درمیان آمد بواد شد چنانچہ از شنود

شنواد و واو بواد بسبب ثقالت حذف گردید باد شد در شنواد ثقیل نبود کہ حذف شود و رستم کہ برائے مضموم

شہرت دارد غلط است صحیح برائے مفتوح است و وجہ تسمیہ اش آنکہ مادرش را کہ دختر مہراب

کابلی بود در دوازدہ نام داشت وقت زادن نہایت بشدت در دزہ جان بلب بود و چون از نہایت

بے اختیار از زبانش برآمد کہ رستم اے ہا شدم ہمون بقبش گردید والا نامش تہمتن بود و معنی

تہمتن در زبان پہلوی قوی جثہ و ہموار تن است ہمچنین نوشیروان کہ در اصل نوشین روان

است پیش از تولدش پدرش سیاست طرب و جشن مہیا داشت چون مژدہ تولدش رسید بکابر دولتان گفت

نوشین روان اے شہرت روان سازید ہمون لقب گردید والا نامش کسریٰ بن قباد بود لفظ سنہ

ہم ساکن الاوسط و ہم متحرک الاوسط است سعدی گوید شعر

چون بغربی فتد از شہر خویشش  گر سنہ خسپد ملک نیم روز

نظامی گوید شعر گر سنہ چو با سیر خاید کباب  بغربہ ترین لقمہ آرد شتاب

لفظ برہمن نیز برائے متحرک و ساکن است عرفی گوید شعر

دلیرز آنش پرستم کہ از لیاقت او  گرفتہ برہمنے صورت مسلمانی

سعدی گوید شعر چو بتخانه خالی شد از انجمن  برهمن نگه کرد و خندان بمن

سخن هم بجای مفتوح و مضموم است سعدی گوید شعر

سخن را بود اے پسر سر و بن  میاور سخن در میان سخن

ظهوری گوید شعر درین انجمن کیست صاحب سخن  که عشقی نورزید با شعر من

لفظ کهن در محاورهٔ متقدمین بضمتین است امیر خسرو گوید شعر

کن نکن او راست زنو تا کهن  هر چه کند کیست که گوید مکن

متاخرین بهای مفتوح آورده اند شعر آراست بهار از سر نو بار چمن  آئین دگر آئینه شد خاک کهن را

ضمیر ان نام کل بضم باء موحده مفتوحه بتقدیم الیاء علی المیم است نه بتقدیم المیم علی الیاء بضم ضاد پهن مسکوی ها جمله

وهم بفتح های مهمله سعدی گوید شعر چنان پهن خوان کرم گسترد  که سیمرغ در قاف قسمت خورد

امیر خسرو گوید شعر لعل نزاز لاله بروے چمن  چون گل سوری همه گردد پهن

حرف مشدد در فارسی نیامده مگر در فرخ و خرم لیکن وقت ضرورت مخفف را مشدد میتمایند نظامی

گوید شعر بدرید خفتان زره پاره کرد  عمل همن که پولاد با خاره کرد

نظاره و نشئه هم مشدد و هم مخفف هر دو مستعمل است چه در متقدمین و چه در متاخرین استاد گوید شعر

گل از هر منظرے نظاره کرده  قباے سبز را صد پاره کرده

نظامی گوید شعر نظاره کنان شهری و لشکری  بر آئین و انصاف اسکندری

بلور هم بفتح اول و ضم ثانی و هم بکسر اول و فتح ثانی مشدد نام شهریکه شیشهٔ بلوری بدو منسوب است

تنور و زقوم و غم و هم و حنا در اصل مشدد اند و در محاورهٔ فارسیان مخفف انوری گوید شعر

هر آن مثال که توقیع تو بر آن نبود  زمانه طے نکند جز براے حنا را

خضر با کسر و ثانی ساکن در محاورهٔ فارسیان است و در کلام الله بفتح اول و ثانی مکسور است

هر دو درست است گنجشک بمعنی عصفور بضم کاف فارسی است بکاف تازی غلط مشهور

است و کشادن نیز بکاف فارسی است ظاهرا بکاف تازی شهرت دارد دیباچه که در اصل

دیباچہ بود و جمعہ دیابیج بمعنی رخسارہ بکسر تازی ست و بعضے کہ بکسر فارسی نوشتہ اند غلط است زیرا کہ
لفظ عربی است امیر خسرو گوید شعر گل کہ لباس خویش در بر است  از خوے دیباچہ پیغمبر است
خوے نام پارچہ ایست ابریشمی بسیار ملائم و تنگ یعنی گل کہ لباس خوے دربردارد از عرق رخسارہ پیغمبر است
غنچہ نیز بکسر تازیست سعدی گوید شعر دلش گرچہ در حال زر بخت بند  دو اگر دو خوشبوے چون غنچہ شد
بعضے غنچہ را بکسر فارسی ہم نوشتہ اند مشک کہ معرب آن مسک است بکسر میم و سین مہملہ ساکن ہم
بضم اول و ہم بکسر اول در قافیہ خشک و گنجشک آمدہ نظامی گوید شعر

تنا سم من از باز گنجشک را  ہمان از جگر نافۂ مشک را

ہم او گوید شعر سیاہی بماند ران بر دو مشک  بدل کرد با شوشۂ زر خشک
گسستن بضم کاف فارسی و ثانی مفتوح صحیح است نہ بکسر سین زیرا کہ گسست ماضیش در قافیۂ
شکست و بست آمدہ برہنہ بہائے مہملہ ساکن و منحرک ہر دو آمدہ امیر خسرو گوید شعر

برہنہ گشتہ تنۂ گل بباغ  باد کنان خس کشے از روے لاغ

سعدی گوید شعر شگوفہ گاہ شکفتست و گاہ خوشیدہ  درخت گاہ برہنہ است و گاہ پوشیدہ
نکہت و شگوفہ ہر دو مشہور بکاف فارسی است لیکن نکہت صحیح بکاف تازیست و لفظ عربی و
شگوفہ بکاف فارسی دادہ در اصل او دو است دال مہملہ بکثرت استعمال ساقط گردید مدہوش
عربی است مفعول و دہش مصدر بمعنی بیخود شدن و کبر ذہن بہم رسانیدن کہ عوام الناس بواو و الف نویسند
غلط است صحیح بے واو و الف است **در بیان اضافت** اضافت بر چند نوع است
توصیفی تشبیہی بیانی مقلوب فاعلی مفعولی توجیہی ظرفی تعلیلی تخصیصی مجازی بالجنس
اضافت توصیفی اضافتے بود کہ مضاف الیہ صفت باشد و مضاف موصوف چون روز
روشن و شب تاریک اضافت تشبیہی اضافتے بود کہ درمیان مضاف و مضاف الیہ حرف
تشبیہ در آید مثل طرۂ چون سنبل و جلوۂ چون برق اضافت بیانی اضافتے بود کہ معنے
مضاف گیرند و از مضاف الیہ ہیچکار نباشد چون شمع رخسار و سنبل زلف اضافت

مقلوب اضافتے بود کہ مضاف الیہ بحذف کسرۂ اضافت بر مضاف مقدم نمایند واگر باز مقلوب نمایند کسرۂ اضافت خواندہ شود مثل جہان پادشاہ وجہان داور باے پادشاہ جہان و داور جہان اضافت فاعلی اضافت فاعل است بر مفعول چون نوشندۂ شراب و فروشندۂ کباب اضافت مفعولی اضافت مفعول است بسوے فاعل چون کشتۂ عشق و سوختۂ آتش اضافت نوعیتی اضافتے بود کہ معنی وضوح پیدا کند چون شہر خراسان و شہر بدخشان و روغن گل و روغن بادام اضافت ظرفی اضافت مظروف است بجانب ظرف چون دیباے روم و اطلس چین و موج دریا و ریگ صحرا اضافت تملیکی اضافتے بود کہ فائدۂ ملکیت بخشد چون کاخ کسریٰ و قصر سلیمان و گنج قارون اضافت تخصیصی اضافتے بود کہ از و معنی خصوصیت حاصل شود چون باغ من و حویلی من و اسپ تو و شتر تو اضافت مجازی اضافتے بود کہ بحذف حرف تشبیہ مشبہ را بمشبہ بہ اضافت بر مشبہ بہ مقدم سازند واز کسرۂ اضافت معنی تشبیہ پیدا شود مثل جعد سنبل و صدف سنگ مولوی جامی آوردہ **شعر**

سرش سودہ بر بالین جعد سنبل ۔۔۔ تنش دادہ بہ بستر خرمن گل

نظامی گوید **شعر** گر شکرے با نفس تنگ ساز ۔۔۔ ور گہرے با صدف سنگ ساز

یعنی جعدے کہ مثل سنبل است و صدفیکہ مثل سنگ سخت است این اضافت در کلام ساقط بکثرت نیاید۔ اضافت بالجنس اضافتے بود کہ مضاف بکلمہ ہمجنس باشد چون باد صبا و باد نسیم و باد سموم و باد صرصر و نخل خرما و تاک انگور **مقامات فک اضافت** یازدہ ہستند اول در لفظ صاحب چون صاحبدل و صاحب خبر و صاحب درد و صاحب ولایت سعدی گوید **شعر** کسے را کہ نزدیک طینت بد اوست ۔۔۔ چہ دانی کہ صاحب دلایت خود اوست

نظامی گوید **شعر** از پے صاحب خبر انست کار ۔۔۔ بیخبر از چہ غم روزگار

دوم لفظ سر چون سر خیل و سر دفتر و سر انجام و سر آغاز نظامی گوید **شعر**

بر ہمہ سر خیل و سر خیر بود ۔۔۔ قطب گران سنگ سبک سیر بود

سوم بلفظ مالک رقاب انوری گوید شعر

ای سپهر عدل را اقبال تو مالک رقاب ‌ ‌ ‌ وای جهان عدل را انصاف تو صاحب قران

بدر گوید شعر ای بنفاذ امور بر سر تخت سرور ‌ ‌ ‌ بر همه شاهان عصر حکم تو مالک رقاب

چهارم در قائم مقام ذو نائب مناب سعدی گوید شعر

شخصی در آن بقعه کشور گذاشت ‌ ‌ ‌ که در جز نیکی قائم مقامی نداشت

پنجم در بنام ایزد و ایزد تعالی جامی راست شعر

بنام ایزد عجب گل بسته نور ‌ ‌ ‌ دلی از چشم هر بی نور مستور

ششم بکلمه که ملحق بلفظ شان که برای ضمیر جمع غائب است آید چون گل شان دل شان درون شان

خاقانی گوید شعر شش دانگ عبار آب و گل شان ‌ ‌ ‌ و نیز چهار دانگ دل شان

بدر گوید شعر از پی نان همه دو یک هنی بر سر و بار ‌ ‌ ‌ چون تنور است درون شان حسد پرز شرر

هفتم لفظی که در آخرش ها باشد چون قطره و ذره و پرده و ترانه و کمانچه نظامی گوید شعر

تو نی کافتد ز نیستی بیک قطره آب ‌ ‌ ‌ گهرهای روشن تر از آفتاب

مولوی روم گوید شعر چون خدا خواهد که پرده کس درد ‌ ‌ ‌ میلش اندر طعنهٔ پاکان برد

هشتم در اسمائیکه آخرین ها ست تختانی واقع شود چون زی و معنی دمی سره خاقانی گوید شعر

تازی بجهانگاه تازی ‌ ‌ ‌ زی شهر خدایگان نازی

نهم بلفظ ابن چنانکه در بین بیت انوری شعر

گر چه نرخ او درین حرکت هیچ مقصد نیست ‌ ‌ ‌ از خدمت محمد بن نصر احمد است

بدر گوید شعر خدایه عرصهٔ عالم محمد شاه بن تغلق ‌ ‌ ‌ که در بزم جهانداری سکندر زیبانش خاکپای

دهم در مضاف و مضاف الیه باسم موحد یا حرف تعریف مبین دهر در آید جامی گوید شعر

ز لیخا ارز لیخائی زیباده ‌ ‌ ‌ از آن صورت بحق آرمیده

یازدهم در گلنار نظامی گوید شعر چه گلنار گون کسوت آفتاب ‌ ‌ ‌ کبودی گرفت از رخ نیلاب

بعض جا در مصدر هم فک اضافت داده اند و ترکیب مقلوب الا اضافت نیز برای همین مخصوص است

## باب چهارم در زیادات مخذوفات و متعدد الالفاظ مخصوص اول و آخر کلمه

حروف مفرد زواید در باب حروف تهجی گذشت حروف مرکب من قبیل زوائد که در فارسی می آید این است فراوان در سر هم بهم گاه یکی از را است و اندرون اندرون اندر و گر همیدون آن تر امن بار خود برون مثال فراوان از فردوسی **شعر** فرو خورد خشم غم اندوز را فرا یاد ناورد آن روز را مثال سر و مرا از فردوسی **شعر** سرانجام مرخویشتن را بزهر بکشت از غم جفت بیداد دهر مثال بر و در از سعدی **شعر** شبی برنشست از خلاک برگذشت تنمکین و جاه از ملک برگذشت مثال هم و همی از سعدی **شعر** صبا سرعتی بانگ عداوهمی که بر برق پیشی گرفتی همی مثال گاه چون نشین گاه و جایگاه و چاشتگاه امیر خسرو گوید **شعر** از هنر خویش دران تنگاه جایگهی یافته با برد شاه هم او گوید **شعر** روز دوشنبه بگه چاشتگاه در مه ذی الحج بپایان راه مثال مگر سعدی گوید **شعر** ترا صبر بر من نباشد مگر ولیکن مرا باش از تو شکر مثال یکی و یک استاد گوید **شعر** نگاه کن بچه ماند یکی بیاره بگل زرد یکی زدو رگل زرد آبهین بیاره درین شعر یکی حشو و لغو است و گویند که یکی در کلام زیاده آوردن محاوره ماوراالنهریان است امیر خسرو گوید **شعر** صد شربت عافیت شما را یک چاشنی زدرد ما را چون یاء وحدت در چاشنی موجود است یک زیاده و بیکار است مثال از زرا خاقانی گوید **شعر**

بهنج زرهی زپی بهارا مرحلقهٔ درع مصطفی را

مثال است مولوی روم گوید **شعر** آن یکی نائی که نی خوش میزد است ناگهان از مقعدش بادی بجست میر حسینی گوید **شعر** بود است خسرو که دم نبودش روزی غم بیدمی فسردودش

مثال واحسرتا و واحسرتا و وا دردا و وا مصیبتا **شعر**

گر دید خسرو از سگ جفا دل من واحسرتا دل من واحسرتا من

مثال اندرون و اندر از امیر خسرو شعر خشت زنانے کہ بہنگام خون خشت نشانند بسنگ اندرون

از سعدی شعر دلا در کہ بارے تہور نمود بباید بمقدارش اندر فزود

مثال دگر زیادہ از سعدی شعر مرا نام باید در اقلیم فاش وگرنہ مرکب بنامور گو مباش

مثال ہمیدون سعدی گوید شعر ددصاحبدل نگہدارند موئے ہمیدون سرکش و آزرم جوئے

آن زیادہ در سحرگاہان و ناگاہان بعضے در بہاران نیز گفتہ اند مثالش استاد گوید شعر

بسحرگاہان ناگاہ بمن باد نسیم بوے دلدار من آورد ہم از سوے شمال

مثال ترا شاعرے گوید شعر چو خورشید تبریز و آید ترا جہان بینی از سر ہمہ دیگرا

مثال من از نظامی شعر توئی آنکہ تا من نہم با منی وزین در مبادا تہی دامنی

مثال ہا زا از سعدی شعر دے نظم کردم بنام فلان مگر باز گویند صاحبدلان

مثال خود از خاقانی شعر خود خون مطہر چنان کس گلگونہ قد سیان سزد بس

مثال برون از نظامی شعر عقل بشرع تو زد دریاے خون کشتی جان برد بساحل برون

ہمچنین در کلام اساتذہ بسیار آمدہ چنانکہ در بیت نظامی شعر

برآمد سوارے برون از سپاہ بسر بر ز فولاد ہندی کلاہ

یعنے از سپاہ سوارے برآمد قاعدہ زیادہ آوردن لفظ درون و برون آنست کہ ہرگاہ با موحدہ با قبل درون و برون یا برآمد در آمد خواہد آمد زیادہ خواہند آوردو لیکن متاخرین لفظ تراو درون و برون و ہمیدون و مرو یکے زیادہ بسیار کم مے آرند باقی جمیع الفاظ می آرند **محذوفات** بعضے حروف محذوف بطریق اجمال و رباب حروف مفردہ تہجی حسب المقام ترقیم یافتہ دیگر بر سبیل اجمال نیز نوشتہ می آید چون از اندوہ اندہ و از گرہ و گرہ و از بوانبہ و کوہ گہ و بود بد و شکوہ شکہ و ستوہ ستہ و از ہنوز ہنز و ہرگز ہگز و اکنون کنون و فراموش فرموش و فرامش و خاموش خمو و خمش و گوہر گہر و دامان دامن و ناگاہان ناگہان و ناگاہ و ناگہ و شاد باش شاباش و استاد استا و ستارستا و شاہ شہ و ماہ مہ و راہ رہ و چاہ چہ و کاہ کہ و آگاہ آگہ و آنگاہ آنگہ و دہان دہن

و نهان نهان و چون آن چنان و چون این چنین و هفتاد و هشتاد و هشتاد افلاطون فلاطن
و ارغنون ارغن و افغان فغان و زمین زمی و هر کجا کجا و هر کرا کرا و چون و چند نظامی گوید شعر

کجا گام زد خنگ پدرام او　　زمین یافت سرسبزی از گام او

هم او گوید شعر گر اخگر نسازد و خار سازد　　گر انبر نسازد و دار سازد　　بدانکه درین
مخذوفات بعضی کلمات اصل فصیح تر انداز مخذوفات مثل کوه و شکوه و ستون و انبون و هنوز و هنوز و هرگز و بعضی مخذوفات
فصیح تر انداز اصل مانند چنان و چنین و ناگهان و ناگه و دامن و نهان چنانکه عماد گوید شعر

ختم شد بر تو سخا چونانکه شد بر من سخن　　این سخن در روی نه گردون بگیریم بی هراس

فردوسی گوید شعر منوچهر خندید و گفت انگهی　　که چونین نگوید مگر ابلهی　　درین هر دو بیت
چونان و چونین نهایت ثقیل و غیر فصیح اند اگرچه اصل است و بعضی اصل و مخذوف هر دو فصیح اند
چون اکنون و کنون و خاموش و خموش و فراموش و فرامش و انهمه در محاورهٔ متقدمین و متوسطین مستعمل اند
مگر شعرای متاخرین اکثری از ینها در کلام خود می آرند و بعض بعض نمی آرند و چند مخذوفات متقدمین دیگر
هستند که متروک الاستعمال متاخرین اند مثل از نهان بهن و از جهان جهن و از شنیدن شندن و از گرفتن گرفت
و از برچیدن برچین و از آستین آستن و از پسر پس و از دختر دخت و از توانستن تواند و از سنگ جان
سگ جان و از نه از نز و از اشتلم شتلم و از جوانی جنی و از چشم چش و از هنوز هنز و از هرگز هگز نظامی گوید شعر

اے فلک از دست تو چون رسته اند　　آن گرهانی که کمر بسته اند

مسعود سعد گوید شعر مرا نشانه تیر فراق کرد و هگز　　کسی شنید که گردد کمان نشانه تیر

**مقدرات** کاف بیانیه و واو عاطفه که در فارسی مقدر می آید در باب حروف تهجی گذشت
ما بعد لفظ کم مباش مقدر می آید سعدی گوید شعر تن چند برگفت او مجتمع　　چو عالم نباشی کم از مستمع
یعنی اگر عالم نباشی کم از مستمع مباش مرزا جلال گوید شعر

شوریده ترا ے قمری آشفته ترا ے مجنون　　او سرو گلستانها من خار بیابانها

سیگوید کا ے قمری شوریده تر باد ای مجنون تو هم آشفته تر باش زیرا که معشوق من سرو گلستانها شد و من در سودا ے عشق او

خار بیابانها هراسے که یک دمے آید لفظ مقدار مقدر بود چون یک همین دم یک شهر و یک بیابان
و یک نفس و یک چشم شعر الکه بیداری بسا سر عاریت بجا منماز پرنیان شعله بر خود یک نفس مالید و رفت
شاعرے گوید شعر یک چشم زدن غافل ازانم نباشم شاید که نگاهے کند آگاه نباشم
معنی شعر اول آنکه پرنیان شعله مقدار یک نفس بر خود بمالید و رفت و معنی شعر ثانی آنکه مقدار یک چشم
زدن غافل ازانم نباشم زیرا آنکه شاید طرف من نگاه کند و من آگاه نباشم جا بقرینه مقام عبارتے
و جمله کلام مقدر میشود حسب المقام و دریابید باید کرد زیرا که بسبب ناواقفیت این قاعده مقدرات اکثر مردم
در گفتن معنی شعر متوقف میشوند و بفائده و در غور معنی و فکر مطلب نمیرسند و امیر خسرو گوید شعر

کس نبرد راه بتحقیق او  در برد الا که بتوفیق او

در مصرعه ثانی این شعر جمله معنی مقدر است یعنی کسے راه بتحقیق ذات باری عز شانه نبرد و اگر می برد نیست
بردن آن مگر بتوفیق او همچنین سعدی گوید شعر

شب چو عقد نماز بربندم  چه خورد بامداد فرزندم

اے هرگاه وقت شب عقد نماز می بندم باین خیال پریشان خاطر میشوم که فردا فرزندان من
چه خواهند خورد صائب گوید شعر از نالهٔ عندلیب به برگ نوا رسید  رهرو بکاروان صدا در رسید
درین شعر حرف تشبیه مقدر است یعنی چون هر که از صدا در بکاروان رسید شعرا متاخرین حرف
تشبیه بسیار مقدر دارند و همچنین مقدرات در کلام الله بسیار جا آمده چنانکه در تهمت زنا ناصح حضرت
مریم را نصیحت میکند آیه کریمه مَا كَانَ أَبُوكِ امْرَأَ سَوْءٍ وَمَا كَانَتْ أُمُّكِ بَغِيًّا اے مریم نبود
پدر تو مرد بد و نبود مادر تو بفرمانی کمنت پیش ازین مدعای ترا کجا رسید که این فعل زشت نزاد هنگیر شد عرب
گوید جُدْ وَلَا تَمْنُنْ لِأَنَّ الْفَائِدَةَ إِلَيْكَ عَائِدَةٌ معنی آنست که کوشش کن در کرم کردن
و خیر نمودن و منت احسان منه بدرستی که فائده آن کرم تو عاید گردد بقرینه لا تمنن کرم کردن و خیر نمودن
درین عبارت متعدد است مرزی گوید شعر صد فتوح گفته کشد میکدم  گر تیغ کشد قراب تو به  درین شعر
از مقدر است یعنی تو به اگر تیغ خود را از قراب بکشد صد فتوح گفته را بیکدم بکشد بعد حرف با لفظ

وجود مقدر مے آید جامی گوید شعر جوابش داد بوسنگے بپرداز  نیاید با تو کس از پری یاد
یعنی با وجود تو کس از پری یاد نمی آید شعر ہر کہ بکنیت تو گردید ہم آغوش  نتواند کہ شود با تو ہم آغوش پری
اے با وجود تو پری نمے پسندد کہ ہم آغوش من شود عربی گوید شعر

بر خط استوا کند حرکت  آفتابش چہ تیر چہ بہمن

یعنے چہ در تیر ماہ چہ در بہمن ماہ آفتابش بر خط استوا سیر میکند بر خلاف این آفتاب کہ در تیر ماہ و بہمن ماہ بر خط استوا نمے باشد در بعضے مقام حسب الضرورت بعد کلمہ شرط جزا مقدر مے آید چنانکہ در بین بیت نظامی شعر گر آید بار یگیری شہریار  وگرنہ تا بن رفتن این یار  در مصرعہ اول فہم المراد کہ جزاے شرط بود مقدر است دیگر آنکہ اگر یک لفظ در شعر اول در آید و در مصرعہ ثانی نیز آوردن آن ضرورت بود در مصرعہ بسبب سنگینی وزن گنجایش آن نباشد معنیش مقدر خواہند گرفت و این در کلام سعدی بکثرت آمدہ بیت از سعدی شعر

ہر کہ جنگت آرد بخون خویش بازی میکند  روز میدان آنکہ گرید بر بنون لشکرے

در مصرعہ ثانی بازی میکند مقدر است ہم او گوید شعر

بماند سالہا این نظم و ترتیب  زما ہر ذرہ خاکے فتادہ جاے

معنی این شعر ہم بقاعدہ مذکور است ہم او گوید شعر

ناسزاے را کہ بینی بختیار  عاقلان تسلیم کردند اختیار

معنی شعر آنکہ اگر جاے ناسزاے را بختیار خواہی دید آنجا این ہم خواہی دید کہ عاقلان تسلیم اختیار کردہ باشند بعضے در اول مصرعہ بجاے بینی باشد خواندہ اند و کسانیکہ از این قاعدہ واقف نیستند بر آورد معنی مصرعہ ثانی بانچنان ساختند عاقلان تسلیم کردن اختیار بعض غلط است قطع نظر از معنی ترکیب فارسی نادرست دیگر آنکہ شعر کہ در شعر متعلق بنام آید در آن شعر در آغاز کتاب واقع شود معنی ابتدا میکنم یا آغاز مینمایم مقدر باشد شعر

بنام آنکہ نام او نشد یہ است  بنون نام جان بخش جہان است

نظامی گوید شعر بنام بزرگ ایزد داد بخشش  که مارا زهر دانش او داد بخشش

لفظ باد اکثر در مقام دعا می آید و گاهے مقدر هم میشود از عرفی شعر

یارب امید مستان تو مقصود دامنیر  بود و نابود حسودان تو حرمان آلے

درین شعر کلمه باد مقدر است **الفاظ تاج الکلام** الفاظے که اکثر بر سر کلام واقع میشوند یازده اند مرحبا سبحان الله تبارک الله بارک الله تعالے الله لوحش الله زهے خهے هان شعر مرحبا خوش آمدی ز روضهٔ دار السلام  جبذا خوش وارسیدی ز ورقدسی جبنا

عرفی گوید شعر زهے بلندی نامت که تاج نارک نظم  چو دیگ زهے و جبذا دهان آمد هم

گوید شعر لوحش الله ز سبک سیر سمندے تو که هست  دو دمان کسل از شوخیے او مستاصل

هم او گوید شعر اے حسن تو برتر از چه و چون  سبحان الله ز حسن بیچون هم او

گوید شعر تبارک الله از آن آسمان نشان کهنگ  که نعل آئینه رنگش ندیده زنگ در زنگ

شعر بر در میکده زاهد بپے ایمان شده  بارک الله پس از عمر مسلمان شده جامی گوید شعر

تعالی الله بسے قیوم و دانا  توانائی ده هر ناتوانا

**الفاظے که در آخر کلمه واقع شوند** سازد ارلاخ ستان کرده باردان سان آسادان شن بن گار گرگان بر سه بکاف فارسی مند و زناک بکاف عرفی گاه وارد ش ویس دس که اختصار دیس است بسین مهمله و یائین نشان تانیث این جمیع الفاظ در زبان پارسی آخر کلمه واقع شوند چون کوهسار چشمه سار گلزار مرغزار سنگلاخ ویرلاخ سنگستان ریگستان آتشکده میکده زنگبار رودبار خطروان پاپندان مردم آسا غول آسا شمع سان شمشاد سان نارون گلشن ون وشن درین دو لفظ دیگر شد دیگر بنظر نیامده سر و بن گلبن کردگار پروردگار زرگر دروگر خدایگان شایگان خردمند دولتمند نامه بر تاجور بیمناک خشمناک گذرگاه فرودگاه فلک دار خورشید دار ماه وش پری وش حور پیس ژرخا دیس سیه پیشکو بهشت آئین دوزخ آئین جنت نشان فردوس نشان خواجه تاش خیلتاش والف دعا والف ندا والف تعظیم والف زیاده والف مصدری و

الف فاعل و الف ونون جمع ذی الروح و الف و ها جمیع غیر ذی الروح و الف و نون و تثنیه و
الف و نون فاعل و الف و نون متعدی و الف و نون صفت مشبه و یا و نون نسبتی و صیغه امر که در آخر هم
فائده معنی فاعل بخشد و های فاعلی و های مفعولی و های تصغیر و های موصولی و های تشبیه
و های تخصیص النوع بالجنس و کاف تصغیر و واو تصغیر و است رابطه و میم متمم الاعداد که فائده
معنی تعیین و حصر بخشد در آخر کلمه می آیند و شرح اینها مفصل در باب دوم گذشت

## باب پنجم در تشبیهات و مناسبات و استعارات و مبالغات و رعایات

بدانکه تشبیه یا مغایرت یعنی غیر جنسیت لازم است چنانکه تشبیه رخ بماه و آفتاب و تشبیه زلف بسنبل
و مشک مغایرت و غیر جنسیت یکدیگر ظاهر است و تشبیه او نیز با علی و تشبیه علی با دیگر هست
است چنانکه نظامی گوید شعر تاج تو افسوس کز سر بلست جعل ز سگ تو بر و از خر بلست
جامی گوید شعر وجودش آن فروزان آفتابست که ذره ذره از وی نور یابست شعر نظامی
در بیان شرف انسانی است پس بطریق طنز میگوید که انسان ضعیف البنیان قابل بخشیدن
این فضل و کمال و شرف که دارد نبود تاج و جعل تو بره مراد از شرف انسانی است و سگ و
خر از وجود انسان و در شعر جامی تشبیه وجود بار تبعی از آفتاب مثال علی بادنی در هر دو شعر
واضح است و مثال دنی با علی احتیاج مثال ندارد **تشبیه قامت** سرو صنوبر سرو
شمشاد سرو آزاد سرو ناز سرو بهی فقط سرو طوبی شاخ طوبی شاخ گل قیامت نخل نهال
تیر امیر خسرو گوید شعر تیر قدی بر سر پر نزند گفت ببازی که کمان بچه **تشبیه خرام**
بهار برق نسیم صبح نسیم سحر فقط نسیم باد صبا شمیم گل نرمی رفتار آب **تشبیه موی سر**
شب نیم شب شب دیجور شب یلدا ظلمات مشک عنبر دام شام دام مخمین ابر سیاه
**تشبیه فرق** راه ظلمات خط استوا خط کهکشان برق درخشان تیغ خط سحر **تشبیه زلف**
سنبل دسته سنبل ریحان دسته ریحان کمند زنجیر طناب مشک شام شب غمزه دراز تشنه

حبش تازیانه مار عقرب عنبر سار رشته رسن دود لام همه چوگان چلیپا ابر سیاه قلاب
دام پایداره هندو کافر خط ختن تاتار چین **تشبیه کاکل** گیسو نیز همین سنبل
است **تشبیه رخ** ماه آفتاب شمع چراغ کعبه مصحف گل شعله مشعل شعله طور بخلاف
طور لاله ارغوان صبح روز گلستان گلشن گلزار چمن بهشت باغ ارم **تشبیه خال** هندو
زنگی بچه حبشی زاده مشکدانه دانه سپند نقطه سویدا مردمک حجر الاسود تخم سیب **تشبیه**
جبین آئینه لوح سیمین لوح محفوظ ماه هلال بدر ماه نو خورشید زهره مشتری سهیل
**تشبیه حاجبین** مثانی تیغ رگ گل موج **تشبیه ابرو** موج محراب هلال کمان
قوس قزح ذوالفقار شمشیر خنجر حلقه کمند طاق کلید هلال عید نون خط نسخ **تشبیه چشم**
بادام نرگس ترک ختن زهره بابل هاروت سامری ساحر جادوگر فتنه نرگس جام ساغر
آهو غزال روزگار حرف صاد حرف عین **تشبیه مژگان** خنجر تیغ سنان نیزه
تیر خار سوزن خنجر پاکچل شاهین خدنگ پیکان نیش نشتر **تشبیه غمزه** عشوه کرشمه نیز تشبیهات
مذکوره اند **تشبیه گردن** صراحی دسته عاج بیاض شیشه گردن آهو **تشبیه بینی**
الف غنچه نرگس غنچه شبه غنچه گل غنچه یاسمین **تشبیه لب** غنچه برگ گل رگ گلاب
حیات خرما پسته موج آب بید برگ زمرد تبسم موج شراب شیشه مرهم رشته جان
مسیحا شهد شکر نبات نمک لعل یاقوت عقیق مرجان سهیل هلال آتش خاموش شفق اخگر
**تشبیه خط** نفشه سبزه ریحان زمرد خط ریحان خط غبار زمانه خضر سبزه مورچه هاله رنگ
حبش عنبر مشک جدول مشکین جدول عنبرین جدول زنگاری **تشبیه دهن** غنچه
پسته انار شتری جوهر مرزنقطه مروارید موم صدف عدم صدف قطره تنگ تنگ خنده مروارید
خنده مرجان خنده یاقوت خنده لعل میم دل مور خشم مور نمکدان کوزه نبات زنالی گویند

## شعر

نمکدانی بتنگی چون دل مور  نمک چندان که در عالم فتد شور

**تشبیه دندان** گوہر دُر و ژالہ الماس انجم دانہ ناردعقد پروین دُرِ عقود گوہر سلک دُرِ غنچہ نسرین غنچہ یاسمین غنچہ نسترن **تشبیہ خندہ و تبسم** برق لمعہ برق شکرین نمکین غنچہ نیم شگفتہ صبح **تشبیہ زخندان** سیب شفتالو گوے سیمین شمامہ و سبتویہی سیب جنت سیب سمرقند **تشبیہ چاہ زنخ** حلقہ ہاے مہلہ و چاہ **تشبیہ غبغب** گرداب آبے یہی طوق **تشبیہ بر و دوش** آئینہ صبح صفای صبح سیم یاسمین سمن نسرین نسترن **تشبیہ بازو** سیم سادہ گنج سیم **تشبیہ بازوے پہلوانان** بہ ترازد **تشبیہ بغل محبوبان** گل شگفتہ غنیمت گوید شعر

قدش را دیدہ ام تیغے کشیدہ  بغل را دیدہ ام چون گل دریدہ

**تشبیہ ساعد** گلدستہ شاخ گل ماہی سیمین **تشبیہ پنجہ حنائی** آفتاب سنجد مرجان شفق پنجہ گل لفظ اللہ **تشبیہ کف دست** برگ گل مرہم دریا جامی گوید شعر

کفش راحت دہ ہر محنت اندیش  نہادہ مرہمے بر ہر دل ریش

**تشبیہ خط کف دست** رگ گل و **تشبیہ ناخن** تراشیدہ ہلال و **تشبیہ ناخن غیر تراشیدہ** بہ آئینہ و بدر نسر دبی گوید شعر

ہلالے کہ بر آسمان جاے اوست  تراشیدۂ ناخن پاے اوست

جامی گوید شعر دل از زہر ناخنش بستہ خیالے  فتادہ بر سر بدرے ہلالے

**تشبیہ سر انگشت حنائی** غنچہ گل فندق عناب گل اورنگ **تشبیہ انگشت** خمیدہ بہ ہلال یکدو شبہ بدر گوید شعر

در بر بہ اے صنم آہوے زرچرا خوراست  جام طلب کہ بدر بہ پنج ہلال در خور است

**تشبیہ لطف** ابر دریا چشمۂ کوثر چشمۂ آب حیات باران رحمت باغ جنت **تشبیہ خلق** مشک کافور نسیم صبح باد بہاری شمیم گل باغ گلستان بہشت عطر و دیگر نفحات و عطریات **تشبیہ قہر و غضب** برق آتش دوزخ باد سموم باد

صرصر سیلاب شد صور قیامت باد خزان طوفان بادکه برامت هود علیه السلام آمده بود۔
**مناسبات** مناسبات در کلام خواه نظم باشد خواه نثر آن است که قائل خواه تعریف
خواه مذمت هر چه فرض کند کلمات مناسب آن و الفاظ لوازم آن صرف نماید و رعایت آن
مرعی دارد و چنانچه بعضے از انها می نگارد تا مبتدی را آسان شود و در وقت شعر گفتن متردد نباشد
**مناسبات حسن** بیمهری بیوفائی خودبینی خودنمائی عشوه غمزه ناز کرشمه چالاکی شعله
سنگدلی انداز خوبی جلوه محبوبی شوخ چشمی عهد خلافی دیر آشتی زود خشمی تلخ گوئی تند خوئی
دلبری دلربائی ترکتازی قتیل نوازی خونخواری دل آزاری خوش ادائی جانفزائی
ستمگاری جفاکاری کم التفاتی خونریزی بے ارتباطی فتنه انگیزی بهانه جوئی دروغ گوئی
فریب سازی عربده پردازی و امثال اینها دیگر لوازم حسن و جمال **مناسبات عشق**
آه ناله فریاد فغان بیخوابی بیتابی زاری نزاری ناتوانی جانفشانی خودسری جامه دری
آرزو شوق انتظار دردمندی سوز گداز تمنا نیاز صحرا گردی کوه نوردی نالهٔ شبانه فریاد شبی
جنون مشربی گریه نیم شبی سودا گزینی تنهانشینی بیخودی هذیان گوئی بی اختیاری قلق
پیش دیوانگی بیگانگی آوارگی بیچارگی سرگشتگی حیرانی پریشانی دیگر انواع الوان عوارض
حالات مجانین علی هذا القیاس **مناسبات فقر** صبر توکل همت تحمل مراقبه مشاهده
مجاهده معامله محاسبه مجادله عبادت ارادت قناعت ریاضت ناکساری پرهیزگاری استغنا
ترک دنیا شهر لعیت طریقت حقیقت نزلت خلوت معرفت سجده تهجد صوم و صلوٰة حج
زکوٰة دم قدم ذکر تقوے طهارت محنت مشقت حق پرستی خداشناسی عفت
عصمت راستی مقام رضا مقام تسلیم دیگر مقامات و منازل فقر مثال علم الیقین عین الیقین
حق الیقین حق الحق **مناسبات غنا** جاه و جلال دولت و اقبال حشمت مکنت
سخاوت عدالت شجاعت عنایت مرحمت شفقت عزم جزم شان شوکت قدرت
رعیت پروری کرم گستری فتح نصرت اثار کرمت کامرانی فیض رسانی کشور کشائی

لشکر آرائی ملک داری بردباری شکوه تجمل کوس نوازی علم افرازی استعاره اشتعا
در کلام آنست که قائل مشبه به را ذکر کند و مشبه را اصلا نیارد و معنی مشبه گیرد چنانکه دست
کریم را تشبیه بدریا و ابر است و تشبیه رخ بمه و تشبیه لب بسنبل و در شعر دریا و ابر و ماه و سنبل
آرد و معنی آن دست کریم و رخ و لب دارد بدر چاچ در دیوان قصائد خود داد انیمعنی داده
ملک الشعرا شعر گوئی خود ساخته چنانچه درین بیت شعر

چو دوش از سقف مینا رنگ طشت زرنگار افتاد  فلک را کاسه های نقره در دریا قرار افتاد

سقف مینا رنگ استعاره فلک است و طشت زرنگار استعاره آفتاب و کاسه های نقره
استعاره کواکب و دریا قار یعنی سیاه استعاره شب معنی شعر ظاهر است شاعر گوید شعر

فشاند پنجه مرجان زابر مروارید  قمر ز جیب شب مشکبار پیدا شد

پنجه مرجان استعاره دست حنائی معشوق است و ابر استعاره موی سر و مروارید استعاره قطرات
آب و قمر استعاره روی محبوب و شب مشکبار استعاره موی سر این شعر در حالت غسل محبوب است چون بعد غسل از
پنجه حنائی موی سر را افشرد و از قطرات آب چکیده بعد افشردن موی سر آن را از پیش رو بالای سر انداخت چهره چون
قمر او از شب مشکبار یعنی همان موی پیدا گردد شاعر گوید شعر

هلال یکشبه را چون ترین بدر کنی  نهاز خوشه پروین ز آفتاب چکد

هلال یکشبه استعاره انگشت حنائی چنیده محبوب است و بدر استعاره پیشانی و خوشه
پروین استعاره قطرات عرق و آفتاب استعاره پنجه دست یا همان
بدر پیشانی را در مصرعه ثانی آفتاب گفته باعتبار آنکه در بدر هم روشنی
آفتاب است شاعر گوید شعر

ژاله از نرگس شهر و بارید و گل را آب داد  وز تگرگ رخ پروین مالش عناب داد

نرگس استعاره چشم است و گل استعاره رخ و ژاله استعاره اشک و تگرگ رخ پروین استعاره
دندان و عناب استعاره لب یعنی آنکه محبوب در حالت ندامت غمگین و

محزون نشسته بود و در آنحالت از دندان لب میگزید و گاهی در حالت ندامت اینچنین صورت رو میدهد شاعر گوید شعر

روز یکه در بدخشان نخ بر چنار بندد  پالوده دشمنی خلخال ما رگردد

دستور است که نخ بر درخت چنار نمی بندد و هرچند که شدت دوستی با ما باشد بدخشان استعاره جسم معشوق است و نخ استعاره حنا که سرخ است و چنار استعاره پنجه دست که برگش بآن مشابهت دارد و پالوده دشمنی که بسیار لطیف بود استعاره لب محبوب است و ما را استعاره زلف یعنی چون معشوق بر دست خود حنا که تشبیه برگ چنار دارد حنا که مثال نخ سرخ است بندد و در آنحالت بلب و دندان زلف را بگیرد گویا پالوده دشمنی خلخال ما رگردد و ضابطه اینست که وقت حنا بستن محبوبان زلف را بلب و دندان میگیرند و در عوام الناس مشهور است که چون وقت بستن حنا محبوبان زلف را بلب و دندان میگیرند حنا رنگ خوب میدهد و بعضی چنین معنی می گویند که در هنگام برف باری دافراط سرما بجهة یکه در بدخشان نخ بر چنار بندد و در آنوقت پالوده دشمنی یعنی آتش خلخال ما رگردد عبارت از انگشت نیم سوخته است گردد مبالغات مبالغه در سخن بر سه قسم است تبلیغ اغراق غلو تبلیغ مبالغه بود که ممتنع الامتناع نباشد و ممکن الوقوع بود نظامی گوید شعر

سیاهی بگرد اندر نخل بلند  هراسان از و دیده نخلبند

یعنی تواند شد که آن زنگی مثل درخت خرما چنان بلند قامت بود و شکل مهیب داشت که دیده نخلبند از دیدن او هراسان شد شعر

ندارد آنقدر جائی که حرف عذر بنویسند  مرا شرمندگی از نامه اعمال می آید

یعنی نامه اعمال من از نوشتن جرائم و معاصی چنان سیاه گردید که جائی نوشتن حرف عذر نمانده امیر خسرو دهلوی در تعریف عمق حوض گوید نظم

بسکه زمین فتد بهر ایش  گاو زمین شد خورش ما ایش

نیم فلک هست بزیر زمین  چون بهشش نیست زمین آن چنین

هم او گوید در تعریف منارهٔ مسجد **نظم**

سقف سما گر کهنی شد نگون — در نه آن داشته سنگین ستون
آنکه زر زر بر سرش افسر شده — سنگ زنر دیکیٔ خور زر شده

اغراق مبالغه بود که قریب القیاس و غیر ممکن الوقوع باشد **نعتی** گوید **قطعه**

غنچه از نسبت سحبان بسخن عار کند — گر کنم طرز سخن باد صبا را تعلیم
در پذیرد ز دمم صورت دیوار حیات — مایه فطرت از دوام کند فهم حکیم

شاعرے گوید **شعر** گر چه دور چمن حسن تو زنبور عسل — چه عجب گر ز مژ شمع بگیرند گلاب

میگوید که اگر زنبور عسل در چمن حسن تو چیده شان عسل درست نمایند مومی که از ان شان عسل برآید دارند شمع ساخته روشن کنند هر گاه کل بندد و ازان گل اگر گلاب گیرند عجب نیست

غلو مبالغه بود که خلاف قیاس و غیر ممکن الوقوع بود چنانکه زلالی گوید **شعر**

ز جستن جستن او سایه در دشت — چو زاغ آشیان گم کرده میگشت

یعنے آن اسپ چنان جلد و تیز رو بود که وقت جستن و رفتن او سایه از و جدا گردیده مثل زاغ آشیان گم کرده سر سیمه میگشت و او را نمی یافت جدا گردیدن و باز پس ماندن سایه از اسپ خلاف قیاس و غیر ممکن الوقوع است **شعر**

یک نیزه رفت گر به من از فلک براوج — کشتی درست کرد ز طوفان ملک باوج

یعنی گر به من از فلک یک نیزه بالا رفت و چنان طغیانی آب شد که ملک از چوب طوبے کشتی درست کرد تا غرق نشود غلو در ین شعر ظاهر است **رعایات** رعایت کلام بر دو قسم است یکے لفظی دوم معنوی **رعایت لفظی** آنست که برائے رعایت مقام آرند چنانکه امیر خسرو گوید **شعر** باز طلب کرد بغمزه همے — خون خود و سر از لب سرخاب بازلے

در تمام شعر رعایت لفظی نگاه داشته دیگر لطیفه آنست که اگر بائے سرخاب را برائے معجمه خوانند سرخاب پیدا شود زهے فکر و خیال نظامی گوید **شعر**

در چمن باغ یکے گل شگفت　　بلبل بابا زدر آمد بگفت

گل شگفتن درین شعر محض رعایت باغ و چمن و بلبل است بمعنی تعجب و تعجب درینمقام ظاهر است که بلبل با باز بمکالمه گردید امیر خسرو در مقام معراج که آنحضرت علیه السلام بقوسین رسید تو میفرماید **نظم** راست بقوسین درآمد چو تیر　　چشم نمازاغ نشد گوشه گیر

آن دو کمان بس که بیک پے کشید　　بانگ زه از چرخ بگوشش رسید

درین هر دو شعر چه قدر رعایت لفظی بکار برده خصوصاً لفظ زاغ برای کمان هر چند که مازاغ البصر آیتیکه کریمه است لیکن زاغ پارسی از لفظ عربی مازاغ برآورده رعایت لفظی گذاشته و دیگر رعایات از کمان و تیر و قوسین و گوشه و پے و زه و چرخ و گوش و یک و دو مخفی نیست للله در قائله سعدی گوید شعر

سر و سیمینا بصحرا میروی　　نیک بدعهدی که بے ما میروی

درین شعر لفظ نیک برای رعایت بداست والا در اینجا بمعنی بسیار است امیر خسرو نیز همین معنی میفرماید شعر نیک بدم نیک نشد هیچ بد　　از من بدساز مکش نیک خود

هم او گوید در بلغت شعر کون و مکان در خط امکان او　　کائن و من کان گهر کان او

درین شعر رعایت لفظی ظاهر است احتیاج شرح ندارد هم او گوید **نظم**

نور جدا از جهت او تافته　　فرجد از فرجد خود یافته

هر سه جدش کعبه ارکان جود　　کرد و د عالم سه جدش را سجود

**رعایت معنوی** آنست که ظاهر نبود چنانکه درین دو بیت نظامی **نظم**

سرے کز تو گردد بلندی گرائے　　بافگندن کس نیفتد ز پائے

کسے را که قهر تو از سر فگند　　بپا مردے کس نگردد بلند

درین هر دو بیت عجیب و غریب رعایت معنوی داشته از شعر اول مراد آدم علیه السلام است و از شعر ثانی شیطان علیه اللعنة یعنے چون آدم از تو بلندی گرائے شد از افگندن

کس افگنده نمیشود و چون شیطان را قهر تواز سر فگند بامداد و اعانت کسی سر فراخته نمیشود شاعر گوید شعر

دست خواهم زد بدامان سکندر روز حشر  زانکه لیلی زاده ام را رنگ مجنون کرده است

یعنی لیلی زاده من که مراد معشوق است آینه را دید فریفته حسن خود گردید چنانکه مرتبهٔ مجنون پیدا کرد پس روز قیامت دامنگیر سکندر خواهم شد که آینه ساخته اوست نه او آینه میساخت و نه اردر آینه خود را دیده مجنون میشد دیگرے گوید شعر حمائل کرد شیرین دست خود در گردن خسرو  مگر میل حنا بندی خون کوهکن دارد

چون خون کوهکن در گردن خسرو پرویز است بعلت آنکه بگمان او را بفریفته و شیرین از روے اختلاط ظاهر گردن خسرو حمائل کرده شاید میل حنا بندی از خون کوهکن دارد سعدی گوید شعر

ندیدم چنین گنج و ملک و سریر  که وقف است بر طفل و برنا و پیر

یعنی گنج وقف است در پروردن طفلان یتیم و ملک وقف است بر جوانان تیغ زن که نه در شمشیر فتح نمایند و تخت وقف است بر تدابیر پیران دانشمند که رای و تدبیر ایشان بسبب تجربه کاری مستحکم است شوکت گوید شعر

آماده فنا نکند زندگی قبول  دست رد است رعشه پیری حیات را

درین شعر رعایت صوری و معنوی هر دو است

## باب ششم در صنائع و بدائع کلام فارسی بقدر ضرورت

تجنیسات در کلام بچند نوع است تجنیس تام تجنیس زائد تجنیس ناقص تجنیس مرکب تجنیس مزدوج تجنیس مطرف تجنیس بعض تجنیس مع الترصیع که آنرا ترصیع مع التجنیس نیز گویند تجنیس تام دو کلمه متجانس الحروف والاعراب و مختلف المعنی را گویند چنانکه امیر خسرو فرماید شعر

آمده تیرش ز خطا چند ره  یک نه فتد بخطا هیچگه

خطا در مصرع اول بمعنی شهر است و در مصرع ثانی ضد صواب استاد قدیم گوید شعر

ایا غزال سرائے غزل سرائی بدیع  بگیر چنگ بچنگ اندرون غزل بسرائے

درین شعر چنگ بمعنے ساز دوم چنگ بمعنے دست و سرائے امر سرائیدن دوسرائے دوم بمعنے خانه

استاد گوید شعر ؎ بمین تو ملک داد بسیار  به بسیار تو عدل خورد بمین  بمین در مصرعهٔ
اول بمعنی دست است و بسیار بمعنی دولت در مصرعهٔ ثانی بسیار بمعنی دست چپ و بمین
بمعنی قسم است و گاهے این تجنیس لفظاً معکوس هم می آید بسیار سخن مینماید چنانکه خاقانی گوید شعر ؎

مفخر خاقانی است مدح تو تا در جهان  صبح برد آب رو میوه پزد ماه آب

تجنیس زائد آنست که از دو کلمه متجانس الحروف در یکے حرفے زیاده بود چون شور و شر در بیت ؎

بیت حافظ شعر اینچه شوریست که در دور قمر می بینم  همه آفاق پر از فتنه و شر می بینم

استاد گوید شعر ؎ در حسرت رخسار تو ای زیبا رویے  از ناله چو نال گشتم و از مویه چو مویے

نال در ناله و مویه و مویے تجنیس زائد است ظهوری گوید شعر ؎

غزلها ز رخته و سیم حسام  غزالان رم کرده را کرده رام

غزالان در غزل و رام رم تجنیس زائد است خاقانی گوید شعر ؎

دشنے ده که در برم گیرد  یا دشنامے که در برش گیرم

دشنے بمعنی پوستین است و دشنام غلام حسین وامرد تجنیس ناقص آنست که دو
حرف مجنس با شند و بحرکات مختلف سعدی گوید شعر ؎

گر نه ترسیدے از خدا بتر سیدے  همچنان کز ملک ملک بودے

ملک با کسرهٔ لام و ملک بفتح لام تجنیس ناقص است نظامی گوید شعر ؎

ندیده ز تعجیل نادر داد  کسے از گرد بر گرد او گرد داد

گرد و گرد و بکاف فارسی مکسور و مفتوح تجنیس ناقص است تجنیس مرکب آنست که از
بعض حروف کلمهٔ اصلی کلمهٔ دیگر بمعنے دیگر برآرند چنانکه شاعرے گوید شعر ؎

رخ آفست آب آفتابت  مکشوف نقابست از نقابت

از آفتاب لفظاً آفت و از نقابت که بمعنے شرافت است نقاب تجنیس مرکب است شعر ؎

نشیند چو بر قاش زین بے درنگ  بلرزد بر اندیشش ادبیر رنگ

هر دو بیت رنگ اول بمعنی بی تاخیر و دوم بمعنی مثل بیت تجنیس مرکب است تجنیس مزدوج آنست که از لفظی لفظ دیگر بهمان حروف بمعنی دیگر در کلام در آرند چون از مکار کار و از گلنار نار چنانکه درین بیت شعر

افتاد مرا با دل مکار تو کار  اندر دلم افگند دو گلنار تو نار

شعر

از غمزهٔ خونخوار تو خوارم جانان  زین تیغ ستمگار فگارم جانان

ستمگار و فگار تجنیس مزدوج است تجنیس مطرف آنست که بعض حروف کلمه متجانس باشند شعر رسید فصل بهار و نوای نالهٔ طیور  نمود باغ و چمن را همه سرای سرور

شعر

گر چنین چین بجبین آن مه جبین خواهد کشید  بهر قتل من چرا شمشیر کین خواهد کشید

تجنیس مقلوب بعض آنست که از دو کلمه متجانس در یکی حرف پس و پیش باشد چنانکه امیر خسرو گوید شعر چون بسر بر عرب آن جم نشست  رعب عرب در همه عالم نشست

تجنیس مع اثر صبیع صنعتی بود که تجنیس و ترصیع در وی هر دو یافته شود چون درین بیت شعر

چون شدی از وی دو عالم از تو شد  چون شدی از وی دو عالم از تو شد

دیگری گوید شعر من نیازارم ار تو ناز آری  من نیازارم ار تو نازاری  صنعت دیگر از قبیل اشتقاق که الفاظ متقارب در ترکیب استعمال کنند چنانکه استاد قدیم گوید نظم

نوای تو لے خوبروے نوآئین  درآورد در صبر من بینوائی

ز وصف تو سید است شاعر شعرے  ز لعنت گرفت است اراوی دانی

ترصیع در لغت جوهر نشاندن باشد و نگین آن نگین دان و در اصطلاح اهل صنائع صنعتی بود که کلمات و الفاظ هر دو مصرع شعر متساوی الوزن و متساوی الحروف باشد شعر

دولت از و یافته مرتبت امتیاز  حشمت از و یافته منزلت بیقصور

هما و گوید شعر خلق تو در وجود آمد این چمن و آن سحاب دست تو و فیض تو این صدف و آن گهر
درین صنعت اگر حروف متفق نباشند موازنه گویند سیاقة الاعداد صنعتی بود که رعایت
اعداد نگاه دارند و آن بر دو قسم است یکی آنکه از تنزل بمرتبهٔ اعلی رسند دوم آنکه از اعلی بمرتبهٔ

تنزل فرود آیند نظم

زهی ز گلشن رویت شگفت در دوران یکی بنفشه دوم ارغوان سوم ریحان
بهار حسن ترا جمله داله و مجنون یکی ملایک دوم پری سوم انسان

مثال از اعلی ابادنی فرود آمدن نظم

نه فلک و هشت باغ هفت زمین شش جهات پنج حس و چار طبع هر سه روان دو سرا
گر نه بدی مطلب از نهمه یک فطرتت کس نتهادی برون از عدم آباد پا

التزام صنعتی بود که شاعر یک اسم یا دو اسم آوردن در تمام غزل و یا قصیده
لازم داند چنانکه قصیدهٔ خاقانی در التزام عید و صبح و قصیدهٔ کاتبی در التزام شتر در حجره
مطلع قصیدهٔ کاتبی شعر مرا غمی است شتر بار ها بحجرهٔ تن شتر دلی نکند غم کجاوه حجرهٔ من
ابو اسحاق اطعمه تمام دیوان در صنعت التزام گفته و سوای انعام انواع طعام دیگر ذکر نکرده این

دو بیت از دست نظم

بدوران جهان دوری بدور خوان نمی ماند بچشم تشنگان چیزی بدور نان نمی ماند
نه چشم کله حیرانست چندان در جمال نان کدامی دیده کاندر روی نان حیران نمی ماند

قوشیح حمائل انداختن است و در اصطلاح نام صنعتی است که شاعر حروف نام ممدوح را
فرد فرد در هر مصرع در آرد و از آن نام ممدوح برآرد چنانکه نام مهد علیخان در این ابیات نظم

مراد خاطر ارباب دوران هدایت بخش دین مهد علیخان
دبیر دفتر دانش چو دولت ید بخشش بر نگ ابر رحمت
عنایت از وجودش در تلاطم لباس مردمی در بر چو مردم

بیل پہلوئے شگافِ دشمنِ دین — خسرو یوسف ہنر با صد عز و تمکین
امیر روزگار خویش یعنی — نصیرِ دین حق خورشید معنی

اگر سر حرف ہر مصرعہ این ابیات را علی الترتیب ترکیب دہند مہد یعلیخان برآید۔

تلمیح بمعنی چشم زدن است و در اصطلاح نام صنعتے است کہ معنی عبارت کلام خواہ نظم باشد خواہ نثر تعلق بقصہ یا آیۂ کریمہ یا بحدیث شریف داشتہ باشد چنانکہ درین بیت حافظ

شعر

شاہ ترکان نہ پسندید دریں ہم انداخت — دستگیرے نشود لطف تہمتن چہ کنم

درین شعر تلمیح بقصہ بیژن و منیژہ دختر افراسیاب است کہ بر بیژن عاشق شدہ بود شاہ ترکان یعنی افراسیاب باین علت او را در چاہ قید کردہ بود و تہمتن یعنی رستم آمدہ او را یعنی بیژن را از چاہ برآورد و ملک افراسیاب را تباہ کرد خاقانی گوید شعر

چون زال بستہ قفسم نوحہ زان کنم — تا رحمتے بخاطر بہمن در آورم

زال نام پدر رستم است کہ بہمن پسر اسفندیار او را گرفتار ساختہ در قلعۂ ہفت خوان در آہنین قید کردہ بود استاد گوید شعر

آنچہ بر من میرود گر بر شتر رفتی ز غم — میر وندے کاروان در جنبت الہادی قدم

درین شعر تلمیح آیۂ کریمہ است و آن آیہ این است حَتّٰی یَلِجَ الْجَمَلُ فِی سَمِّ الْخِیَاطِ شعر

جہان و ہر چہ در وہست جملہ ملعونست — اگر تو لب بکشائی نہ کہ حق بکشا

درین شعر تلمیح بحدیث شریف است اَلدُّنْیَا مَلْعُوْنٌ وَمَا فِیْہَا مَلْعُوْنٌ اِلَّا ذِکْرَ اللّٰہِ تَعَالٰی

متضاد کہ عبارت از این مطابقت گویند و تقابل ضدین خوانند نظیر قدیم گوید شعر

بزم و رزمش ورود خارہ عفو و خشمش نزول نار — امن و بیمش نخست دارو مہر و کینش فخر و عار

رشید گوید شعر

از آبدار خنجر آتش نہیب تو — چون باد گشت دشمن ملک تو خاکسار

شعر

نا مخالف شد و موافق نیست  آتش و آب و خاک و باد مرا

تصحیف صنعتی بود که به تبدیل نقاط لفظی دیگر خوانده شود سعدی گوید شعر

مرا بوسه گفتا به تصحیف ده  که درویش را توشه از بوسه به

شاعری گوید شعر

همان بهتر که نوشی اندرین مدت صبوحی  همان بهتر که پوشی اندرین موسم خز و اکسن

شعر تا مرا چشم فتاد است بر آن مشکین خال  در جهان نیست چو من هیچ کسی مسکین حال

تبیین آنست که شاعر صفت چند در مصرعی یا در شعر گوید و در مصرعهٔ دیگر یا شعر دیگر آنرا

مبین روشن گرداند عنصری گوید رباعی

یا به بندد دیا گشاید یا ستاند یا دهد  تا جهان برپا بود شاه را این باد گار

آنچه بستاند ولایت آنچه بدهد خواسته  آنچه بندد پای دشمن آنچه بگشاید حصار

اگر علی التحقیق میگفت بسیار مستحسن بود چنانکه منجیک گفته شعر

در معرکه بستاند در رزم بخشد  ملکی بسوارے و جهانے بگدائے

ایهام صنعتی است که در وے عبارت پوشیده بود و معنی شنونده احتمال بدو طرف دارد و آصفی

را است شعر

نرگسیت در دست و محتسب زر گذشت  رسیده بود بلائے و ے بخیر گذشت

ابهام گوید شعر

بوے تیغ بر دو دستانش بلا کرده توام  زیم آنگه نکند دست یار مرا

در شعر اول خبر کاشته ایهام است و در ثانی مصرع ثانی ایهام است امیر خسرو است شعر

تاج زین طلبی چیزے ساخت  بر سرم تا نشست زیر پاست

در مصرع ثانی ایهام است و دیگر صنعتی است قریب بهین صنعت که موجد آن امیر خسرو دهلوی است

## رباعی

داریم آرزو که حکایت کنیم بات　　لاله غلام روی تو صد برگ زیر پات
هر بر همن که دید رخ خوب ایصنم　　زنار را گسست ولکن زد بر دی الات

این قصیده در همین صنعت از صد بیت زیاده گفته ذوالبحرین صنعتی است که در دو بحر خوانده شود دو قافیتین شعری بود که در او دو قافیه یافته شود اهلی شیرازی را درین هر دو صنعت مثنویست که آغازش اینست نظم

ای همه عالم بر تو بی شکوه　　رفعت خاک در تو هیش کوه
نام تو زان بر سر دیوان بود　　کاتش بال و پر دیوان بود
شد بتو سر فتر جان نام زد　　نام تو خود سکه بر آن نام زد

یکی بحر رمل مسدس مقصور است دوم بحر سریع مسدس مقصور المحذوف بعضی اشعار امیر خسرو در هفت و هشت وزن خوانده شود و ازین زیاده ندیده شد و این راقم الاوراق شعری گفته که در بست و پنج وزن درست خوانده شود شعر مذکور اینست شعر

خط کف تویم بر کف یم تو فضل و زر　　کرو فر تو ظل حق حق ظل تو کرو فر

مقلوب مستوی آنست که شاعر شعری گوید که اگر بر عکس خوانند همون شعر یا مصرعه جلوه ظهور گیرد شاعری گوید شعر

شکر به ترازوی وزارت برکش　　شو همره بلبل لب هر مهوش

از مولوی عبد الباسط شعر

آرای رهم ز مهر یارا　　آرام زردت و رز مارا

بعض جا لفظ مقلوب می آید آنرا مقلوب خوانند و معنی لفظ مقلوب مراد باشد نظامی گوید شعر

بقلب فرش گشته مسند آرای　　بقلب عرش بیت کرد بر پای

قلب فرش شش باشد و قلب عرش شرع درین شعر معنی شرف و شرع داشته نه فرش و عرش

این صنعت از جمیع صنائع مشکل تر است لهذا برای مبتدی چند کلمات که اگر آنها را مقلوب خوانند همان کلمات بعینه جلوه گر شوند نوشته می آید تا طالب این فن را آسان شود هذه الکلمات کبک دهد داد باب تعل لال کنک گنگ بلب بے ریب بے عیب بے غیب بی زیب سنگ مگس کاواک شاباش کاک قاق سپس مرا وی دارم برآید یارب خلخ چاچ مادام خوخ نان قلق دردد دردمرد مرم مام کوک مشق دود دود توت تخت کلک تفت دید گرگ کرک کجک کیک تیل بر ب کفک کشک کمک تبت متم تنت نزار مهم تب یای سوس پایاب باتاب باداب باداب الاتارات ابا ابا آیا آیا آنا قرق همه تنت نالان نازان نادان دارا دداماد داناداد عرش شرع کاخ همه خاک و خاک همه کاخ اقبال همه لابقاد لابقا همه اقبال فرش شرف مالک کلام موهوم منقوط آنرا گویند که جمیع حروف کلمات منقوط باشند و این صنعت نیز مشکلتر است چنانکه درین بیت شعر

پیش شفقت زیب جنت بیطن منقبض زیب زینت

شعر

شب خیز بنقشبی قشیبی فی بحبت بحی نطیف زیبی

مولوی عبد الباسط میفرماید شعر

زیب نقش بشتنت بقین غنین ذی غنیث جنت تزئین

غیر منقوط که آنرا صنعت عاطله نیز گویند جمع نمودن کلمات حروف غیر منقوط است

## ابیات

لادوا دارد دلم درد والم کردم سور سرور آرام هم

درعدم گردد سراسر دردها حاصل ار گردد وصال او مرا

رقعه غیر منقوط که این جامع الاوراق بیکی از تلامذه نوشته اینست رقعه محمد حمید دود داد + مرصد رصود سداد + مورد مراحم + مصدر مکارم + سلمه مرا سم اعلام سلام

رسم الاسلام ادا کرده محرک سلسلهٔ مدعا و محرر خطوط مرام گردد ✤ رساله مرسوله مملو آمال مهمه مسودهٔ محرره عاطله در ماه محرم الحرام در ورود مسعود و حلول محمود آورد مطالعه او دل کدر ملال و کلال آسوده را مالا مال سور و سرور کرد شعر لوحهٔ کام دل مرا آمد ✤ روح را راح مدعا آمد الحمد لله که احوال هر دو کس را مصلح کار کل آماده صلاح دارد ✤ مسودهٔ مسروده در کلک اصلاح آورده سالک مسالک راد او مامول که در عرصهٔ کم مطالعه او رود و هداد ورد ادا رد مدام صاعد مصاعد مرام دارد و مالک الملک حال و مال همواره مراد حال و مآل مهاد شعر

کرد و رد دل مرور حصر کلام  مکرما السلام و الاکرام

تکریر الفاظ نیز داخل صنایع شاعرست بشرطیکه از مقام فصاحت خارج نباشد چنانکه درین بیت

## شعر

سر دوران بسر داری ازان دو دران بسر داری  سر دوران برون کن تا برون بینی ز دور انش

## غزل

ز زلف پیچ در پیچی که بر موئے کمر پیچی  بکار پیچ در پیچم چرا پیچ و گر پیچی
نه پیچد سنبل پیچان باین پیچیدگی بر گل  که مشکین طرهٔ را پیچها بے چیره بر پیچی
ز پیچ و تاب غیرت نالهٔ بر من پیچشے دارد  چو پیچ مرصع بر سر دستار سر پیچی
ز پیچاپیچ زور ناتوانی پیچ در پیچم  چرا با داد پیچ ناز با من پیچ در پیچی
کدامین عاشق از حکم تو سر پیچید حیرانم  که با صد پیچ و تاب غصه برو تو این کمر پیچی
عنان پیچ تو مے پیچد عنان شهسوار انرا  ظفر پیچی که مے پیچی در و فتح و ظفر پیچی
چو نیشکر حلاوت میچکد از پیچ و خم دادن  نے پیچ قلیانرا که از لب در شکر پیچی
دلا بگذر ز آه لخت دل پیچان شب آخر شد  بدود شعله پیچیده تا کے این شرر پیچی
جواب تلخ خائق گفتن ای همدم بود مشکل  پیچ فکر پیچاپیچ گر شام و سحر پیچی

منفصل الحروف منفی است که در کتابت حروف باهم نپیوندد چنانکه

درین بیت نظم

داغ درد آورد دل را　　دارد آرام رم ز دل درد ا
از ازل داغ درد او دارم　　زان در آزار از دل زارم

**متصل الحروف** صنعتے است کہ جمیع حروف مصرعہ یا شعر اگر خواہند متصل نویسند
یکے منفصل نشود شعر

بت بے مثل سکل نقش چینی　　سہیل حسن شمع مہ جبینی تیلیمیثلشکلنقشچینی سہیلحسنشمعمہجبینی

**ذو لسانین** کہ آنرا ذو لغتین ہم گویند صنعتے است کہ یک مصرعہ یا یک شعر در
فارسی بود و دیگر مصرعہ یا شعر در عربی یا ہندی حافظ گوید شعر

از خون دل نوشتم نزدیک دوست نامہ　　اِنی رأیت دہرا فی ہجرک القیامہ

مولوی جامی راست شعر

صبا بگلشن احباب گر ہمی گذری　　اِذا لقیت جنینی فقل لہ خبرینی

امیر خسرو گوید شعر

ز حال مسکین مکن تغافل دُرے اینان بنا بیاں　　چو تاب ہجراں ندارم اے جاں نہ لیو کاہے لگائے چھتیاں

از امیر مذکور شعر است در زبان فارسی آن بزبان ہندی داشتہ و آن این است شعر

ماہ در دیہ نماند است ز ہجر تو مرا　　دُم نکمپوے خدارا کہ چہ حال است ترا

ماہ در فارسی شہر را گویند و در ہندی ماہ را مانس خوانند و مانس بزبان ہندی گوشت بود و
ہمچنین قریہ در عربی دیہ را نامند و دیہ در ہندی جسم باشد معنی آنکہ در جدائی تو آنقدر لاغر
شدہ ام کہ گوشت در جسم نماندہ و دُم فارسی است ہندی آن پونچھ و پونچھ در ہندی مر پہ
است و دیکمپوے فارسی است ہندی آن یکبار و بار در ہندی موے را گویند معنی آنکہ یکبار
پرس کہ چہ حال است ترا رقطا در لغت گویند ابلق باشد و نام صنعتے کہ یکحرف منقوط و
دیگر غیر منقوط بود و یا دو حروف سہ حرف منقوط ہمین قدر غیر منقوط لازم دارد یا نقط

منقوط و دیگر عین منقوط شعر زهے زخ کز و شد چمن آبگیر زهے لب کز و شد یمن آبگیر

## شعر

بخشش مدار فیض همم زینت صدور عنین عطا و غیث کرم جنت سرور

**واسع الشفتین** صنعتے است که در خواندن آن لب بلب نرسد شعر

در رهے گر ترا گذار شده سر راه تو سر نثار شده

دیگر صنعت **واصل الشفتین** است که بخواندنش لب بلب رسید شعر

بت من دم بدم فریب مده ملب من لب پیاله بنه

**مربع** صنعتے است که از چهار طرف خوانده شود

| | | | |
|---|---|---|---|
| اے روتیو | شمع | مشعل | طور |
| شمع | تو فروغ | چشم | پر نور |
| مشعل | چشم | از تو چشم بد | دور |
| طور | پر نور | دور | از زور |

**صنعت فوق النقاط** آنست که نقاط حروف جز بالاے حروف نباشند شعر

تا دشنهٔ غمزه راند در دل زخمش در خون نشاند هر دل

همچنین بر عکس این صنعت **تحت النقاط** است اے جمیع نقاط حروف پائین حروف باشند شعر

بدیر و کعبه سیرم بود بسیار پریروئے چو او کم بود بسیار

**اظهار المضمر** صنعتے است دشوار تر از صنعت منقوط و مقلوب مستوی و آنچنان باشد که شاعر یک مصرعه پانزده حرفی بحروف غیر مکرر گوید و چهار مصرعه دیگر گوید خواه بطریق رباعی خواه دو بیت هر وزن که اختیار نماید و از کسے گوید که بگیرد از ین حروف مصرعه در خاطر خود بگیرد و خود از رباعی دریافته نشناسد که کدام حرف گرفته است چنانکه امیر خسرو دهلوی گوید **مصرعه**

سخن عشق جسته بیا بگو

## رباعی

آن شاه‌بتان نمود با حسن جمال ۱ چوگان خط و گوی که آن نقطهٔ خال ۲
شد بیهوش دلم چو جلوه‌گر شد معشوق ۳ گفتم که مباد برگزت بیم زوال ۴

قرة العین عبد الاحد جلالی مراین خاکسار نیز در بین صنعت فکر کرده بود چنانچه این مصرعه در رباعی از نظر بلندان طبع رسائی آن معیار ازلی است

مصرعه

آجزای من پرخ بگذشت رباعی

بنشسته ز شوق خوش بخ وبست ۲ برتر ز حواس و فکر مردم ذاتت ۱
ذی روح و شعور و چرخ گیتی بصفت ۳ ذی منتی و ملتزم منت گشت ۴

**قاعده و طریق دریافتن حرف مصرع جامع** آنست که مطابق عدد حروف مصرع جامع پانزده عدد بتفاریق نویسد یعنی یکست مصرعهٔ اول دو دو بر مصرعهٔ ثانی و چهار بر مصرع سوم و هشت بر مصرعهٔ چهارم و بگوید که ازین مصرع جامع در خاطر بگیرد و خود بر چهار مصرعه رباعی بخواند و از و پرسد که حرف مضمر شما درین مصاریع چست اگر او گوید در مصرعهٔ اول هست در سه مصرع نیست حرف اول خواهد بود و اگر گوید در دوم مصرعه هست و در دیگر ها نیست حرف دوم خواهد بود و اگر گوید در سوم مصرع است و در دیگر نیست حرف چهارم خواهد بود و اگر گوید که در چهارم مصرع است و در اول و دوم و سوم نیست حرف هشتم خواهد بود و اگر در اول و دوم مصرعه بود و باقی در دو مصرعه نباشد حرف سوم بود و اگر در اول و سوم مصرعه باشد حرف پنجم بود و اگر در سه مصرعه باشد و در چهارمین مصرعه نباشد حرف هفتم است و اگر در هر چهار مصرعه باشد حرف پانزدهم است و اگر در دوم و سوم بود حرف ششم است و اگر در دوم و چهارم بود حرف دهم است و اگر در سوم و چهارم است حرف دوازدهم است و اگر در اول مصرعه و آخر مصرعه هست حرف نهم است و اگر در اول و سوم و چهارم است

حرف سیزدهم است واگر در دوم وسوم وچهارم مصرعه هست حروف چهاردهم بود واگر
در اول ودوم وچهارم است حرف یازدهم است همچنین اعداد حساب نموده دریافت
نماید **قاعده** طریق گفتن این صنعت آنست حرف اول مصرع جامع مخصوص
مصرعه اول رباعی وحرف دوم مخصوص مصرعهٔ دوم رباعی وحرف سوم مخصوص مصرع
اول ودوم رباعی وحرف چهارم مخصوص مصرعهٔ سوم وحرف پنجم مخصوص مصرع
سوم ومصرعهٔ اول وحرف ششم مخصوص مصرع سوم ومصرعهٔ ثانی وحرف هفتم مخصوص
مصرعه سوم وثانی واول وحرف هشتم مخصوص مصرع چهارم رباعی وحرف نهم
مخصوص مصرعهٔ چهارم ومصرعهٔ اول وحرف دهم مخصوص مصرعه چهارم ومصرعهٔ
دوم وحرف یازدهم مخصوص مصرعه چهارم ودوم واول وحرف دوازدهم مخصوص
مصرعهٔ چهارم وسوم وحرف سیزدهم مخصوص مصرعهٔ چهارم وسوم واول وحرف
چهاردهم مخصوص مصرعهٔ چهارم وسوم ودوم وحرف پانزدهم مخصوص هر چهار مصرعهٔ
رباعی بود **بینه** صنعتی بود که از حرف مفرده ملفوظی کدام لفظ یا اسم هر حرف دور کنند
باقی حروف را عدد برآورده با معدود نام ممدوح نمایند چنانکه درین قطعه

از دو میم محمد عربی  وز دو حرف علی عالیجاه
صنعت بینه اگر دانی  نام قاسم برآرخوش ناگاه

از دو حرف میم ملفوظی محمد وعین ولام ملفوظی علی هر حرف دور نموده عدد نام قاسم
برآید **زیر** صنعتی است که عدد لفظی یا اسمی با معدود نام کسی نمایند شامل عدد عدیل و عدم
عدد سنی وحسب علی شاعر

هیچ سنی نیست بی حسب علی  سنی وحسب علی شد همعدد

**تجاهل** در شعر آنست که قائل سخنی گوید که از مضمونش ناواقفیت به ثبوت رساند
ومجازاً متحمل بسهو باشد نه حقیقة چنانکه نظامی گوید شعر

چه نیگفتم و در چه پرداختم  کجا بود و شهب کجا تاختم

کاف کدامیه نیز فائده معنی تجاهل دهد چنانکه درین بیت شعر

سوختم شمع لقائی که ببادم آمد  خون شدم رنگ حنائی که بباد آمد

استفهام بر دو قسم است انکاری و اقراری انکاری آنکه از انکار اقرار ثابت شود و اقراری آنکه از اقرار انکار جامی گوید شعر

نه آخر رحمت للعالمینی  ز محرومان چرا فارغ نشینی

آصفی گوید شعر

محتسب هشیار و دارد چشم مست میل خواب  مستی آن چشم را مستور داری میشود

سوال و جواب در شعر آن باشد که شاعر خود سوال کند و خود جواب دهد جامی گوید شعر

چو نام این است نام آور چه باشد  بکرم تر بود از هر چه باشد

مرزا جلال اسیر گوید شعر

تا چند خبر پرسی ازبی سر و سامانها  دیوانه کجا باشد در کوه و بیابانها

ادعا آنرا گویند که شاعر سخن غیر ممکن و خلاف قیاس را مدعوی گوید و سامع گمان برد که شاید اینچنین بوقوع آمده باشد سعدی گوید شعر

شبی یاد دارم که چشمم نخفت  شنیدم که پروانه با شمع گفت

نظامی راست نظم

شبی نعلبندی ز پالانگری  حق خویش میخواستند از خری

خر از پای رنجید و از پشت ریش  بگفتند شان نعل و پالان بپیش

مناظره نیز از اقسام ادعای شاعر است خواه در نثر باشد خواه در نظم چنانکه مناظره شب و روز ملا منیر و مناظره رایت و پرچم شیخ سعدی شعر

این حکایت شنو که در بغداد | رایت و پرده را خلاف افتاد
رایت از گرد راه رنج رکاب | گفت با پرده از طریق عتاب
من و تو هر دو خواجه تاشانیم | بندهٔ بارگاه سلطانیم
من ز خدمت دمی نیاسودم | گاه بیگاه در سفر بودم
تو نه رنج آزموده نه حصار | نه بیابان و گرد و باد و غبار
قدم من بسی پیشتر است | پس چرا راحت تو بیشتر است
تو که با بندگان مه روئی | با غلامان ماه سیمن بوئی
من فتاده بدست شاگردان | بسفرهای بند و سرگردان
گفت من سر بر آستان دارم | نه چو تو سر بر آسمان دارم
هر که بیهوده گردن افراز | خویشتن را بگردن اندازد

**لف و نشر** آن بود که شاعر چند چیز را در شعر یا در مصرع الف دهد و در شعر ثانی یا مصرع ثانی شرح کند اگر به ترتیب بیان کند لف و نشر مرتب بود و اگر پس و پیش ذکر نماید لف و نشر غیر مرتب باشد چنانکه در این بیت مشعر

دل از من داغ از من لاله از من چشم نم از من | گل از من لاله از من سرو از من سوسن از من

عرفی گوید شعر

دارد از عزت اصل گهر و ذلت شعر | پای در تخت ثریا و سر در آغوش زحل

**اجمال و تفصیل** در کلام آنست که اول در چند شعر احوال مرکوز خاطر مجمل گوید بعد ازان بشرح و بسط تمام تفصیل آن نماید و این در مثنویات بیشتر بود و در غزل و قصیده در یک دو شعر چنانکه خواجه نظامی احوال سکندر جمله و کل در آغاز کتاب در یک ورق آورده باز تمام کتاب تفصیل آن نموده چنانکه میگوید شعر

همه کردهٔ شاه گیتی خرام | درین یک ورق کاغذ آرم تمام

تفصیل مقدم بر اجمال نیز میشود

## باب سفت کم در کیفیت و فضیلت شعر و شاعری و اقسام شعر و عیوب و محاسن آن

بدانکه شعر بالفتح بمعنی موی و باریک در اصل لغت بمعنی زیرکی و دانائی و دریافتن معنی بطبع رسا و فکر صائب است و در اصطلاح سخن موزون و مقفی و متساوی الکلمات و متناسب الالفاظ بود و که قائل بالقصد گوید و اگر بالقصد نگوید آن شعر نباشد مثل بعضی آیات کلام الله که موزون و مقفی واقع شده اند چون لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتّٰی تُنْفِقُوْا بروزن بحر رمل مسدس و لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ بروزن رباعی لیکن اطلاق شعر بر آن نیست زیرا که بالقصد نیست و شعر را بیت هم گویند و آن دو مصرعه باشد متساوی الوزن و القوافی و با یکدیگر در لفظ و معنی چسپان معنی بیت و مصرعه در باب عروض گفته خواهد شد و یک مصرعه را شعر و بیت نخواهند گفت اگرچه مصرعه از شعر و بیت است و فضیلت شعر کلام منظوم را فضیلت است بر کلام منثور و الحق کلام مربوط و موزون بر کلام نامربوط و ناموزون تفضیل است و اگر نظم و نثر با هم ملاحظه کرده شود با هم فرق جمعیت و پریشانی است چرا که شعر و بیت را نظم گویند یعنی آراسته و جمع و عبارت را نثر خوانند یعنی پراگنده و پریشان نظامی در شعر

چونکه نسخته سخن بهر سری — هست پر جوهریان جوهری

نکته نگه دار بین چون بود — نکته سنجیده که موزون بود

معنی چهلا شعر را منسوب بکفار کنند و آیه کریمه وَالشُّعَرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُوْنَ را دلیل آرند غافل از استثنای آیه کریمه که آخرش اِلَّا الَّذِيْنَ آمَنُوْا وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ واقع است اگر نی التحقیقت چنین بودی جناب ولایت مآب مرتضی علیه السلام و جناب سیدة النساء فاطمة الزهرا علیها الصلوٰة و دیگر ائمه اطهار علیهم التحیات و صحابه کرام

علیهم الرضوان و مشائخ کبار امت و علمای نامدار ملت قدس الله سرهم شعر نمی گفتند
و در حق شاعران الشعراء تلامذة الرحمن و دیگر الشعراء امراء الکلام نبودی و جناب
رسالت پناه علیه السلام بر اشعار قصیدهٔ بانت سعاد من تصنیف کعب بن زهیر
اصلاح نفرمودی و نیز قصائد حسان بن ثابت که شاعر غرا در زمانهٔ رسول مقبول
علیه السلام بود و بداعی جناب نبوت مآب سعادت ابدی می اندوخت اکثر اوقات
بحضور بعضی ظهور انشاد میکرد و صله تحسین و غیره می یافت دلیلی است قوی بر فضیلت
شعر و شاعری فرید الدین عطار گوید شعر

شاعری جزویست از پیغمبری  جاهلانش کفر خوانند از خری

و خواجه نظامی که در مثنوی لیلی و مجنون بر سبیل وعظ و نصایح این شعر گفته شعر

در شعر مپیچ و در سخن او  چون لکذب است دست احسن او

مراد آنست که چون در باب شعر گفته اند الشعر اسفل العلوم یعنی شعر پایین جمیع
علوم است مادام که بر جمیع علوم قادر نشود شعر نگوید اگر کمال هر علم حاصل نگردد دو سه
رسائل هر علم که جامع قوانین آن علم باشد ضبط نماید تا بر وقت گفتن شعر مثل
قصیده و مثنوی از اصطلاحات آن برای مناسبات در عبارات شعر لفظاً و معنیً
که از حسنات شعر است عاجز نباشد خصوصاً صرف و نحو از جملهٔ ضروریات است پس شیخ نظامی
بطریق پند میگوید تا مبتدی در ابتدای حال بسبب لذت و چاشنی شعر از تحصیل
علم ضروری محروم نماند و در اکتساب کمال سعی موفوره واجب و لازم داند دیگر آنکه
الشعراء الکذابون در شان آن شاعران است که در ایام جهالت و شعر و سخن تعریفات
لات و منات میکردند و بالوهیت قرار میدادند و ذکر انبیاء علیهم السلام باهانت و
کهانت و سحر مینمودند آیهٔ کریمه مرقومة الصدر نیز در حق این شعرا نازل شده بود و مستثنی
آن آیت کریمه شعرای امت رسول مقبول علیه السلام هستند چنانکه منقولست که چون

آنحضرت بمعراج رفت زیر عرش مکانے دید مقفل فرمود کہ یا اخی جبریل این چہ
مکانے است عرض کرد یا رسول اللہ این مخزن معانی است والسنہ شعرائے امت
تو مفاتیحش نہ بود چیزے ازین گنجدان بمن ہدیہ کن جبریل علیہ السلام دو شعر ازان
آوردہ گذرانید آنحضرت در خاطر داشت آخر الامر روزے بحسان ثابت قرطاسی دہ
فرمودہ کہ بیوم الجمعۃ قصیدہ حمد و نعت گفتہ آوری حسان کاغذ از دست مبارک گرفتہ
زمین خدمت ببوسید و در خریطۂ پیرہن گذاشت اتفاقاً فراموش نمود چون روز جمعہ
رسید طلب فرمود کہ قصیدہ بخواند چون نگفتہ بود از پاس ادب چیزے نگفت فوراً بر منبر
برآمد و کاغذ سادہ از خریطہ پیرہن برآوردہ فی البدیہہ قصیدہ بکمال فصاحت و
بلاغت خواندن آغاز کرد حسب الاتفاق ہمان دو شعر کہ جبریل در معراج بآن
صاحب المعراج دادہ بود منجملۂ دیگر ابیات از زبانش برآمد آنحضرت فرمود کہ
این دو شعر غیر از من کسے نمیدانست حالا جبریل در طبیعت حسان الفاکر معلوم
شد کہ او بدیہہ قصیدہ گفتہ انشاد نمود آنحضرت علیہ السلام بسیار تحسین فرمودہ در
حق او دعاے خیر کرد و نیز از زبان وحی ترجمان ارشاد شد کہ معنے در طبیعت شاعر
الہام غیبی است بے تائید الٰہی حاصل نمیشود خواجہ نظامی گنجوی این حکایت را تلمیح نمودہ **نظم**

قافیہ سنجان کہ علم برکشند — گنج دو عالم بسخن درکشند
خامہ کلیدے کہ در گنج راست — زیر زبان در دہن سنج راست
زآتش فکرت چو پریشان شوند — با ملک از جملہ خوشیان شوند

بدانکہ اہل سخن دو طائفہ ہستند طائفہ محمود و طائفہ مذموم طائفہ محمود را بیان رفت
طائفہ مذموم آنکہ طبیعت خود را چون با دشمنان مدام بہ ہزل گوئی مصروف دارند
و کلام ایشان موجب تکدر خواطر و منجر بمعاصی شود نظامی گوید **شعر**

بلبل عرشند سخن پروران — باز چہ مانند باین دیگران

بلبل عرش مراد از طائفهٔ اولے است و ایں دیگر ایں اشارت بطائفهٔ ثانی عزیزمن
طبیعت معدنی است لطیف و سخن جوہریست لطیف و زبان آلهٔ نطق است
شریف اینہا را بکسافت ندمت و دشنام و دیگر ہزلیات و حشویات و لغویات
و داہیات و مزخرفات آلودہ ساختن سلک جواہر زواہر عالم علوی و عقدلآلے
متلالی معنوی در بیت الخلا انداختن است ہزل گو را ہر چند طبیعت عالی و
موزون باشد کلامش نزد خواص حقیقتے ندارد و شعر و شاعری او بجوے نیرزد و
مقبول مقبلان کشور معنے نگردد آوردہ اند کہ اول شعر بزبان سریانی حضرت
آدم علیہ السلام در مرثیۂ ہابیل گفتہ و ترجمۂ آن بزبان عربی در کتب معتبرہ تواتر
مندرج است و شعر زبان عربی اول کسے کہ گفت یعرب بن قحطان بود من اولاد
سام بن نوح علیہ السلام از ابو عبید بن عبد السلام بغدادی روایت است کہ
یعرب بن قحطان چار صد سالہ عمر داشت و وجہ تسمیہ یعرب آنست کہ بعد طوفان
نوح علیہ السلام لغات عربی در عرب از و اشتہار یافتہ و موجد فصاحت و بلاغت
زبان عربی او است غیر از مسجع و متقفی سخن نگفتے طبیعتش بموزونیت کلام
کمال رغبتے داشت مسجع آواز قمری را گویند کہ مانند یکدیگر بود و در اصطلاح
سخنے باشد کہ متقفی و موزون گوید چنانکہ فرق درمیان کلام مربوط و نامربوط و مرتب
و غیر مرتب پیدا شود و مثل مغنی الفقیر و مطلق الاسیر و جابر الکسیر و غاذی الصغیر
گویند کہ اول دو شعر مسجع و متقفی و موزون گفتہ در محفل اعیان عرب خواند چون
کلام این جنس گاہے در سماعت ایشان نرسیدہ بود متحیر و متعجب شدند و
گفتند ایہا الیعرب پیش ازین گاہے چنین سخن مطبوع و مرغوب از تو نشنیدیم
این از کجا آوردی گفت من از شعور خود پیدا کردم چون کلام موزون و متقفی و
مسجع از شعور او جلوہ ظہور گرفت شعر نام کردند و ناظمش را شاعر گفتند در ینصورت

شعر عربی متقدم است بر شعر فارسی و اهل فارس در فن فصاحت و بلاغت و شعر متتبع عرب اند و اول کسے کہ شعر فارسی گفت بہرام گور جد سوم نوشیروان عادل بود شعرش این است شعر

منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله نام بهرام کنیت من بوجبله

بعضے مصرع ثانی را بنیطور خوانند مصرع

نام بهرام ترا و پدرت بوجبله

و گویند کہ این مصرعہ در جواب مصرعۂ اول دلارام معشوقۂ بہرام گفتہ قول اول صحیح است زیرا کہ پدر بہرام گور بہرمز بن شاپور بود و بہرام داماد داود بن هند در عرب نشود نما یافتہ بعضے گویند کہ بہرام اول شعر فارسی نگفتہ اگر گفتے باربط و نکیسا کہ مطربان خسرو پرویز بودند البتہ در اغانی و نغمات خود یکدو مصرعہ یا بیت از کلام او مے آوردند صحیح آنست کہ اول شعر فارسی ابو حفص حکیم سعدی گفت و او واضع آلۂ موسیقار است کہ در سنہ ثلاث مائتہ بود و ابو نصر فارابی ذکر او در کتاب خود آوردہ و آلۂ موسیقار او را نقش نمودہ شعرش این است شعر

آہوئے کوہے در دشت چگونہ دودا یار ندارد بے یار چگونہ رودا

بعد ابو حفص حکیم در سنہ چار صد ہجری شعر فارسی رواج یافت و دران عصر عنصری عسجدی و فرخی باستادے شہرت یافتند بعد ایشان در سنہ پانصد ہجری فلکی شروانی و خاقانی در رودکی و دیگر چند کس درین فن نام برآوردند و از ایشان ہر یک حکیم وقت بود چون عہد خواجہ نظامی گنجوی رسید آنچہ ثقالت سخن بود برطرف نمود و بسیار فصاحت و بلاغت را داد داد و جمیع شعرائے متوسطین و متاخرین پیروی او کردند اقسام شعر قصیدہ غزل مثنوی رباعی فرد قطعہ ترجیع ترکیب ترجیع مستزاد مشطب مسمط قصیدہ در لغت بمعنی مغز سطبر است و بعضے گویند کہ قصیدہ مشتق

از قصد است و قصد در لغت روے بچیزے و جانبے آوردن بود و مقصود را از بهر آن مقصد گویند که مردم روے دل بطلب آن دارند چون قصیدہ مقصود شاعر است باین اسم موسوم گردید و قصیده بر دو نوع بود تمہیدیہ و خطابیہ تمہیدیہ تمہید در لغت فرش گستردن است و فرش گسترده نمیشود الا برائے جلیس در اینجا از جلیس مراد نام ممدوح و مدح ممدوح است که بعد تمہید آرند و قصیدۂ تمہیدیہ را چند چیز لازم بود اول تمہید حسب حال ممدوح کردن بعد تمہید رجوع بمدح ممدوح باین شایسته و دلچسپ نمودن و بضمن عنایت شرح صفاتش دادن سخن بعد آن خطاب نموده چند ابیات در تعریف ممدوح گوید و در آنضمن اگر مرکوز خاطر باشد عرض احوال ساخته دو سه شعر دعائیه گفته ختم نماید و در اثنائے فکر مرتبۂ ممدوح ملحوظ دارد اگر ممدوح از ملوک و اغنیا باشد مناسب او الفاظ و کلمات سنجیده بکار برد و اگر از انبیا و اولیا و مشائخ و علما بود لغات و اصطلاحات مانوس محاوره که شایان شان ایشان باشد در آرد چنان نشود که کلمات محاورۂ حمد و نعت و منقبت در مدح سلاطین و امرا و الفاظ محاورات ایشان در حمد و نعت و منقبت مخلوط گردد درین باب تمیز شرط است و قصیدۂ خطابیه آنرا گویند که تمہید نداشته باشد خطاب نموده از مطلع مدح ممدوح آغاز کند چنانچه عرفی گوید شعر

ای محرر تو جان آفرینش  نعت تو زبان آفرینش

باید دانست که قصیده از بست و نوزده بیت کمتر نباشد و زیاده هر قدر که باشد و در قصیده گوئی تبعیت متقدمین باید نمود نه متاخرین که درین فن ایشانرا مهارت کلی نیست روزمرۂ غزل و قصیدۂ ایشان بریک طور بود و این نشاید از روزمرۂ قصیده و غزل مباینت و مغایرت کلی است زیرا که غزل را فقط فصاحت باید و قصیده را فصاحت و بلاغت و متانت ضرور است و این جمیع مراتب قصیده گوی ازین قصیده دریافت باید کرد قصیده

نیست زلف سیهت کز رخ از هر دو طرف
کافری هست که آغوش گرفته مصحف

چه قدر حیرت حسن تو بچشم جا کرد
اشک در دیده گریان شد چون در بصدف

لیلی از حسن تو مجنون ز زلیخا یوسف
ده که حسن تو سبق برد بخوبان سلف

خور برد بان جهان انجم حسن اند تو قمر
مهر دارد بهمه انجم تابنده شرف

کرد بر روی تو دزدیده نگاهم تکیت
چهره ماه شد از شرم گرفتار کلف

ترک چشمان ترا جان من خسته شکار
تیر مژگان ترا سینه پر سوزن هدف

حیف یکره نفگندی بسرم سایه دشد
نقش پا دار بکوی تو مرا عمر تلف

سر متاب از من مسکین که من از روز ازل
گشته ام حلقه بگوش سر زلف تو چو دف

نه ترا مهر و وفا نه مرا صبر و شکیب
تو ز صد گونه تغافل من از صد گونه شغف

چه بلا بنت زده آتش شوقم بے تو
بر لب بام آبله ها گشته همه دار تف

دست کوتاه کن از جور و جفا للہ ما
ورنه از ظلم تو نالم بدر شاه نجف

شیر یزدان ز سخا گنج عطا کان وفا
شاه دین بهت تمام عین یقین بحر لطف

شیر حق هادی آفاق امام اول
نایب احمد مختار چو جسم را آصف

محرم راز جلی هاتف آب کوثر
واقف راز خفی روز برآرنده رشف

موی او شانه گیسوی بتان را ز قدر
روی او آئینه نور الهی را شرف

آنکه از فیض ازل هست دوم ممتاز
وانکه از لطف خدا هست همیشه بلطف

از دم آدم تا دور محمد همه جان
مادر دهر نزاد است چو او شیر خلف

خاک از گلشن جایش چه بود یک برگے
جنت از گلبن خلقش چه بود یک شاخش

هر که از تربت او سیل کشاورزی کرد
چرخ را ریخته بر خاک بسان سر شعف

گر بدریا فتد از آتش قهرش شرری
جز سمندر نبرد شکم حوت دکشف

لطفش از قوه شود گر علم افراز بفعل
طعنه بر گوهر و یاقوت زند ریزه خزف

هیبت محتسبش عام شود گر بجهان — اثر خود نتواند که نماید قرقف
ای عدالت ز تو و تو بعدالت فاخر — منصف خلقی و خلق از تو سراسر منصف
قاتل الکفری و زینت ده دین نبوی — ذوالفقار تو بحیطی بود و نصرت کفف
چرخ با قصر شکوه تو ز طاقی کمتر — کوه با حلم گرانت ز پر کاه اخف
ابر از بحر سخائی تو بود یک موجی — بحر از دست جواد تو بود یک خطر کف
نیست دور از شرفت گر ز جنان بر دوش — پی رخش تو ملائک سانند علف
گر کند نام شفا بخش ترا ورد علیل — حرف علت شود از جسم بلا صرف جنف
ضرب تیغ تو چه جاحت بسر حاسد آنکه — سوخت او را حسد جاه تو چون آتش حیف
میخورد هر قدر از آب بنای تو قلم — گردد از تشنگیش کام و لبانیش جفف
هر که مدح شرفیت نزند گاه نفس — دایم آزرده دل و باد ز آلام سرف
ای سلیمان زمان رحم بحال فقرا — که سلیمان نکند رحم بمور اضعف
دست من گیر و مرا از غم دوران برهان — که نباشد چو منی هیچ بعالم اخف
نروم از در تو رو نکنم سوی دگر — گاستان تو بود کعبه و کویت مطوف
سنگ گردد گهر از فیض نگاه خوش تو — چه شود گر مس من زر کنی از جود و طف
انس در انس و ز نیوقت نه بینم هرگز — میکنم مسکن خود گوشه صحرا و صدف
شهریارا سخنم می سزد الحال مرا — که نوازم بدر خود ز تفاخر شنف
با ضمیر من و طبع دگران نسبت چیست — که بدریا نرسد دجله بغداد و کشف
سخن من ز کجا و سخن عیب کجا — صندل سرخ برابر نشود با شیشف
گر حدیث نبی المرء بقیس است صحیح — پس چسان شعر مرا حبنه ندانند اطف
ای دل آزرده من از شعبه خصمان هاشم — نور مه کم ننماید سگان از عفعف
بگذر ای فائق ازین هرزه درائی بگذر — مرد حق باش چنین تیز مرو راه صلف

| | |
|---|---|
| وقت صبح است فیوض ازلی عام بخلق | کن دعا زود که گردد باجابت همدست |
| تا محبان تو باشند سزاوار دعا | تا حسودان تو باشند گرفتار قذف |
| جانم از حب محبانت مبادا ناقص | دلم از رحم حسودان تو بادا اجوف |

**غزل** در لغت بمعنی سخن کردن با زنان و کنیزگان ست و مغازلت عشقبازی کردن با زنان و نیز منقول است که غزل نام مردی بود سماع دوست و نغمه سرا و عشقباز تمام عمر در عشقبازی زنان و رندمشربی صرف نموده همیشه بسخن عاشقانه متکلم بودی و تعریف عشق و حسن نمودی غزل منسوب باوست و ابیات غزل کمتر از پنج و زیاده از پانزده و هفده نمیباشد و نیز گفته اند طاق بود جفت نباشد و سوای سخنان عشق و حسن و آوارگی و شوریدگی و شرح آلام فراق و ولوله اشتیاق و آرزوی وصال و تعریف خط و خال و طلب دیدار و عدم صبر و قرار و بیتابی و بیخوابی و آه جگرسوز و نالهٔ غم اندوز و گریه و زاری و ضعف و نزاری بیان دیگر نباشد و مضمونیکه در مطلع بسته شود تا مقطع همان یک مضمون بود و روزمره صاف که در مزاولت فصحا و متکلمان و متر سلمان باشد در آرد و مقالات حسنون آمیز عشق انگیز و مضامین یاس و نومیدی هر قدر که در غزل باشد دلچسپ و خاطر فریب و مرغوب طبائع خاص و عام بود و هر یک شعر از شعر دیگر بلند و برجسته باید و اصطلاحات خواه متقدمین خواه متاخرین هر دو در آرد انطور غزل گوئی خاصهٔ اساتذه قدیم است از متاخرین سر انجام نمیشود در غزل ایشان هر یک شعر بمضمونی دیگر بود یکی بدیگری نسبت ندارد اگر مطلع فراقیه گویند حسن مطلع وصالیه یک بیت در شوریدگی عشق و دیگر بیت بدرویشی و قناعت و توکل و مذمت دنیا و هجو اهل سر بعث غرض از مطلع تا مقطع هر یک شعر نقیض مضمون شعر دیگر باشد هر دو طریق ازین دو غزل

## باید فهمید غزل بر یک مضمون

| | |
|---|---|
| بزخمی کار من ساز خودی مرسبا قاتل | باین مشکل کشائی حق نگه دارد ترا قاتل |
| ز خونم چیره اخورشید شام و صبحدم کردی | مبارکباد بر دست تو این رنگ حنا قاتل |

شهادت آرزو دارم بمرگ خویش دل شادم
سرت گردم پسے یکدم نمے آئی چرا قاتل

درین مسلخ مرا پاس ادب ہر وقت منظورست
سخن با هم زدن خاک و خون چون بسمل و دشت قاتل

تو و صد گونه خونریزی من و صد نه مطلوبے
نیازم را بوز ناز تو فردا خون بہا قاتل

بہنگ گوسپند عید قربانم درین وادی
بفتوائے محبت خون من باشد روا قاتل

زبس مشتاق دیدار تو مردن دوست میدارد
بآه و ناله مے گوید کجا قاتل کجا قاتل

اگر طبع تو خونریزی بہا خونم می دانی
سر و شمشیر و دشت اینک بیا قاتل بیا قاتل

مبادا بیگناہے انتقام خویشتن گیرد
سر شوریدۂ فائق بکن از تن جدا قاتل

## غزل بر مضمون علیحدہ

بگشا گرہ زلف دل زار فروشم
این دانۂ تسبیح بزنار فروشم

من عجز خریدارم و پندار فروشم
خاشاک طلبگارم و گلزار فروشم

حق گویم و حق دانم و در راہ انا الحق
منصور صفت سر بسر دار فروشم

آگاہ نمائید ز لیخا منشان را
من یوسف کنعان سر بازار فروشم

زنجیر طلب آمده ام جانب زندان
خود را بخم طرۂ طرار فروشم

بیخانه آسوده دلان نیست طلبگار
من جنس غم و درد بغمخوار فروشم

از طور فلک هر نفس آوا ز برآید
کو طالب دیدار که دیدار فروشم

کس مشتری گوهر من نیست درین شهر
هر چند که ارزان بخریدار فروشم

جز دامن فائق نکند میل خریدن
یاقوت که از دیده خونبار فروشم

مثنوی بمعنی تثنیه کرده شده است چون هر دو مصرع شعر مثنوی باهم متفقی باشند مثنوی گویند و مثنوی گفتن نزد یک اساتذه از جمیع اقسام شعر مشکل است درین فن فردوسی طوسی و خواجه نظامی بدیع نام آمده اند دیگر مثنوی گویان مثل امیر خسرو دهلوی و مولوی جامی

و ما نقفی متتبع ایشانند و وزن مثنوی بالاتفاق مقبول همه است سوای اینها بدیگر وزن جائز نیست که
مثنوی گویند بعضی مشائخ در اوزان غیر از که مثنوی گفته اند غلطی فاحش است نزد ما
اساتذه این فن اعتبار ندارد و بعضی گویند اوزان مثنوی سابق شش بود ند هفتمین وزن مثنوی که فاعلاتن
فعلن است امیر خسرو دهلوی برآورده محض غلط است و افترا بهتان زیرا که محمد بن عبیش خوارزمی
در رساله عروض خود این وزن نوشته است و اشعار مثال اساتذه زمانه قدیم آورده و نیکسر
از امیر خسرو پیشتر بود بتفصیل اوزان مثنوی در باب عروض نوشته شود بدانکه هر یک از دستان
مثنوی را خواه قلیل خواه کثیر تمهید شرط است و سلسله ربط کلام واجب و دیباچه مثنوی را
چند چیز لازم است توحید مناجات نعت مدح سلطان زمان تعریف سخن سخنوران و
سبب تالیف تصنیف کتاب و این جمیع مدارج دیباچه مثنوی را موجد نظامی گنجوی است
قبل او نیز ده فقط مشتمل بر از قصه آغاز میکردند مثل تحفة العراقین خاقانی و مثنوی مولوی
روم و دیگر مثنوی قدیم

## مثنوی

بیا ای قلم تو سن بادپای — بمیدان قرطاس جولان نمای
غزالان معنی در آور بقید — گوزنان الفاظ را ساز صید
پلنگان صحرای طبعم مرا — کمندی بگردن بهر یک جدا
وگر عنبق واقف از کارزار — بجانی مصاف عهد را در شکار
چه آصف وزیر سلیمان نشان — سعادت قرین شجاعت ستان
برآمین منصور عالی نسب — مظفر لوا صدای خود بی سبب
موافق نوازی مخالف کشی — بمهر آب و سنگام کین آتشی
خداوند بزم و خداوند رزم — نوازنده مهد و کشنده خشم
نشیند بهر جا که زین بی درنگ — بمهر و بدانا بش داده رنگ
از انجا که خوبی امیدان بود — بمیدانه ما کسان بود

نی سعید شیران کمر بسته تنگ　　رود تا نه از دست آداب جنگ

رباعی که در فارسی آنرا ترانه گویند واضع آن استاد رودکی است و رباعی را نیز مثل ثنوی اوزان علیحده بستند که سوای ازان اوزان بدیگر وزن رباعی نگویند هر چند که استاد رودکی بست و چار وزن از بحر هزج استخراج نموده و شجره ساخت و در هر شجره دوازده دوازده وزن قرار داده لیکن بعد او نیز اساتذه علم عروض اوزان رباعی دیگر برآورده اند شرح آن در باب عروض ترقیم خواهد یافت مراد از رباعی که دو بیتی هم گویند چار مصرعه متفق الوزن والقوافی هستند اگر مصرعه سیوم بین رباعی قافیه داشته باشد مستحسن است و اگر نداشته باشد معیوب نیست و بیت دوم بین رباعی از بیت اولین ملبب تر باشد چنانچه مرزا محمد علی صائب گوید

شعر

از رباعی بیت آخر میزند تا حسن بدل　　خط پشت لب بچشم ما زابرو خوشتر است

رباعی

ای حمد مجتبے علیک الصلوٰة　　مقصود زیل انبیا علیک الصلوٰة
کافر بود انکس که نگوید بصدق　　ای خاتم انبیا علیک الصلوٰة

رباعی

ای حب لولاک لما خذ بیدی　　دوران بسر م رنجت بلا خذ بیدی
فریاد رسے نیست که فریاد برم　　فریاد رسا بهر خدا خذ بیدی

ایضاً

نی مال و منال و جاه و دولت خواهم　　نی حور و قصور و باغ جنت خواهم
در یوم نشور کا لفراش المبثوث　　ای رحمت عالم از تو رحمت خواهم

قطعه را از برای آن قطعه گویند که از مطلع قافیه منقطع شده اگر مطلع قصیده یا غزل را دور کنند قطعه جلوه گر شود و اشعار قطعه کمتر از دو شعر یعنی بیت و زیاده مثل قصیده هر قدر که باشد

## قطعه

دوش رفتم جانب گورغریبان یکطرف — دیدم آنجا سر بصحرا داده شوریده حال
بر سر بالین یک تربت فتاده دستوار — درمیان هیچ دیگر میداشت این قال و مقال
شاد کجا ای خفتگان خاک حسرت این زمان — تاج و تخت و دولت و اقبال و جاه و ملک و مال
از متاع دار دنیا هیچ چیست در دست شما — جز دریغ و حسرت و افسوس واندوه و ملال
گر تو خائف میش بینی در عمل کن چار چیز — خوردن و پوشیدن و بخشیدن و فکر مآل

قوله شعری را گویند که از هر دو مصرعه او اطلاق قافیه بر یکی هم نتوان کرد زیرا که اگر هر دو مصرعه مقفی بود آن شعر از جنس قصیده یا غزل باشد که آنرا مطلع گویند و اگر شعر مثنوی باشد بیت نامند و ازین هر دو خارج را فرد گویند چنانکه سعدی گوید شعر

هر که زر دید سر فرود آرد — ور ترا روی آهنین دوش است

قوله ترجیع در لغت بمعنی رجوع کردن است و در اصطلاح رجوع کردن از غزل طرف بند است و بند عبارت از شعر بود که بعد هر غزل مکرر واقع شود و هر دو مصرعه اش مقفی بود اگر شعر بند غیر مکرر بود آنرا ترکیب بند گویند مثل هفت بند کاشی و مخمس.

## ترجیع بند

ای راحت جان من کجائی — جانم ملب از غم جدائی
دارم نفسی بسینه موهوم — آن هم نفسی است گر نیائی
از گردش جام چشم مستت — صد فتنه بزمانه پارسائی
از زلف تو چون دلم برآید — در دام تو فتنه خود رهائی
گر دست دهد بعمر یکبار — شاهی ست بکوئی تو گدائی
از غمزه کشی ملب و بی جان — ای بت بخدا اگر خدائی

آئینه بکف مدام داری — شاید که بخویش مبتلائی
از حور و پری یکے نہ دارد — این ناز و ادا و دلربائی
پیوسته اگر بخاطر غیر — زین گونه بمن ستم نمائی
دست من و چاک در گریبان — پاے من و دامن بیابان
از ناز تو نازد لبے را — در چشم تو چشم ساحرے را
سیب ذقنت ز سایهٔ زلف — آسیب نه کند پری را
آهوی فسونگر تو نبود — گوساله پرست سامری را
بخرام چنان بناز تا سرو — سر بر نکشد برابری را
تا زلف ترا ندید سنبل — دعوے نگذاشت همسری را
در حلقهٔ طرهٔ ز حل رنگ — در دام کشی تو مشتری را
تا فتنهٔ نرگس ترا دید — شد سر بهوا ستمگری را
برجور و جفا مساز با من — در حشر برم نه داوری را
یکدست اگر ز دست دادی — سر رشتهٔ بنده پروری را
دست من و چاک در گریبان — پائی من و دامن بیابان

مستزاد آنست که بروزن اصلی رباعی یا غزل بعد هر مصرعه یکدو لفظ زیاده نمایند
مستزاد بیشتر در رباعی دیده شد شاعرے گوید مستزاد

ای آنکه همیشه بیکسان را تو کسی — بر حال من محزون دارد کرهست به بیکسان هم نفسی چون ریخ به تن
من هم بامید درگهت آمده ام — با توشهٔ عجز فریاد رسا اگر بدادم نرسے پس وای من

تشبیب قسمے از اشعار نیست لیکن منجملهٔ مضامین اشعار است و در لغت معنے تشبیب جوانی کردن است و در اصطلاح تشبیب آنرا گویند که در قصیده یا غزل یا دیگر اقسام شعر ذکر ایام جوانی و شورش عشق و ولولهٔ شوق و شوخی حسن نمایند ✦ تشبیب

زمان بهار است وعهد شباب — گناه است ساقی بخوردن شراب
مئے لعل در جام گلگون بریز — مه نو بخور شید کن هم رکاب
زده خیمه ابر هوا سر به سر — تو هم خیمه بر باده زن چون حباب
شب و روز در دست دارد قدح — گل آفتاب و گل ماهتاب
اگر نشئه مے ندارد بسر — چرا لاله مست است و نرگس خراب
تو اے زاهد امروز می نوش کن — مخور غم که فردا است یوم الحساب
گر این آب داری ز آتش منال — که آتش توان سرد کردن ز آب
بقول تو گر مے حرام آمده — چرا در بهشت است جوئ شراب
چه فصل بهار است یارب که شد — دل فائق از آتش مے کباب

مسمط از تسمیط است بمعنی جمع کردن و در اصطلاح جمع نمودن چند مصرعه بود که شاعر متفق الوزن والقافیه فراهم کند و قافیه اصلی بیت یا مصرعه که آخر واقع شود مخالف ابیات اول بود و از اینجا چند اقسام است معشر تسع مثمن مسبع مسدس مخمس مربع مثلث طریق گفتن این نوع شعر آنست که هر قدر مصاریع هم وزن هم قافیه جمع کنند باهم پیوند معنوی و لفظی داشته باشد و مسلسل تا بیت بندیا مصرعه باشند و نهایت چسپان و مربوط چنانکه از اشعار اول بیت تا مصرعه آخر علیحده معلوم نشود و از افتتاح تا اختتام بیک صورت باشد بیان هر یک نوع علی الترتیب باید فهمید معشر

شورش سودا گرفت باز گریبان من — سوی بیابان کشید پای بدامان من
آنچه که از عقل بود کار سامان من — گشت پریشان تر از حال پریشان من
خرمن آرام سوخت آتش افغان من — مردم آبے نمود دیده گریان من
تا غم هجر آتشے زد بدل و جان من — کوره آهنگر است سینه سوزان من
هم نفسان این خبر جانب آن مه برید — نزد من او را شبے بهر خدا آورید

| | |
|---|---|
| کلفت و رنج و الم درد و غم از چار سو | گشته بهم مجتمع سوی من آور درو |
| جذبهٔ شوریدگی ساخت بمن مو بمو | دست من و چاک جیب پای من و کوبکو |
| گریهٔ من ساخته آب روان جو بجو | نالهٔ من تا خته تا فلک فتنه خو |
| دست زد هر کسم چون گل هزرنگ و بنو | نیست مرا قطرهٔ آب برو ز ابرو |
| در غم شیرین لبی این همه برباد شد | حالت من دوستان حالت فرهاد شد |

## تسبیع

| | |
|---|---|
| دوش دیدم لب دریا بتی از قوم سنود | بادا ے که ادا نیز بر و شیفته بود |
| هر نگاهے که چپ و راست بصد ناز نمود | ز نگ غم ز ا ینه خاطر مشتاق زدود |
| پا بر فتار بصد جلوهٔ تمکین چو کشود | دل ارباب نظر زیر قدم میفرسود |
| سنبلین زلف چلیپا بر خ دلجال کبود | ساخت تقدیر یکا فور یکے عنبر دعود |
| بر جبین نقشهٔ صندل بقمر ز هر فرمان | چون پی غسل بتن بست بسبتی ساری |
| گل صد برگ دمید از گل نو پنداری | پا ے بگذاشت بصد ناز در آب جاری |
| آب گردید ز رنگین کف پا گلناری | موج آغوش کشاد از شغف بسیاری |
| دیده وا ماند حباب از رخ او یکباری | آب چون رفت بسر شوخ بت زناری |
| رگ ابر ے شده هر موے بگوهر باری | هر صدف هر گهر از دیدهٔ حسرت نگران |

## متثمن

| | |
|---|---|
| دوستان حال دل زار مرا گوش کنید | یکشب افسانهٔ بیمار مرا گوش کنید |
| قصهٔ دیدهٔ خونبار مرا گوش کنید | تپش آه شرر بار مرا گوش کنید |
| شرح درد و غم بسیار مرا گوش کنید | ماجرا ے ستم یار مرا گوش کنید |

برد از من نگاهے دل و صد پاره نمود
آه این شیشه سزاوار سر سنگ نبود

چند از گریه بخون تا سر مژگان باشم
چند از آتش دل در تب سوزان باشم

چند چون ماهیان چاک گریبان باشم
چند چون نوحه گران موی پریشان باشم

چند سوزاده در کوه و بیابان باشم
چند همچون جرس قافله نالان باشم

سرم از سنگ جنون کاسهٔ مجنون گردید
پایم از گرم روی شعله بدامن پیچید

عشق تنها نه دل جمع پریشانم کرد
برد سامان و سر و بی سر و سامانم کرد

ابر سیلاب نشان دیدهٔ گریانم کرد
دامن وادی و کهسار گریبانم کرد

خانه ویران و جدا از همه خویشانم کرد
همچو مجنون ز جنون بادیه گردانم کرد

تشنه لب خشک زبان آبله در پا نالان
هیکسی بر سر من دست تاسف مالان

## مسبع

بهار خانه برانداز عاشقان آمد
بوستان شکیب و خرد خزان آمد

هوای بادیه در هر سر جوان آمد
نشان تفرقه پیدا بهمگنان آمد

لب خموش مرا باز در فغان آمد
ز شهر و خانه دلم تنگ دوستان آمد

کجاست وادی مجنون نشان دهید مرا
نه حب خانه مرا ماند و نے بیار و دیار

نه عقل و هوش مرا ماند نے شکیب و قرار
بهار گشت مرا همچمین عذاب النار

گل است شعلهٔ بید و غنچه اخگر وار
بداغ سوخته ماند بنفشه نشتر خار

نسیم صبح نماید سموم آتش بار
ازین ملال جدائی امان دهید مرا

## مسدس

شد نسیم سحری باز هوادار چمن
گشت شاخ گل او رنگ خس و خار چمن

داغ فردوس برین گر ندهد بازار چمن — سایهٔ بال همما سایهٔ دیوار چمن
روش باغ زابنوهیئ نسرین و بهار — کهکشان ریخته گوئی بفضای گلزار
لاله کج کرده کله جلوه نما با انداز — هر دوشمشاد بهر گوشه چمان با صد ناز
طرهٔ سنبل و ریحان بهوا در پرواز — سوسن و نسترن از باد سحر چهره طراز
عنبرین جعد بنفشه ز قفا تا بکمر — آتشین رنگ شقائق شفق شام و سحر
شاخ گل دست فشان از مدد باد صبا — نرگس شوخ بعلم نظری چشم کشا
جعفری خاک چمن کرده همه زر طلا — گل صد برگ بصد برگ طرب جلوه نما

چشم زخمی نرسد تا بعروسان بهار
دست افراشته از بهر دعا شاخ چنار

## مخمس

مردم چشم غزالم بر میدن بتاب — قطره آب سر شکم بچکیدن بتاب
لالهٔ داغ فراقم بدمیدن بتاب — شعلهٔ آتش عشقم بتپیدن بتاب
پا بدامانم و در شوق دویدن بشتاب — من و افشاندن دست از طلب هر دو جهان
من و یکسو شدن از شش جهت کون و مکان — من و آشفتگی از خاطر اندوه فشان

من و سیماب لیها بخم زلف بتان
مرغ پابستهٔ دامم به پریدن بتیاب.

## مزبع

فصل گل آمد مرا شورش سودا فزود — عقل و قرار و شکیب جمله بیغما ربود
کرده جدا از وطن راه بصحرا نمود — کیست که گوید باو از من و از حال من

کز خجلت تو شد حالت فائق تباه  صبح نشاطش که بود شد همه شام سیاه

از ره مهر و وفا جانب ما کن نگاه
نیست دمی چشم ما زیست بی تو ز رنج و محن

## مثلث

ای قبلهٔ دین و کعبهٔ حق  ذات تو سمی ذات مطلق
کم مثل تو زیر چرخ ارزق  محکوم تو آسمان جناب است

مملوک تو مالک الرقاب است
دهر از چشمت سمند اطلق

## در بیان عیوب شعر

یکی از عیوب شعر مناقضه بود و مناقضه باهم اختلاف بلندی و پستی مضمون است در میان دو مصرع شعر یعنی معنی مصرع ثانی نقیض مصرع اول بود چنانکه استاد قدیم گوید

## شعر

آن خواجهٔ مبارک و آن شاه نامدار  آن مهتر مذهب و رکن مؤید ا

خواجه و مهتر را شاه نگویند و شاه را خواجه و مهتر گویند در نصوبت در هر دو مصرع شعر شعر متناقض واقع است همدرین معنی سعدی گوید در تعریف اسپ حاتم

## شعر

یکی سیل رفتار هامون نورد  که باد از پیش دور ماندی چو گرد

در اول مصرعه اسپ را سیل هامون نورد گفته در مصرعه ثانی بر باد سبقت داده تناقض معنی هر دو مصرع ظاهر است اگر در اول مصرعه بگفتی خوشخرامی سیل نسبت میداد و در مصرعه

ثانی بقید جولانی ریز دوی باو میگفت معیوب نبود بلکه مستحسن ست خود انوری گوید

## شعر

ای ملک تا ز عرصهٔ عالم سر کوی  از ملک تو تا ملک سلیمان سر موی

در مصرعهٔ اول تمام عرصهٔ عالم را از ملک ممدوح سر کوئی گفته و در مصرعهٔ ثانی با ملک سلیمان برابر ساخته مناقضهٔ مصرعین مخفی نیست بدانکه شعر معیوب را بر شعر مستحسن جایز و ناروست فوقیت است چنانکه شعر مستحسن یعنی غیر معیوب بر معیوب لهذا جایز داشته اند و در کلام جمیع اساتذه دائر و سائر است و در میان شعر معیوب و غیر معیوب فرق بنیاد و بنیاد است و بنطور شعر در مدح کسی که واقع شود مصرعهٔ اول را خروج فی المدح و مصرعهٔ ثانی را نزول فی المدح گویند و گاهی بر عکس هم در کلام واقع میشود یعنی نزول فی المدح مقدم بر خروج فی المدح گردد چنانکه

بدرجاچ گفته در تعریف اسپ خود شنا

## نظم

آن قمر جهه و شب پیکر و خورشید مسیر  که در امروز پس پشت نهد نصرو را

تیز کوشی که بمشرق اگرش ها گوئی  جز بمغرب بالف وصل نبندد ها را

در بیت اول اسپ را خورشید مسیر گفت و خورشید در عرصهٔ چهار پاس از مشرق تا مغرب میرسد و در بیت ثانی گوید که اگر در مشرق بران اسپ برای رفتن مغرب نعره ها بزنی چنان جلد برسد که الف را در مغرب بهاء مهمله وصل شود تقدیم و تاخیر بر دو قسم است یکی آنکه مضمون مصرعهٔ اول در مصرعهٔ ثانی بسته شود و مضمون مصرع ثانی در مصرعهٔ اول چنانکه بیدل گوید شعر

چشمی است که باید نخ هر دو جهان بست  گر رفتن ازین خانه دری داشته باشد

مضمون مصرعهٔ ثانی در مصرعهٔ اول می بایست و مضمون مصرعهٔ اول در ثانی دوم تقدیم

و تاخیر لفظی است یعنی لفظ پس و پیش گردد چنانکه نظامی گوید شعر

| | |
|---|---|
| چنان زد بر و ناخ نه گره | که هم کالبد سفته شد هم زره |

لازم بود که اول زره سفته می شد نه کالبد این عیب منجمله عیوب بسیار تقریر است و در دیباچه سکندر نامه پیش از گفتن این معنی عذر نموده که از شاعر بعض جا اینچنین ضرورت می افتد خطا نباید گرفت

شعر

| | |
|---|---|
| تبعدیم و تاخیر بر من مگیر | که باشد گزارنده را ناگزیر |

گاهی تقدیم حرف جر نیز میشود چنانکه سعدی گوید

شعر

| | |
|---|---|
| چو در دوستی مخلصم یافتی | عنانم ز صحبت چرا تافتی |

یعنی عنان از صحبتم چرا تافتی و از همین قبیل است **تعقید کلام** و آن نیز بر دو قسم است تعقید لفظی و تعقید معنوی **لفظی** کلام غیر ظاهر الدلالت باشد بر مراد قائل و آن اختلال الفاظ است چنانکه شیخ علی حزین گوید شعر

این سایه بلند ز سر دریاض کیست | عمری درین هواست پر و بال میزنم

است را البته در مصرعه آخر تعقید لفظی است نهایت بیجا و بمعنی اگر شین ضمیر می آورد هیچ قباحت نبود و مستحسن آن بود که باینصورت میگفت مصرع

عمر یست در هواش پر و بال میزنم

تعقید لفظی بشرط عدم فوت مطلب جائز داشته اند چنانکه سعدی گوید

شعر

| | |
|---|---|
| تو نیکو روش باش تا بد سگال | بنقص تو گفتن نیابد مجال |

گفتن بر لفظ نقص مقدم می بایست چون فوت مطلب نمیشود جائز است +

**معنوی** آنست که اختلاف مضمون و اختلاف معنی در کلام واقع شود چنانکه جامی گوید

## شعر

بیک جنبش دوباره سر نسوده  چو مه هر روز از برجے نموده

مه هر روز از برجے طلوع نمیشود اگر منزل میگفت تعقید معنوی نمیشد تضمین مردود نوع است یکی آنکه معنے بیت متعلق باشد بمعنی بیت دیگر یعنے تا بیت دیگر نخوانند معنیش مفهوم نشود در زمانهٔ قدیم این تضمین منجملهٔ عیوب شعر بود حالا نیست استاد گوید

## شعر

هر زمینے که اژدها باشد ویران شود  اژدهاے خسرو آزادهٔ نیکو سیر
هر کجا باشد بود آباد دائم آن دیار  سایهٔ او نعمت است و بودنش زیبا ستم

## نظم

عرفی گوید

آنجا که دانش تو نهد هم تقویت  ای آیت شعور تو نازل بشان علم
دست ضعیف جهل که در آستین شکست  از عقل اولین بر باید عنان علم

استادان قدیم هر بیت در معنی بنفس خود قائم میداشتند و اینچنین تضمین را معیوب می شمردند شاید شعر عرب برین قاعده باشد والا در فارسی اینچنین تضمین بسیار آمده۔
نوع دوم تضمین آنست که شعر یا غزل دیگرے گرفته تضمین نمایند ضمن در لغت درون هر چیز بود و در اصطلاح پیوند دادن اشعار خود را با اشعار دیگرے چنانکه درین مخمس سه مصرعهٔ این مؤلف و دو مصرعهٔ شیخ محمد علی حزین

## مخمس

بیاد آن پری کردم بلند از بسکه غوغا را  رسانیدم بگوش اهل گردون شور سودا را
کجا زهد و صلاح و پارسائی بخبر ما را  بآب از آتش مے دادهام خاک مصلا را

| | |
|---|---|
| بباد ننگ و نامی بردهام ناموس تقوی را | ز مهر اهان نه یکدل بر سر خود مهربان کردم |
| برآیین هوس هر چند صد شور و فغان کردم | طفیل عشق آخر سر نوشت خود عیان کردم |
| جبین را سجده فرسای در پیر مغان کردم | بام کعبهٔ دل میزنم تا هوس ترسا را |
| چه سازم چون کنم همپا نشد اشک تحیر نم | که دل از دست رفت و نوبت افتاده است بر جانم |
| تو هیچ میدانی ای زاهد اگر من نامسلمانم | برهمن زادهٔ زنار بندی بر دو ایمانم |

که سودا میکنم با کفر زلفش دین و دنیا را

**تنافر** عبارت از آنست که شاعر بعضی از حروف را بر وزن نامطبوع و ناخوش دارکان **ثقیل** گوید مثل این شعر در بحر محبت مسدس مخبون که بسیار ثقیل تر است ٭

**شعر**

بهار بود و بکشتیم خزان ودی — که شاد بود بروییم نگار من

در امثال چنین اوزان ثقیل شعر گفتن معیوب است **تخالف** ایراد کلام است بخلاف قاعده و محاوره چنانکه سقوط عین بجای الف **مصرع**

غلط کردم عهد جوانی نباشی

و خلاف محاوره شکستن بجای شکستن آوردن **تنافر** حروف دالفاظی است که تلفظ آن بر طبیعت ثقیل بود نه بسبب غرابت مخرج و بعد مخرج نظامی گوید

**شعر**

چو بوسیده چوبی که در کنج باغ — فروزنده باشد بشب چون چراغ

هم او گوید **شعر**

زسم ستوران دران پهن دشت — زمین شش شد و آسمان گشت هشت

**غرابت** آوردن کلمه غیر مانوس الاستعمال است چنانکه بجای کریم خدا را سخی گوئی و یا طلق خونی و بجای سر بر کشیدن سر بر دادن **ضعف تالیف** آوردن

کلام است خلاف روزمره زبان دانان فرس چنانکه بجای لبریز ملبب و بجای شلوار
کمربند و بجای تراشیده متترش عدول از جادهٔ صواب است که شاعر از جادهٔ صواب
عدول نموده براه ناصواب در آید یعنی برای صحت وزن و درستی قافیه لفظ اصلی را
تغییر دهد خواه بحرکات و خواه بسکنات خواه بزیادتی حرف خواه بکمی حرف این را تصرف
شاعرانه نیز گویند چنانکه نظامی برای صحت وزن رای متحرک ارنی را و عین متحرک
معصفر را ساکن ساخته شعر

موسی از ان جام تهی دید دست  شیشه بکه پایه ارنی شکست

هم او گوید شعر

گشت جهان از نفسش تنگ تر  واز سپرش معصفری رنگ تر

همچنین شمس تبریز در مفرح القلوب برای درستی قافیه عم تیمالون را عمیت گفته
و قافیه بیت آورده هذا البیت شعر

زهی سیپاره قرآن تا بعمیت  تمام ست این سلوک سی صد بیت

درین شعر چه قدر عدول از جادهٔ صواب است یجوز للشاعر ما لا یجوز لغیره در اینجا
صادق می آید محمد بن عدیس در رسالهٔ المعجم فی اشعار العجم از سیمویه روایت کرده که هر
شعرای عرب در عجم در مواضع ضرورت و مواقع اضطرار من قبیل زیادت و کمی حروف
و تبدیل حرکات و سکنات در اشعار خویش آورده اند ایشان محاوره دان زبان
خود اند و موجد فصاحت و بلاغت شعر و سخن خود و نزدیک خود وجهی درست دانسته اند
دیگری را نباید که پیروی ایشان نموده خود هم تصرف کند و هر لفظی را که خواهد بر طریق مذکور
تغییر دهد انسب آنست که اگر لفظ صحیح ظاهر المعنی باشد تقلید آن نماید و تصرفات ایشان را
بگذارد و اگر نتواند همان ده ضرورت شعر که علامهٔ زمخشری بقید نظم آورده در کلام خود
آرد چنانکه اینقدر جائز است

## نظم

| | |
|---|---|
| ضرورة الشعر عشرة و عدة جملتها | وصل و قطع و تخفیف و تشدید |
| و قصر و مد و اسکان و تحریک | منع صرف و صرف منع تم تعدید |

اول وصل است یعنی حرفی در لفظ زیاده کردن و معنی آن در شعر نگرفتن و آن چند حرف هستند الف بای موحده تای فوقانی یای تحتانی شین منقوط میم واو که بیان اینها معه امثله در باب حروف تهجی گذشت دوم قطع یعنی حرفی از حروف اصلی لفظ ساقط کردن

چون از کبوتر کوتر و از سقیم ستم خاقانی گوید شعر

| | |
|---|---|
| انگاه چو عنکبوت و کوتر | دربان و رقیب شان بهر در |

رافعی گوید شعر

| | |
|---|---|
| کدام جان که نگشت از بیدزمانه دژم | کدام دل که نشد در غم فراق ستم |

همچنین سقوط حروف نیز در باب حروف تهجی مفصل گذارش یافته سوم تخفیف است یعنی مشدد را مخفف گردانیدن چون لفظ تنور که در کلام الله وَفَارَ التَّنُّورُ مشدد آمده همچنین لفظ هم و غم و صف و دف بالتشدید است و مستعمل در فارسی مخفف

شعر

| | |
|---|---|
| ازان گروه نمائی برون که در دوزخ | مقام شان بقیامت بود چو نان بتنور |

عرفی گوید شعر

| | |
|---|---|
| عادت عشاق چیست مجلس غم داشتن | حلقه شیون زدن ماتم هم داشتن |

چهارم تشدید است یعنی مخفف را مشدد ساختن چون زر و پر و برد و درد که هر یک مخفف است و در شعر اساتذه مشدد آمده سعدی گوید شعر

| | |
|---|---|
| وجود مردم دانا مثال زر طلاست | که هر کجا که رود قدر و قیمتش داند |

هم او گوید مصرعه

نبرد تیز نرم را تیغ تیز

نظامی گوید

اگر پای ملیست و گر پر مور  بهر یک تو دادی ضعیفی و زور  هم او گوید

شعر

شه آن چرم ناپخته و نیم خام  بدرد نجاید بحرص تمام

پنجم ممدوده را مقصوره کردن چون از آخشیج آخشیخ واز آماده اماده واز آلان الان استاد

آخسیکتی گوید مصرعه

زشش جهات دیها را خشیجان توئی مقصود

خاقانی گوید شعر

تف تیغ هندیش هندوستانی  علی الرؤس در رؤس والان نماید

نظامی گوید شعر

الانی زپس ایسوی برجناح  سراندا ختن کرد برخود مباح

ششم مقصوره را ممدوده ساختن چون الف مقصورهٔ استر یعنی استر قباد و استر کاه استر رضائی وغیره چنانکه در آدات اللغات است و اساتذه بجد آرند سعدی گوید

شعر

شنیدم که فرماندهٔ داد گر  قبا داشتی هر دو روی آستر

ابره ضد استر نیز بالف مقصوره است اگر بدخوانند روا است هفتم اسکان است یعنی متحرک را ساکن گردانیدن امثلهٔ آن در عدول از جادهٔ صواب نوشته شد هشتم تحریک است یعنی ساکن را متحرک نمودن چنانکه فردوسی گوید

## نظم

| | |
|---|---|
| بفرمود تا بهمن آمدش پیش | سخن گفت با او ز اندازه بیش |
| پدرم آن دلیر گرانمایه گرد | ز ننگ اندران انجمن خاک خورد |
| سطبر است بازوت چون ران شیر | پر و بال چون اژدهای دلیر |

تمین آمدش و میم پدرم و تای بازوت ساکن بودند متحرک نمود شعرای متاخرین این هر سه حروف صمیر را متحرک نمی سازند الا وقتیکه ما بعد حرف علت واقع شوند نهم منصرف غیر منصرف کردن و هم غیر منصرف را منصرف کردن این هم قاعده عربی است در فارسی حرف تنوین نیامده مگر بطریق شاذ اغلاط کلام بر سه قسم است لفظی معنوی ترکیبی اغلاط لفظی آنکه لفظاً غلطی شود چنانکه رافعی گوید شعر

| | |
|---|---|
| نه بر مزاج کسی دست یافت پیکر تو | نه در دماغ کسی غلبه کرد قوت خواب |

در پیکر مے خطا است فاحش زیرا که می پیکر ندارد اطلاق پیکر بر صورت مجسم بود مثل انسان و حیوان و تصویر اگر جرم می بودی درست بودی و لام غلبه که ساکن کرده خلاف قاعده نیست فخری گوید شعر

| | |
|---|---|
| همی تا بود از مطالعه حمل | همی تا بود از منازل لطبین |

برج حمل طالع باشد مطلع نباشد اگر از طوالع حمل گفتی راست بودی لطبین بالضم اول و فتح ثانی نام منزلی است از منازل قمر ظهیر فاریابی گوید شعر

| | |
|---|---|
| دوام عمر تو بر عکس باد و مقرون باد | بشادی که نباشد مخافت حزنش |

درین بیت دوام عمر ممدوح را بر عکس گفتن نهایت عیوب و ناخوش است و ربط کلام بما قبل خود تمام نیست اگر چنین میگفت شعر

| | |
|---|---|
| دوام عمر تو بی انقراض مقرون باد | بشادی که نباشد مخافت حزنش |

هیچ قباحت نمیدانست فردوسی گوید از زبان مادر رستم در نوحه رستم

شعر

هزار و صد و سیزده ساله گرد  جهانرا ندید و جهانش بخورد

خطای لفظی ظاهر است که قافیه خورد گرد آورده و قافیه واو معدوله با قبل مفتوح باید در علم قوافی اصلا جائز نیست اگر بجای گرد مرد میگفت بهتری بود لیکن در شاهنامه چند جا این قافیه آورده و ملاظهوری را نیز اتفاق افتاده شعر

نیست جم ورنه بجلتی میرد  شام زخ کوکه شاه زخ میخورد

اغلاط معنوی اغلاط معنوی آنست که در معنی خطا واقع شود چنانکه ابو الفرج گوید

شعر

دیدار خواست چشم زمانه ز قدر تو  در گوش او نهاد قضا لن ترانیا

هرگاه چشم زمانه دیدار قدر ممدوح خواست می بایست که در گوش زمانه لن ترانی نهاده لن ترانیا

دیگری گوید شعر

تو نخستین بادشاهی از عجم اندر جهان  در شهنشاهی تو شاها راست همچون جم سدی

در مصرعه اول ممدوح را نخستین بادشاه عجم گفت و در مصرعه ثانی بجم تشبیه نمود ندانست که جم سومین بادشاه عجم است نمو چه گوید شعر

جهان نازد بعدل شاه مسعود  چو جمشید بنوشروان عادل

باید دانست که هیچ پیغمبر هیچ کافر نازکرده چه جای خاتم المرسلین علیه السلام و اینکه وُلِدتُ فی زَمَنِ المَلِکِ العادِلِ فرموده در مقام شکر و سپاس اینده بست جل شانه که او را بر خلاف انبیاء دیگر علیهم السلام از فضل و عنایت خود در زمانه عدل و داد پیدا کرد نه در زمانه ظلم و فساد چنانکه سعدی گوید شعر

سزد گر بدورش بنازم چنان  که سید بدوران نوشیروان

درین بیت که قید زمانه نوشیروان نموده درست است مولوی جامی گوید

شعر

بگفتا گر بدین کارت تمام است  عزیز مصرم و مصرم مقام است

مولوی جامی زبانی حضرت یوسف علیه السلام میگوید که آنحضرت در عالم رویا باز لیخا گفت که نام من عزیز مصر است و مقام من شهر مصر در انوقت آنحضرت عزیز مصر و مقیم مصر نبود پس یوسف علیه السلام دروغ گفت و فریب داد که زلیخا حسب الامر آنجناب با عزیز مصر که وزیر ملک مصر بود کدخدا گردید یوسف علیه السلام بعد عرصهٔ چهلسال عزیز مصر شد درینصورت دروغ و فریب طرف یوسف علیه السلام عائد میگردد حال آنکه نبی از فریب و دروغ مبرا بود همچنین دیگر جا درمذمت برادران یوسف میگوید

شعر

بیا بنگر کنیزک زادگان را  زراه عقل دور افتادگان را

جمیع برادران یوسف علیه السلام بدرجهٔ نبوت رسیده بودند و غلام زاده و کنیزک زاده نبی نمیشود و بنوت را حریت ضرور است و انچه که ایشان در حق یوسف علیه السلام کردند هنوز سن بلوغت نرسیده بودند و اجرای احکام شریعت بر ایشان واجب نبود الصبی صبی ولو کان نبیا شاعر گوید شعر

هر چه باداباد دست ما بدامان علیست

محاوره هر چه باداباد احتمال امید و بیم دارد و مرتبهٔ حق الیقین شفاعت که امت را از انجناب است فوت میشود در مقام اعتقاد و ارادت انچنین محاورهٔ محتمل بدو معنی که نقیض یکدگر باشد نباید آورد مرزا بیدل گوید مصرعه

هر چه باداباد ما کشتی در آب انداختیم

رعایت باد و کشتی و آب و معنی احتمال امید و بیم چه خوب برکرسی لفظ نشانیده از

کامل و ناقص همینقدر فرق است اغلاط ترکیبی اغلاط ترکیبی آنست که در ترکیب غلطی افتد چنانکه خاقانی گوید شعر

بلبل گردش سجود انعمک اللهم صباح  خود بخود می بازواد صبحک اللهم جراح

در اصل انعم الله صباحک بود آنرا انعمک الله صباح گفت در همین قصیده دیگر جا گفته

## شعر

غمزهٔ اختر بست خندهٔ خمار صبح  سرمهٔ گیتی بشست گریهٔ چشم سحاب

خنده را لب و دهن باید نه رخسار مگر خندان زبان در محاوره آمده و خندان رخسار نیامده و از گریهٔ چشم کسی سرمه چشم کسی شسته نمیشود فرخی گوید شعر

جز من زمرغ گرسنه خالی کجا بود  تا مرغکان گرسنه ایم و تو خرمنی

لفظ خرمنی بیجا در ترکیب واقع شده زیرا که خرمن هستی هم خوانده میشود استاد دیگر گوید

## نظم

ای دل بازگشته از دربار  قصه بازگشت خویش بیار
او فرستاد مر ترا پیغام  یا که بگریختی بحیله و چار

های مهمله چاره که برای اظهار فتحه بود حذف نموده چاره را مشابه چار ساخت حذف
همچنین تا در چنین جائی ترکیب است استاد یحیی لفظ غلط خلاف قاعده را در
شعر ترکیب داده و در شعر دیگر طرفه عذر نموده که آن غلطی را بر صحت ترجیح داد هر دو شعر اینست

## نظم

از ما اگر بحق تو تقصیری کسی فتاد  معذور دار ما را ای صاحب الشریف
این فا بجای دال نهادم ز مطلبی  پیوند کرده ام رسن موی را لطیف

در بیت اول صاحب البریدرا صاحب البریف گفت و در بیت ثانی گفت که این فا
بجای دال از مفلسی نهادم و اینمعنی خالی از لطائف نیست یکی آنکه پیش ممدوح در پرده
اظهار مفلسی نموده دیگر آنکه آنچه قوافی اینوزن بودند همه صرف گشتند و از طرف
قوافی مفلس ماندم لهذا دال را بفاء مفلسی بدل نموده قافیه آوردم توارد توارد آنست
که شعر یا مصرعه یا مضمون شاعر دیگر در کلام شاعر وارد گردد و او را بران علم نباشد که این
از غیر است چنانکه درین شعر امیر خسرو توارد مصرعه نظامی گنجوی شده امیر خسرو گوید

شعر

ای صفتت بنده نوازندگی — از تو خدائی و ز ما بندگی

نظامی گوید شعر

دو کار است با فر و فرخندگی — ترا دندی از تو ز ما بندگی

مولوی عبد الرحمن جامی را در نسخهٔ یوسف زلیخا اکثر توارد ابیات و مضامین کتاب شیرین
خسرو نظامی واقع شده شعر مولوی جامی شعر

مرا ای کاشکی مادر نمیزاد — وگر میزاد کس شیرم نمیداد

نظامی گوید شعر

مرا ای کاشکی مادر نزادی — وگر زادی بجز دردی سگ بدادی

ایضاً مولوی جامی گوید شعر

زن از پهلوی چپ شد آفریده — کس از چپ راستی هرگز ندیده

نظامی گوید شعر

زن از پهلوی چپ گویند برخاست — نیاید هرگز از چپ راستی راست

بعضے نوشته اند که زمانه شعر و شاعری نظامی گنجوی تاراج کرده مولوی جامی و خسرو دهلوی
الحق در تصانیف کتب نظم ایشان دستانی نیست که در وی مزید [illegible] نظامی

نیست ظاهراً معلوم میشود که کلام خواجهٔ نظامی در مزاولت این هر دو شاعر بسیار بود بدلیل آنکه کلامی که در نظر نگذشته باشد و بسماعت نرسیده باشد توارد آن نمیشود واجباً شود این توارد مذموم نیست دلالت بر علو طبیعت شاعر کند یعنی فکر آن استاد و فکر انیکس باهم توافقیت دارند و کسانیکه مولوی جامی و امیر خسرو دهلوی را درین باب منسوب بسرقه کنند محض غلط است سرقه آنرا گویند که شاعر مضمون عالی شعر استاد دیگر در شعر خود در آرد خواه به تبدیل وزن خواه به تغییر الفاظ و فرق درمیان توارد و سرقه آنست که توارد نادانسته بود و سرقه دانسته چنانکه علی خزین گوید

شعر

ای دای ببر صید کزیا درفته باشد  در دام مانده باشد صیاد رفته باشد

ملاظهوری گوید شعر

بر آن صید مسکین چه بیداد رفت  که در دام از یاد صیاد رفت

نزد یک متقدمین سرقه جائز است بشرطیکه بندش مضمون شعر از بندش مضمون سابق بلندتر و رنگین تر باشد و مستحسن و موقع بود چنانکه ملاشیدا سرقه مضمون غیاثا حلوائی کرده

شعر

ز بسکه گرد غمت بست بر جگر ناخن  چو پشت ماهی از پاهای پر ناخن

غیاثا حلوائی گوید شعر

از بسکه سینه کندم و ناخن در آن نشست  چون پشت ماهی است سراپای سینه ام

ایضاً ملاشیدا گوید شعر

گر بصحرا موفشانی دشت پر سنبل شود  ور بدریا رخ بشوئی خارماهی گل شود

بعینه مضمون شعر کاتبی است شعر

گر بدریا افتد از عکس جمال تو فروغ  خارماهی آورد در قعر دریا بار گل

## شعر ملا شیدا شعر

ذات تدبیر صحیفه کونین که کرد  از روی ادب بر رخ او بر بستت

نثر مضمون شعر هاتفی است شعر نبوت بر تو ئی آن نامه در شت ۔ که از تعظیمش آمد مهر بر شت ۔ استاد دیگر گوید

شعر کس نیابد مصرعهٔ پیچیدهٔ زلف تو  گرچه این مضمون ترا در پیش پا افتاده است

ملا شیدا بجنس این معنی در شعر خود آورده چنانکه میگوید شعر

زلف او در رشتهٔ جان گفتم و گشتم خجل  زانکه این معنی چو زلفش پیش پا افتاده است

برای دریافتن مبتدی در آغاز نمودن از تواردو سرقه اینقدر بس است کلام را زیاده طول ندادم تواردو سرقه دیگر استادان حاضر و غائب ننوشتم والا کلام هیچ استادی نیست که تواردو سرقه نداشته باشد حسنات شعر سوای صنائع و بدائع آنست که شاعر بنای شعر بر حسنات دارد و حسنات شعر لفظاً و معنی این است ملازم لفظی تناسب معنوی رعایت مقام سیاقت کلام ترکیبات خاطر پسند تلمیحات ارجمند تشبیهات صداقت اساس تجنیسات قریب القیاس عبارت سلیس طلاقت انیس لغات الفرس ظاهر المعنی و البیان مانوس السنهٔ فصحای اصفهان اختصارات فصیح استعارات صریح کلمات نفس ربا اشارات هوش افزا قوافی مستکفل آوزان مستعمل نکات رمز آمیز لطائف شوق انگیز محاورات روزمرهٔ رنگین مصطلحات نمکین و شیرین مقدرات برگزیده مختصرات پسندیده ۔ مطلع غزل عالی تا مقطع از پر کن خالی بیت القصیده در ملبس ری فوق الابیات و دیگر ابیاتش معنی ۔ مقطعات آغاز مثنوی بر عایت براعت الاستهلال و تا اختتام بفصاحت و بلاغت مالامال ۔ رباعی چون حسن چار ابر دیگانه و از معانی بیگانه بیگانه بیت القصیده

مائیت خسر و خاور چو در آمد بجمیل  گشت گلگون همه شبدیز زمین تا بجبل

خیمه زد بر کتف کان بهاری بچمن  گشت نظم و نسق فصل خزان مستاصل

## مطلع غزل

غمم زنالہ کشیدن نمیشود آخر — شبم زصبح دمیدن نمیشود آخر
کدام خار ندانم شکست عشق تبان — کہ خون دل زچیدن نمیشود آخر

## ابتدای مثنوی زلالی راست

## مثنوی

بنام آنکہ محمودش ایاز است — غمش بتخانۂ نازو نیاز است
شب و روز از پی خدمت بدرگاہ — سیاہی میکند از دور چون ماہ

## رباعی

یا شاہ بکف بحال زارم بنگر — از درد و الم تن نزارم بنگر
ہر عقدۂ کار از تو کشائش یابد — ای عقدہ کشا عقدہ کارم بنگر

آغاز قصیدہ و طرز محاورۂ غزل و ابتدای مثنوی برعایت براعت الاستہلال و امثلہ رباعی ازین ابیات مجملات کہ نوشتم بفکر صائب امتیاز نمودہ پی توان برد و از ابتدا مستکرہ و محذوفات ناخوش احتیاط باید کرد و ظہیر فاریابی گوید شعر

نباشدت نفسی در سحر آن کلہداری — کہ سر بکلبۂ احزان ما فرو آری

مصرعۂ اول این قصیدہ بسیار مستکرہ است کہ در ابتدای کلام کلہداری ممدوح را نفی ساختہ اینچنین نباید و نشاید و من قبیل محذوفات ناخوش و نامطبوع کسائی گوید

## شعر

ای میر بو محمد کہ ہمہ محمدت ہمے — از کینت تو خیزد و از خاندان تو

میر ابو محمد را میر بو حمد بفتح حای حطی و میم مفتوح گفتہ و در لفظ خیزد سہ ای معنی پیدا شدن معنی دیگر نیز مفہوم شود بسیار ناپسند است و از حسنات شعر و سخن خارج صاحب

سخن لازم که از چنین مخدوفات غیر فصیح طبیعت را پراگنده نسازد چنانچه نقل است که شاعر قصیده غرا در مدح سلطان وقت گفته بود و خواند مصرعه اول بیت القصیده

این بود ع

ای تاج دولت بر سرت از ابتدا تا انتها

چون بادشاه در علم شعر مهارتی داشت بمجرد سماعت در دل خود تقطیع نمود دلیت بر سرت بر وزن مستفعلن موزون شد در غضب رفت و شاعر را گفت این را تقطیع نما شاعر دریافت نمود عرض کرد غلام علم عروض نمیداند گفت اگر علم عروض میدانستی همین وقت بقتل میرسانیدم

## باب هشتم در بیان چندی ضرب المثل زبان فارسی ٭ حرف الف

الله بس باقی هوس ٭ اول خویش بعد درویش ٭ اول بها مشک بها ٭ اول طعام بعده کلام ٭ اول باحسب نشستن دارد ٭ اول بسم الله غلط ٭ اللهم بمیک ٭ آب آید تیمم برخاست ٭ آب بدین مرد نکشیدن ع

اگر ساقی تو باشی می توان خورد

اگر هوس است همین قدر بس است ٭ آنچه در بغداد است گرد سر خلیفه ٭ آنچه در دل است بر زبان می آید ٭ آنچه در دیگ است بچمچه می آید ٭ آنچه بر خود نمی پسندی بدیگری مپسند ٭ آدم را گندم بهشت نسازد ٭ آدم تا دم میرسد کوه بکوه نمیرسد

آدم خوب حکم عنقا دارد مصرعه

آدمیان گم شدند ملک خدا خرگرفت

اسپ چوبین راه بمنزل رود ٭ اسپ دارد غه جو نمیخورد ع

اسپ وزن و شمشیر وفادار که دید

آزموده را چه آزمائی * آزموده را نباید آزمود * آزموده کاربازی نخورد * از درویشان برگ سبزی * از خرس موئی بس است * از ماست که بر ماست * از گره او چه میبرد * از یکدست صدا بر نیاید * از بیضهٔ خاکی چوزه نزاید * از گربهٔ ماتم گل سوری نروید * از قاضی دو کس راضی نشوند * از فریاد خر کسی نرنجد * از کفچهٔ مار حلوا نتوان خورد * از برای یک شکم منت دو کس نتوان کشید * از مردی تا نامردی یک قدم است * از آتش او گرم نشدم و از دود او سوختم ع از فلفل و زنجبیل سردی مطلب * از خردان خطا و از بزرگان عطا * از پسر ناخلف دختر بهتر ع از گوشهٔ بامی که پریدیم پریدیم * ع از ضعف بهر جا که نشستیم وطن شد * از پای لنگ چه سیر و از دست گرسنه چه خیر * ع از دوست یک اشاره و از ما بسر دویدن * آن دکان برچیده شد * آن دفتر گاو خورد * ع آن قدح بشکست و آن ساقی نماند * آنرا که حساب پاک است از محاسبه چه باک * امروز را فردا دریی است * آخر سائیسی کاه فروشی است * او داند و کار او داند * آهسته بگو دیوار هم گوش دارد * ایلچی را چه زوال است * ایاز قدر خود بشناس * آتش دوست و دشمن نداند * آمدن بارادت رفتن باجازت * ارزان بعلت گران بحکمت * استاد در سبق طعام در طبق * اجل سگ که میر سد نان چه پان میخورد * اعرابی را گفتند شراب میخوری گفت چرا چیزی نخورم که عقل مرا بخورد * ابله گفت و دیوانه باور کرد * آشنائی رو شنائی * آشنا نساخت بیگانه کسی نسازد * ع

آشنا را حال این است وای بر بیگانه

اختلاط زیاده بر آشنائی * ع این کار از تو آید و مردان چنین کنند * جائیکه آب بسیار میماند گنده گردد * آب چو از سر گذشت چه یک نیزه و چه یک مشت * اگر مور چه بسر سلیمان رود عیش نگیرند * اگر همه آتش مثوی خود را بسوزی اشتر

که کاه میخواهد گردن دراز میکند ع آسوده کسی که خسر ندارد ✤ ع
آسان گرود برآنچه همت بستی

ع امشب همه شب چه زدی حلوا کو ✤ این گل دیگر شگفت ✤ ع این را کسی گوکه ترا نشناسد
ع اینهم اندر عاشقی بالای غمهای دگر ✤ ع آواز دهل شنیدن از دور خوش است
ع آواز سگان کم نکند رزق گدارا ✤ ع ابر میخواهد ستان خانه گو ویران شود
ع ای روشنی طبع تو بر من بلا شدی ✤ ع ای باد صبا این همه آورده تست
آب از دریا بخشیدن است ✤ آب و آتش را چه آشنائی ✤ آب تیز در خانه درآید
که دولت تیز ✤ اگر یار اهل است کار سهل است

## حرف الباء

ع بشنو دیا نشنو دمن گفتگوی میکنم ✤ بازار مصطفی است خریدار خدای ✤ بازاری
نه آزاری دگر آزاری چنانکه بازآری ✤ باغ و بوستان لایق دوستان ✤ باغبانرا
وقت میوه گوش کریباشد ✤ بوی مشک پنهان نمیماند ✤ بخشندهٔ آب است که
هرچه بیابد تر کند ✤ بی نان توان زیست و بی آب نتوان زیست ✤ بازو پریدن
به از دست پریدن ✤ با مغلوب مردی به نشد تبر شد ✤ برق زده را کافور چه سود ✤
بوسه پیغام راست نیاید ✤ بیگانه از درهٔ عمر نترسد ✤ بدی همسایه را همسایه داند ✤ بلعمان
حکمت آموزی چه حاجت ✤ بز یابهای بز ✤ بزرا غم جان قصاب را غم پیه ✤
بندگی بیچارگی ✤ بندهٔ درگاه تا در همراه بیکدست هندوانه نگنجد ✤ بت بامی نقش
دیوار ✤ برنج زرد و عسل روزی خداداد است ✤ به بهانهٔ بچه مادر میخورد ✤ بچه تا نگرید
مادر شیر ندهد ✤ بازی بازی بریش بابا هم بازی ✤ بزرگی طفل ادب است ✤ بزرگی
بعقل است نه بسال ✤ بکابل کارے مفرمایند پیرانه بشنو ✤ بزهار تراشیدن کبر سبک
نمیگردد ✤ بلیناس حکیم در قیصریه حمامی ساخته بود که بالسرو ختن چراغ گرم
میشد ✤ ع برات عاشقان بر شاخ آهو ع بر سر فسر زندآدم هرچه آید بگذرد ✤

ع با درد کسے رسد کہ دردے دارد * ع بود ہم پیشہ با ہم پیشہ دشمن * ع
با دردکشان ہر کہ در افتاد بر افتاد

ع بر رسولان بلاغ باشد و بس * حرف الباغارسی پیر شود مو نشود *
پیر من خس است یقین من بس است * پیران نمی پرند مریدان می پرانند * پیری و
ہزار عیب * ع پیری و صد عیب چنین گفتہ اند * پای چراغ تاریک است
پیچش مار از کجروی خود است * پنج انگشت برابر نیست * پیش طبیب مرد پیش
کار آزموده برد * پس خوردۂ سگ سگ را شاید * پشم از خایۂ رندان کم *

## حرف التاء

تاج محمد قرة العین مومنانست * تیر چرخ را کمان چرخ باید * تیشہ را
باتراش کار راست خواہ عود پیش آید خواہ سپیدار * ترازوی زہرہ از گرانی
ستارگان نشکند * ترازو خسیس است ہر سو کہ زیادتی یافت سر فرود آورد *
تشنہ در خواب ہم آب بیند * تارک خواب فرشتہ است * ترسان دل را چہ پری
چہ عفریت * تو خرپوزہ بخور ترا با فالیز چکار * تو مرا دل دہ دلبری مکن * توبہ
برای شکستن است * تنہا پیش قاضی روی راضی آئی * تخم تاثیر صحبت اثر *
تعظیم کارگران معاف * تاریکی شب سرمۂ چشم کور موش است * تا از سر چیزے
نخیزی بر سر چیزے نرسی * تا تریاق از عراق آورده شود مار گزیده مرده بود *
ع تا یار کرا خواہد و میلش بکہ باشد * ع تا سال دگر سے کہ خورد زندہ کہ ماند *
ع تصنیف را مصنف نیکو کند بیان * حرف الثاء ثواب رزہ بعذاب آن نرود

## حرف الجیم

جوئنده یابنده * جوہر آنست کہ نسوزد و رو ش نشود * جوہری کہ آب مروارید در چشمش
فرود آمده باشد مروارید را کی بیند * جائیکہ حسین تشنہ میرود اگر بزید باران لعنت

بارد جای آن باشد * جای که کمان رستم باشد باران تیز بهمن هم تواند بود * جای که شاهین چنگ زند پای کبک در رقص نه خیزد * جای امید خالیست * جای استاد خالی است * جگر جگر است و زگر زگر * جو فروختن گندم نمودن * جاهل ملبس شتر لیست زیر جبه ع جواب جاهلان باشد خموشی * جوز بشکن و طامع مبین *

ع جوی طالع ز خرداری هنر به * حرف الجیم فارسی چشم کرم در عیب مکفوف است * چشم را گل تیر از خار است * چشم از روی دوستان روشن شود نه از باغ و بوستان * چاه بیژن از زندان ضحاک کم نیست * چاه کننده را چاه در پیش * چراغ پای خود روشن ندارد * چراغ مفلسان نوری ندارد * ع

چگند هیچ هنوا هیچین دارد

چون سنگ را معرفت باشد زر پیش او سر فرود آرد * چون برجیس را روز بد آید در کشت عطارد خوشه چیند * چون کار از دست رفت پشیمانی چه سود * چوگان تواضع گردن خمی گوی سخت سری تو در سر زنشها خورد ع چرا کاری کند عاقل که بار آرد پشیمانی ع چاره نیست درین واقعه الا تسلیم * ع چه خوش بود که بر آید بیک کرشمه دو کار * چه خوش چیزی نباشد * ع چه نسبت خاک را با عالم پاک * چندین شکل برای اکل * ع چیزی بده درویش را چیزی مگو درویش را

## حرف الحاء

حکایت از نظیری نظیر شود * حکایت از مثل هیچ شود * حکمت بلقمان موخرتن حرف میماند وقت نمیماند * حساب دوستان در دل * حکیمی را پرسیدند دوست چیست گفت اسمی است بلا مسمی * حاکم تمام گوش باید * حکم حاکم مرگ مفاجات ع حکم حاکم قبول باید کرد * حنظل خانهٔ خود اگر تمام گلخن است * حاضر را لقمه غائب را تکبیر * ع حریف باخته با خود همیشه در جنگ است *

حیف و نامردن و افسوس نادان زیستن **حرف الخا** خدا که میدهد نمی پرسد تو کیستی
خداوند به سلیمان کی دهد * خدا می بیند و می پوشد همسایه نمی بیند و میخروشد * خلق
خدا ملک خداست * خون حسن و حسین دم الاخوین نیست * خانه تنگ روزی فراخ
خانه بر دوش یک بینی و دو گوش * خانه دوستان ز دب دو دشمنان مکوب * خانه خالی را
دیو میگیرد * خالی دست روسیاه * خورشید روی همه سیاه میسازد و روی ماه سپید
خندهٔ مردم از شادی باشد و خندهٔ بوزنه از غم * خندهٔ گل گریهٔ گلاب بار آرد *
خرما را پوست بد از مغز * خربزهٔ شیرین نصیب شغال است * خربوزهٔ شیرین
کم نصیب نوکران * خاموشی زبان سوسن غماز آزادگی اوست * خرکره پشت طاؤس
ننماید * خر اگر جل اطلس پوشد خر است * خر همان خر است اما پالانش دیگر
است * خر را دو گوش گواه بس است * خر قیمت زعفران چه داند * خر خواجه
خر من خواجه * خاک عزبال را نشاید و خشت آسیا را ع خوب شد اسباب خود بینی
شکست * خاک برداری از تودهٔ کلان بردار * خس کم جهان پاک * خود کرده
را چه درمان * خود فضیحت دیگر انز نصیحت * خود پسند پسند خلق نباشد *
خود پسندی برهان نادانی بود * خوی بد را بهانه بسیار * خویشتی بخوشی سود ار بضا
خوش آمد خوش آمد * ع خوش سخن باش تا امان یابی * **حرف الدال**
در خانهٔ خدا دائم باز است * در تنو میگویم دیوار تو گوش کن * در خانهٔ مور شبنمی
طوفان است * در خانهٔ مبنواچه پنج چه شش * در خانه اگر کس است یک حرف بس است *
در قصص انبیا مضاحک نگنجد * دامن پاک را که با دامن آلوده بندند پاک
هم پلید شود * دم عیسی در زندگانی در نگیرد * دم مزن دیگر آمد گوز مزن گوز گیر آمد
دست بکار دل بیار * دست بی هنر کفچهٔ گدایی است * دست شکسته و بال گردن *
دست شکسته و بال او است * دست بر آسمان نتوان رسانید * دست جوانمرد

بجهت دادن خاد و کف بخیل برای شدن ع دست زیر سنگ را آهسته میباید کشید
دست را دست میشناسد ✤ دست خود دهان خود ✤ دهن مخالفان نتوان بست
ع دهن سگ بلقمه دوخته به ✤ ع دشمن چه زند چو مهربان باشد دوست
دوست شاد دشمن پایمال ✤ دل تاریک جان روشن نبود ✤ دل را با دل راه است
دل را بجز دلدار نباید داد ✤ دل ناخواسته عذر بسیار ✤ دورنگی سیب از سیب درونی
اوست ✤ دیده را ناخنه به از ناخن ✤ دیده سخت را سخن سخت نشکند چنانکه بادام را
سنگ ✤ دزد ناگرفته سلطان است ✤ درد باش و مرد باش ✤ درد جوانمرد به از
بازرگان بخیل ✤ دانشمند را دست کوته از دستار دراز ✤ دانا باشارت ابرو کار کند
دیوانه را هوئی بس است ✤ دیوانه بکار خود هشیار ✤ ع دیوانه باش تا غم تو
دیگران خورند ✤ درویش را خدا بدستان خود میدهد ✤ درد دل درویست ✤ ع
درد خویش پیش دردمند بگو
دندانی که درد کند باید شکند ✤ درد سر کمتر بهتر ✤ دوای غضب خاموشی است
دو مرغ جنگ کنند فائدهٔ تیرگر ✤ در جنگ حلوا بخش نمیکنند ✤ دلیر تیغ را کار فرماید
دغنی زبان را ✤ در مقام تشنگی هزار مروارید بقطرهٔ آبی نیرزد ✤ در هفتاد
سالگی مشق طنبور نمیکند تا در گور بنوازد ✤ در قرآن خواندن غلط میشود ✤ دروغگو
حافظه ندارد ✤ دروغگو هر جا دلیل ✤ دروغ گو را تا بدر خانه اش باید رسانید ✤ دیر آمدن
زود رفتن ✤ دیر آید درست آید ✤ ع دولت در آنسراست که از میهمان پرست
ع در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست ✤ دنیا بیک قرار نیست ✤ درویشی زوال ندارد

## حرف الذال

ع ذوق چمین خاطر بلبل نبرد ✤ حرف الراه راه بزن اما راه خدا
راه راست برو اگرچه دور است ✤ روستائی عرب از نور محمد بود نه از شعلهٔ لهب

رویش ببین و حالش مپرس ✤ روبرو به از پهلو ✤ رنگریز بر پیش خود درمانده ✤ روستائی را عقل از پس می آید ✤ روستائی بزبان خود گویائی ✤ ع

راستی موجب رضائی خداست

راست دروغ بر گردن راوی ✤ رنجش خر از راحت پالان گر است ✤ روباه را گفتند پوستین پوشی گفت آنچه پوشیده ام بمن بگذارید ✤ روندهٔ کسی است که قدمی دارد ✤ روبنده خریدار خدا ✤ ع رموز عاشقان عاشق بداند ✤ ع

راز دل جز بیار نتوان گفت

**حرف الزا** ✤ زندگی را عشق است ✤ زر دادن و درد خریدن ✤ زر سفید برای روز سیاه است ✤ زر کار کند مرد لاف زند ✤ ع زر دریا میکشد صیاد دام آهسته آهسته ✤ زمین سخت آسمان دور ✤ زن از غازه سرخ رو شود و مرد از غزا ✤ زن مردوش به از مرد زن وش ✤ زن بیکار غز شود یا بیمار ✤ زن خود گائیدن بنیه خائیدن ✤ زده را میتوان زد ✤ زور بر خر زر سد ره بپالانش ✤ ع زور بر گاو ناله بر گردون ✤ ع زدیم بر صف رندان و هر چه باد ابا باد ✤ **حرف السین** ✤ سخن شنیدن بیخ دولت ✤ سخن راست تلخ میشود ✤ سرود بستان یاد دارند سوزن عیسی را جز رشتهٔ مریم در خور نباشد ✤ سوز دل نوح را طوفان نتواند کشت سوزندهٔ آتش است که هرگز سرد نشود ✤ سیه دلی دوات سر قلم را سیه کند ✤ سیه روی آهنگر سرخ روی آهن است ✤ سیه روی زحل بیک زلوتوان شست سیاقت عطارد از روزنامهٔ شمس روشن شود ✤ سایهٔ همای برای دولت دارا جویند برای دفع گرما ✤ سیمرغ دیگر است و سی مرغ دیگر ✤ سرو از راستی آزاد شد ✤ سر که بار کسی نکشد باری باشد بگردن ✤ سر مار کوفته به سر بریده بانگ نمی کند ✤ سرکه منفعت از عسل شیرین تر است ✤ سیلی نقد به که حلوای نسیه ✤ سزای

گرانفروش خسته رزیدن است ✤ سزای کون کافسر گیر ملحد ✤ سخی را در هر دو عالم
سر بلند ✤ سخی و بخیل را سر سال برابر است ✤ سگ بهفت دریا پاک نشود ✤ سگ را
طوق گردن دائره دولت است ✤ سگ زرد برادر شغال ✤ سگ باش برادر خرد
مباش ✤ سگ حق شناس به از مردم ناحق شناس ✤ سور از کله دور ✤ سوال دیگر ✤
جواب دیگر ✤ سنگ آمد بسخت آمد ✤ سنگ زدن بر محل به که زر دادن غیر محل ✤

## حرف الشین

شراب زده را شراب دوا است ✤ شراب منعت قاضی هم میخورد ✤ شرم عثمان برای
ایمانست ✤ شمله بمقدار علم ✤ ع شنیده کی بود مانند دیده ✤
شب حامله نسرداچه زاید ✤ شتر اگرچه مرده بود پوستش بار دو خر است ✤ شماتت
دشمن به که سر زنش دوست ✤ ع شلغم پخته به که نقره خام ✤ ع

شاگرد رفته باستاد میرسد

ع شاد باید زیستن ناشاد باید زیستن ✤ ع شاهان چه عجب گر بنوازند گدارا ✤

ع شدنی شد گرچه خواهد شد

**حرف الصاد** صفائی خانه در آب و جاروب است ✤ صاحب غرض مجنون
صاحب کرم همیشه مفلس ✤ صلا نشد بلا شد ✤ صدقه دادن رد بلا ✤ صبر مفتاح
کار است ✤ صباح خواستم که خضری به بینم خرسے دو چار شد ✤ صورت بین
حالش میرس ✤ صد کلاغ را یک کلوخ بس است ✤ ع صد رهبر جا که نشیند صد راست

## حرف الضاد

ضرب المولی یا نت المولے **حرف الطاء** طینت بمعنی سفالی است بی شراب
طبیب سربان از دیده بیمار می افتد ✤ طلعت زیبا به از خلعت دیبا ✤ طمع دیده همو
شمندی دوزد ✤ طامع همیشه ذلیل است ✤ طفل شکیب ندارد ✤ طفل بمکتب نمیرود

ولی برندش ✤ طوفان شیطان اللہ نگہبان ✤ ع طاقت مہمان نداشت خانہ بہمان گذاشت ✤ **حرف الطاء** ظرف شکستہ صدا نمیدہد ✤ **حرف العین** عبارت از نظیر بی نظیر شود ✤ عیان راچہ بیان ✤ عاقلان خوب میدانند عاقل باید کہ از دیگران پند گیرد ✤ ع عاقلان در پی نقطہ نہ شوند ✤ عارف کہ نمود غیر عارف است ✤ عصمت بی بی از بی چادری ✤ عیب خود ہرگز کسی نمی بیند ✤ عوان عود سوزد و کندہ دوزخ شود ✤ عوض دارد گلہ ندارد ✤ عیبی بدین خود موسے بدین خود ✤ عذر گناہ بدتر از گناہ ✤ علم شئے بہ از جہل شئے ✤ علاج واقعہ پیش از وقوع باید کرد ✤ عروسے کہ بمن رسید شب کوتاہ شد ✤ عطای او بلقای او بخشیدم

ع عجب عجب کہ ترا یاد دوستان آمد

ع عمرت دراز باد کہ این ہم غنیمت است ✤ عطاردی باید کہ تاب نزدیکی آفتاب آرد ✤ عشق است و واردات ✤ عشق و مشک پنہان نمیماند ✤ عاشق از پدر مہربان تر است عاشق مہربان تر از پدر است ✤ عاشقم اما نماز معشوقے دارم ✤ عاشقم اما تا کنار بام ✤ عاشقی بس مشکل است ✤ عشقبازی از مجنون یاد مے باید گرفت ✤ **حرف الغین** غواص در دریا چیزے دیدہ است کہ بغوطش فرو میرود ✤ غربت دیدہ مہربان می باشد ✤ غریب ہر دل عزیز ✤ غنچہ از ترش روی دل تنگ ماند ✤ غم نداری بز بخر ✤ غم فردا امروز نباید خورد ✤

**حرف الفاء**

فتراک جوانمردان دست آویز امید است ✤ فرمان بردار در آیندہ روزن ✤ فلفل را مبین کہ کوچک است ✤ فراخ روزی را با قحط چکار ✤ ع فال نیکو زن بہر کارے فردا کہ دیدہ است **حرف القاف** قرآن را از لوح زرچہ زیب ✤ قدر جوہر جوہری داند ✤ قضا زدن گردن کشان را گردن زدن است ✤ قحبہ از کعبہ کلان نمی ترسد ✤ قاضی برشوت راضی ✤ قرض مقراض محبت است ✤ قرص کہ از ہزار گذشت

نان دگوشت باید خورد * قهر درویش بر جان درویش * قطب از جانمی جنبد ع
قلم انجا رسید و سر بشکست

حرف الکاف کار امروز بفردا نباید گذاشت * کار را کار فرما کند * کار بکتر
است * کار کبک ریگ خوردنست * کار تقدیر بتدبیر راست نیاید * کوزه گر از
سقای شکسته آب میخورد * کالای بد بر پیش خاوندش * کم خرج بالانشین * کجا
آسمان کجا زمین * کور چراغ احتیاج ندارد * کور بکار خود بینا است * کور چه خواهد
دو چشم * کفن دزد در شب از مرده نترسد و روز از زندگان برد * کرمی که مصحف
خورد از وبالش چه غم * که کرد که نیافت * کردنی خویش آمدنی میش * کفش دوز
چرم آلوده خاید و لقمهٔ پاک خورد * کاهی میخورد در راهی میرود * کلند چاه کن را
آب دادن حاجت نیست * کس مفت خزانهٔ غیب * کس که بر بینه افتد زاغ
هم بر دو منقار میزند * کس موکنده را نوره چکار * کیر گس چو خفته چه بیدار * کیر کونی بجای
کی آمدی کی پیر شدی * کج نشین درست گو * ع کس نگوید که دوغ ترش است
ع کس ندیدم که گم شد از راه راست * ع کرم نماؤ فرود آ که خانه خانهٔ تست *

## حرف الکاف الفارسی

گوهر در کان بیقدر است و در بازار بقیمت * گاو بان از شیراوان نوشیروان می شود
گاو باشد که زبانش چرب بود * گوساله بزه میچ میجهد * گربه از برای خدا موش نمی
گیرد * گربه کشتن روز اول * گوشت خردندان سگ * گریهٔ گوزن به از خندهٔ
شیر * گربه بوقت به از خندهٔ بیوقت * گردن شتر کمانی است که برای قربانی
ساخته ع گردن بی طمع بلند بود * گناه میکنی باری کبیره مکن * گندم از جو
نروید * گل کاغذی بو نمیدهد * گله از دوستان عیب است * گوئی مشکل و گرنه
گوئی مشکل * گذشت آنچه گذشت * گذشته را صلوات *

## حرف اللام

لذت پیشه از کوه کن باید پرسید * لیلی را بچشم مجنون باید دید * لوزینه بگاو دادن
از کون خر لیست * لعنت بگار شیطان * لعنت هیچ است * لشکری گریزد
ولشکری شیر شود ع لائق افسر نباشد هر سری * عرف الیم مثل
معروف پیرایه زباتها * محمد معراج بلند است نه بعمامه * موسی را سپیدی
دست هنر است نه عیب * مرد باید هوا نهد و نامرد هوا * مردی سنگ وزنی
نباشد ع مردی ز همیشه رنجور است * مردم زنده دل هرگز نمیرد * مرده
بدست زنده * مرده اگر خاک دمد بستان * مرده هرچند عزیز است نگاه نتوان
داشت * مرده آنست که نامش بنکوئی نبرند * مردن ملائقع نمیکند خوب است
که بابا بمیرد * مردن بنام به که زیستن بننگ * مرگ به از سوائی * ملا شدن
آسان آدم شدن مشکل * مرگ انبوه جشنی دارد * مال مرده پس مرده * مال
عرب پیش عرب * مال مفت دل بیرحم * مال نثار جان است و جان نثار
آبرو * مومن موم دل کافر سنگدل * مسلمانان در گور مسلمانی در کتاب * من
آنم که خود میدانم * من از ریسمان میگریم و او از آسمان * من چه گویم طنبوره
چه میگوید * من زنده جهان زنده * من مرده جهان مرده * مشتی نمونه از
خروارست * مشت بسته فضل بهشتاست * مشت زن دیگر است و تیغ زن
دیگر * مشت در محل خود از تیغ بالاتر است * مشتی که بعد از جنگ بیاد آید بر
کله خود باید زد * مهمان بیوقت پهلوی خود میخورد * مهمان عزیز است اما تا
سه روز * مهمان مهمان را نتواند دید صاحب خانه هر دو را * ماهی ماهی را میخورد
و ماهی خور هر دو را * مار گزیده از ریسمان می ترسد * مگس حرام نیست اما دل بهم میزند
مغ از چرغ نگارین تر است * موریکه پر برآرد عمرش بآخر رسد * موش

بسوراخ نبی رفت جاروب بدست بست * مرغ زد مشتری بسعادت خریدن نخواهد رفت
مفت را چه گفت * ما را عجب آید که این کس بسر زاید * ع

مرا نخیر تو امید نیست شر مرسان

ما بخیر شما بسلامت * ع ما را چه ازین قصه که گاو آمد و خر رفت * ع

مربی بیا رو مرتبی بخور

ملک خدا تنگ نیست پای من لنگ نیست * محنت زده را ز هر طرف سنگ آید
ع مبر نام نیکو گه فردا که دید * حرف النون نیک سودا شریک
مال مردم است * نیکو کاری نیکو روی * نیکی برباد گسنه لازم * نیکی نیک را
بدی بدرا * نکوئی کن و در آب انداز * نام بلند به از بام بلند * نزدیک آتش
پرست دوزخ به از بهشت * نیم حکیم خطره جان * نقل کفر کفر نباشد * نقل
عیش به از عیش * نیم ملا خلل ایمان * نماز ستون دین است و قامت مرد ستون
نماز * نادان کعبه میرود و باران رحمت طمع میداری * نگاه درویشان
عین سوال است * ناخوانده بخانه خدا نتوان رفت * نان یکروزه چه بر پشت
چه در شکم * نالهٔ آب از ناهموار یست * نمک خوردن و نمکدان شکستن * نیاز
پیران حق فقیران * ع نماز بران کن که خریدار تست * نگون شدن
آسمان برای چیدن آدمیان است * نرم چوب را کرم میخورد * نادان سخن
گوید دانا قیاس کند * نه روی ماندن نه رای رفتن * ع

نه روی رهای نه راه گریز

ع ناسوده کجا رود که آسوده شود

## حرف الواو

واکن کیسه بخور هر یسه * دلی را ولی می شناسد * وقت را بنده ساعت سلطان * وقت از دست

رفته بازبدست نیاید * حرف الهاء همت کارها دارد * همت مردان مدد خدای * همین که گرم رفتن شدم تا شیر از نمی ایستم * هرکه خود را بیند خدارا نه بیند * هرکه از خدا نترسد از وی باید ترسید * هرکه آب دهن ندارد لب خشک ماند * هرکه آتش مزاج باشد بی آب زید * هرکه باد در سر دارد سر باد دارد * هرکه خانهٔ مردم بکاود خاک بر سرش افتد * هرکه مشت بخورد بمشت خویش می نازد * هرکه مال بخورد پشیمانی خورد * هرکه برگردد دست شفقت فرود آرد سزا بیند * هرکه در جنگ پشت نماید رو نتواند نمود * هرکه خیانت ورزد دستش در حساب بلرزد * هرکه مال ندارد یار ندارد * هرکه بی یار بود پیوسته بیمار بود * هرکه از دیده دور از دل دور * هم فضل و هم تماشا * همرنگ ضرر ندارد * هرکرا دل زنده است نفس نازنده * هرکرا دل زنده نیست مرده است * هرکه از زبان شیرین است سزاوار تحسین و آفرین است * هر دردی را دوائیست * هر فرعونی را موسائی * هر کرده را جزائیست * هر پرده را نوائی * هر گنده خوری را گنده پزی * هر کاری هر مردی * هر بهاری را خزانی * هر کمالی را زوالی * هرجا که گنج است آنجا مار است * هرجا که میوه خوب است کلاغ میخورد * هرکه عمر و عاص علی را لعمرک گوید سرش باید برید * هرگه که خر کباب شود شغال سیلت شیخ کند * هرچه کند بخود کند * هرچه بیند از خود بیند * هرچه از دزد ماند در مال برد * هرچه دیر بنیاید دلبستگی را نشاید * ع هر چیز که در کان نمک رفت نمک شد * هر زمینے را خاصیتے بود * همسایه خدا در پهلو * ع همسایه بد مباد کس را

هنوز مسجد ساخته نشده که کوری بدرش نشست * ع هر کسے مصلحت خویش میداند * هنوز دهلی دور است * هنر در نر بی هنر خر * هزار جواب یک خاموشی

حرف الیاء یک نظری خوش گذری * یک نظر دیدن حلال است * یک

درگیر محکم گیر * یک را بگیر دوم را دعوی بکن * یک نشد دو شد * یک گزو و فاخته * یک بام دو هوا * یک مرغ دو جا کباب نمیشود * یکی از بام افتاد گردن دیگر بشکست * یکی نقصان مایه دیگر شماتت همسایه * یکی گریزد دیگر شیر شود یکی همیرود و دو دیگری همی آید

یکمن علم را ده من عقل میباید * یکی حرام دیگر شلغم * یک لقمه صبح نه ده لقمه شام * یک لقمهٔ صباحی به از مرغ وهابی * یک انار صد بیمار * یک مویز صد قلندر * یک به آباد به که صد دیه ویران * یک سیر هزار سودا * یک یوسف هزار خریدار * یا گیر شکند یا کون درد * یار غاری باید که زخم ماری کشد * یار باقی صحبت باقی * یکی آمد یکی رفت کجا سلیمان کجا تخت * ع یکدانه محبت است باقی همه کاه *

## باب ششم در بیان بعضی قوانین علم نجوم بطریق اختصار و اصطلاحات علم موسیقی

چون در فن شعر و سخن اکثر جا مناسبات و رعایات هر علم قائل را احتیاج شد خواستم که بعضے قوانین علم نجوم و دیگر علوم بطریق اختصار درین نسخه بقلم آرم تا وقت گفتن شعر عاجز نباشد بدانکه اهل تنجیم فلک را دوازده بخش کرده اند و هر بخش را بهیئت مجموعی آن نامی نهاده دوازده برج قرار داده اند اسامی دوازده برج حمل ثور جوزا سرطان اسد سنبله میزان عقرب قوس جدی دلو حوت چهار از نیها منقلب اند حمل سرطان میزان جدی و چهار ذو جسد جوزا سنبله قوس حوت و چهار ثابت ثور اسد عقرب دلو و سه برج را شرقی آتشی گویند یعنی نسبت بمشرق دارند و طبیعت آتشی و آن حمل اسد قوس است و سه برج را غربی بادی نامند یعنی نسبت بمغرب دارند و طبیعت بادی و آن جوزا میزان دلو است و سه برج را شمالی آبی دانند یعنی نسبت بشمال دارند و طبیعت آبی و آن سرطان عقرب حوت است و سه برج را جنوبی

خاکی خوانند یعنی نسبت بجنوب دارند و طبیعت خاکی و آن ثور سنبله جدی است تقسیم
برج بر فصول اربعه حمل ثور جوزا بر فصل ربیع و سرطان اسد سنبله بر فصل صیف و
میزان عقرب قوس بر فصل خریف و جدی دلو حوت بر فصل شتا اسامی شهور
شمسیه فارسیه فروردین اردی بهشت خورداد تیر مرداد شهریور مهر آبان آذر دی
بهمن اسفندارمذ شهور شمسیه رومیه تشرین اول تشرین آخر کانون اول کانون آخر شباط آذار
نیسان ایار حزیران آب ایلول اسامی شهور شمسیه ترکیه یچقان ئیل اودئیل یاس
ایل توشقان ئیل لوئیل ایلان ئیل یونت ئیل قوئیل سچی ئیل تنخا قوئیل ایت ئیل تنکوز ئیل
اسامی سنین ترکیه موش بقر پلنگ خرگوش نهنگ مار اسپ گوسپند بهمون مرغ سگ
خوک اسامی شهور شمسیه انگلسی یعنی انگریزی جنوری فروری مارچ اپریل مئی جون
جولائی اگست ستمبر اکتوبر نومبر دسمبر اسامی شهور شمسیه هندیه چیت بیساکھ جیٹھ
اساڑھ ساون بھادون گوار کاتگ اگہن پوس ماگھ پھاگن شروع سال فارسی
از تحویل آفتاب در حمل است و شروع سال رومیه از تشرین اول است و تشرین
اول مدت تحویل آفتاب است در میزان و مقرر است که هرگاه ده روز از ماه
فارسی بگذرد و ماه رومی آغاز شود و پس معلوم شد که بعد انقضای ده روز مهر ماه یعنی
یازدهم مهر ماه غرهٔ تشرین اول است و شروع سال ترکی از یچقان ئیل است و
شروع سال هندی از ماه چیت و آن مدت تحویل آفتاب است در برج حوت پس شروع
سال انگریزی از تاریخ نوزدهم ماه پوس است و گاهی از بستم نیز شود و ماه پوس عبارت
از تحویل آفتاب است در برج قوس دیگر آنکه چون آفتاب در حمل آید سایه چهار و نیم
قدم شود و در ثور سه نیم قدم و در جوزا دو نیم قدم و در سرطان یک و نیم قدم و
در اسد دو نیم قدم و در سنبله سه نیم قدم و در میزان چهار و نیم قدم و در عقرب شش
نیم قدم و در قوس هشت و نیم قدم و در جدی دو نیم قدم و در دلو هشت و نیم قدم

در حوت شش و نیم قدم

## بیان تحویلات

مدت تحویل آفتاب در حمل و در ثور سی و یک روز است و در جوزا سی و دو روز و در سرطان سی و یک روز و در اسد و سنبله همین قدر و در میزان و عقرب سی سی روز و در قوس و جدی بست و نه روز و در دلو و حوت سی سی روز در بنصورت دورهٔ آفتاب در دوازده ماه تمام شود و همچنین تحویل دیگر سیاره در بروج باشد و مدت تحویل هر یک اختلافی دارد یعنی متساوی نیست چنانچه مدت تحویل زحل دو نیم سال است و مدت تحویل مشتری یکسال و یکماه و مدت تحویل مریخ چهل و پنج روز و مدت تحویل زهره سی روز و مدت تحویل عطارد بست و سه روز و مدت تحویل قمر دو نیم روز و مدت تحویل راس و ذنب نوزده ماه و دورهٔ زحل در سی سال تمام شود و دورهٔ مشتری در سیزده سال و دورهٔ مریخ در یکسال و شش ماه و دورهٔ زهره در یکسال و دورهٔ عطارد در نه ماه و شش روز و دورهٔ قمر در یکماه و دورهٔ راس و ذنب در نوزده سال منجمله سبعه سیاره قمر بسیار سریع السیر است و نسبت قمر آفتاب بطی السیر و هر یک را از نجوم سبعه خانهٔ اصلی و خانهٔ شرف و خانهٔ وبال است چنانچه خانهٔ اصلی زحل جدی و دلو است و خانهٔ شرف میزان بست و یکروز و در شرف بود و خانهٔ وبال حمل خانهٔ اصلی مشتری حوت است و خانهٔ شرف سرطان شش روز و در شرف باشد و خانهٔ وبال قوس خانهٔ اصلی مریخ حمل و عقرب است و خانهٔ شرف جدی بست و هشت روز شرف بود و خانهٔ وبال سرطان خانهٔ اصلی آفتاب اسد است و خانهٔ شرف حمل بست و نه روز شرف دارد و خانهٔ وبال میزان خانهٔ اصلی زهره ثور و میزان و خانهٔ شرف حوت بست و هفت روز شرف ماند و خانهٔ وبال حوت خانهٔ اصلی عطارد جوزا و خانهٔ شرف سنبله شش روز در شرف ماند و خانهٔ وبال حوت خانهٔ

اصلی قمر سرطان است و خانهٔ شرف ثور و دو نیم روز در شرف ماند و خانهٔ وبال عقرب
اهل عرب حساب شهور قمریه دارند و از رویت هلال آغاز ماه گیرند و شروع سال از
ماه محرم الحرام اسامی شهور قمریهٔ عربیه محرم صفر ربیع الاول ربیع الثانی جمادی الاولی
جمادی الثانیه رجب شعبان رمضان شوال ذیقعده ذی الحجه ٭

## سعادت و نحوست

بدانکه از سبعهٔ سیاره زحل نحس اکبر است و مشتری سعد اکبر و مریخ نحس اوسط است
و شمس نه سعد و نه نحس و زهره سعد اوسط است و عطارد نه سعد نه نحس قمر سعد اصغر است
ایام سبعه سیاره شنبه یوم الزحل یکشنبه یوم الشمس دوشنبه یوم القمر سه شنبه یوم المریخ
چارشنبه یوم العطارد پنجشنبه یوم المشتری جمعه یوم الزهره سعادت و نحوست یوم موافق
ستارهٔ خود است روز شنبه اول ساعت زحل بود روز یکشنبه اول ساعت شمس بود
روز دوشنبه اول ساعت قمر باشد روز سه شنبه اول ساعت مریخ است روز چارشنبه
اول ساعت عطارد است روز پنجشنبه اول ساعت مشتری باشد روز جمعه اول ساعت
زهره بود برای دریافتن ساعت سعد و نحس که منجمان هندی دو گهڑیه گویند قاعده
کلیه درین دو کلمه درج است که از حروف اوائل سبعه سیاره ترکیب داده اند باید دانست
لیخ سهدر از لام زحل و از یای مشتری و از خای معجمه مریخ و از سین مهمله شمس و از
های مهمله زهره و از دال مهمله عطارد و از رای مهمله قمر مراد است روز شنبه اول
ساعت زحل بود باز ساعت مشتری باز ساعت مریخ باز ساعت شمس باز ساعت
زهره باز ساعت عطارد باز ساعت قمر بعد قمر باز ساعت زحل باز ساعت مشتری باز ساعت مریخ
باز ساعت شمس باز ساعت زهره باز ساعت عطارد میشود در روز تمام گردد همچنین
از قمر حساب شب از شام تا سحر نماید هر گاه دوازده ساعت منقضی خواهد شد روز
دیگر یکشنبه خواهد آمد درین حساب که نوشتم روز و شب برابر است یعنی دوازده ساعت

روز دوازده ساعت شب لیکن برطبق ایام فصول کم و بیشی روز و شب نگاه باید داشت
اسامی ایام شهور فارسیه هرمز و بهمن اردی بهشت شهریور اسفندارمذ خورداد امرداد
دیبا ذر آذر آبان خورماه برخوش دی بهمن مهر سروش بارروش فروردین بهرام رام باد
وبید بین آرد سمان وامیار ماراسفند ایران ٭

## بیان تعداد منازل قمر

بدانکه در حمل دو صفر است و صفر نقطه را گویند یکی نقطه علم دیگر نقطه عمل پانزده روز آفتاب
در نقطهٔ علم ماند و پانزده روزه در نقطه عمل چنانکه نظامی گوید ٭ شعر

شرف یافته آفتاب از حمل  گرائنده از علم سوی عمل

در هر برج سی درجه و شصت دقیقه هستند و در هر برج دو منزل ثلث بالا و همگی منازل
بست و هشت هستند موسوم بمنازل قمر علی الترتیب مرقوم میشود ٭ منازل
شرطین بطین ثریا دبران هقعه هنعه ذراع نثره طرف جبهه زبره صرفه عوا سماک اعزل
عفره زبانا اکلیل قلب شوله نعائم البلده سعد ذابح سعد بلع سعد السعود سعد الاخبیه فرع
تحتیتین فرع دوم بطن الحوت تقسیم منازل مقومه ازین ابیات که در تعریف معراج
گفته شده باید فهمید لمولفه

| | |
|---|---|
| بروج و منزل و سیاره آن شب | همه روشن بترتیب مرتب |
| حمل راکز فروزش بود مایه | بشرطین و بطین افزود پایه |
| مه اندر ثور بود و خور بجوزا | بهار ماه خورداد آشکارا |
| ثریا سلک مروارید بسته | بدبران دو بدو یکجا نشسته |
| دگر هقعه نمایان نیز از ثور | ولیکن نصف یابی گر کنی غور |
| ذراع و نثره و هنعه بجوزا | شدند از تاب خور پیرایه پیرا |

| | |
|---|---|
| ز سرطان طرفه وجهه نمودار | ز جبهه مشتری گشته کلهدار |
| اسد طالع شده بروجه احسن | بزبره صرفه هم گردید روشن |
| رسیده پنجهٔ عوا بر آتش | فتاد از پنجه اش بر ران نشانش |
| سماک اعزل و عفزه ز خوشه | عطارد را عطا کردند توشه |
| بلندی یافته شاهین مسیران | زبانا گشت با اکلیل تابان |
| بقلب و شولهٔ عقرب یافت زینت | نموده قلب خود را به نحوست |
| نعائم بلده و هم سعد ذابح | بمحراب کمان گشته مسبح |
| تهی جدی ز وجود ترک افلاک | شده از هر دو سعد خود فرحناک |
| ز سعد الاخبیه فرع نخستین | فروزان تر کجا در دلو سیمین |
| مؤخر کرده و بطن الحوت زهره | میان حوت در یک رشته مهره |
| با ئینی منور گشت هر یک | که دوم را فضیلت بود بر یک |

شرطین سه ستاره اند و بزرگ روشن تر و یکی خرد تر بطین سه ستاره خرد تر باشش ستاره و پران یک ستاره بزرگتر هقعه سه ستارهٔ خرد و هنعه دو ستاره روشن ذراع نیز دو ستارهٔ روشن نثره دو ستاره خرد طرفه دو ستاره جبهه دو ستاره روشن زبره دو ستاره صرفه یک ستارهٔ کلان و روشن عوا چار ستاره سماک اعزل یک ستاره بشکل نیزه افتاده عفزه دو ستاره زبانا دو ستاره اکلیل سه ستاره قلب یک ستاره شوله دو ستاره بزرگ نعائم چار ستارهٔ روشن بلده چند ستاره سعد ذابح دو ستاره سعد بلع دو ستاره سعد السعود سه ستاره سعد الاخبیه چار ستاره فرع نخستین که آنرا مقدم گویند یک ستاره فرع دوم که آنرا مؤخر گویند یک ستاره بطن الحوت یک ستاره ایست روشن و این منزل را رشا نیز گویند ❊ **بعضی اصطلاحات اهل نجوم وقوانین آن** مقابله در اصطلاح منجمان نظر یک ستاره با ستارهٔ هفتم خانه

است و این دلیل تمام دشمنی است تثلیث نظر دو کوکب به پنجم و نهم است و این دلیل
دوستی است مثلاً یکی در حمل باشد دوم در اسد و ستاره حمل را نظر بر ستاره اسد باشد
و ستاره اسد را نظر بر ستاره حمل و از حمل اسد پنجم است و از اسد حمل نهم و اگر سوم و یازدهم
همچنین نظر دارند تسدیس گویند و اگر بچهارم و دهم نظر است نیم دشمنی است و
این را تربیع خوانند و اگر اول بهفتم نظر دارد دشمنی ثمرهٔ آن بود انیهم مقابله
باشد و اگر هر دو کوکب در یک برج باشند قران نامند و اگر زهره و مشتری در یک
برج بود قران السعدین دانند و اگر زحل و مریخ در یک برج باشند قران النحسین
خوانند و اگر زهره یا مشتری با ماه یکجا شوند قران اصغر گویند و بودن نیرین را در
یک برج اتصال نامند و ستارهٔ که وقت شب طلوع نشود زیر زمین باشد هبوط و
ستارهٔ که طلوع باشد آنرا صعود شمارند و ستارهٔ که با خورشید در یک برج در آید متحرق
باشد و گویند که فلان ستاره در احتراق است مگر ماه که چون با خورشید یکجا بود آنرا
محاق خوانند و تحت الشعاع و این دو نیم روز بود و کسوف گرفتن آفتاب است
که در هندسه برج گهن گویند کسف در لغت پاشنه بریدن باشد و خسوف گرفتن ماه
است که در هند چندر گهن زبان زد است و خسف بمعنی زیان است مجره راهیست
بر فلک که در فارسی کهکشان خوانند عیوق به تشدید یا نام ستاره ایست
روشن بر کنارهٔ کهکشان خط محور خطی است موهوم از مشرق تا مغرب و سیر آفتاب
بر دو است خط استوا نیز خطی است موهوم از قطب جنوبی تا قطب شمالی و در هر اقلیم خط
استوا دیگر است و سیر آفتاب بر دو چون آفتاب بنهایت درجات استوا رسد سایه
بنهان میشود و نزد یک بعضی است که محور خطیست موهوم از قطب جنوب تا قطب شمال
و استوا خطیست موهوم از مشرق تا مغرب چنانچه خاقانی گوید شعر

زخط استوا و خط محور  فلک را تا صلیب آمد هویدا

قطبین فلک معروف اند فرقدان و فرقدین دو کوکب که همیشه گرد قطب شمالی می
باشند بنات النعش کبیٰ هفت ستاره هستند بنات جمع بنت است و نعش بمعنی
جنازه گویا هر سه بنت جنازه بردوش دارند واقع متصل قطب شمالی بنات النعش صغریٰ
دو ستاره پیشین بنات النعش اند که آنهارا تاج قطب گویند سهما بالضم ستاره ایست
بسیار خرد متصل هفتم ستاره بنات النعش کبری و بنات النعش بزرگ را هفت
اورنگ نیز خوانند سماک اعزل نام ستاره ایست بصورت نیزه افتاده و سماک رامح
ضد آن یعنی بصورت نیزه استاده نسرین دو قسم است یکی نسر طائره دوم نسر واقع
صورت نسر طائر کرگس پرانست و صورت نسر واقع کرگس نشسته در صراح نسر
بالفتح بمعنی کرگس است و در فرهنگ بمعنی سایهٔ کلاه نوشته و این نسرین را در فارسی
کرگسان فلک خوانند شعریٰ بالفتح نام ستاره ایست روشن عقب جوزا برآید طلوع
آن بر کعبهٔ شریفه است بعضی قوم در ایام جهالت بخدائی می پرستیدند و نزدیک
بعضی دو شعری هستند شعری کلان و شعری خرد تنین بالکسر و التشدید اژدها و نام
موضعی است در آسمان و تنین فلک اژدهای فلک راس و ذنب را گویند فرزین
فلک تیر فلک منشی فلک عطارد باشد پاسبان فلک هندوی فلک زحل
ترک فلک بهرام فلک جلاد فلک مریخ قاضی فلک مشتری که برجیس هم
خوانند لوئی فلک قوالهٔ فلک زهره که ناهید هم آنرا گویند صباغ الجواهر
شاه انجم شاه فلک شاه خاور طباخ فلک آفتاب صباغ الاثمار یک فلک
پیک رایگانی قمر فلک اطلس فلک الافلاک عرش اعظم اوتاد فلک قطبین
یعنی قطب شمالی و قطب جنوبی مقام زحل بر فلک هفتم است و مقام مشتری بر
فلک ششم مقام مریخ بر فلک پنجم مقام شمس بر فلک چهارم مقام زهره بر فلک
سوم مقام عطارد بر فلک دوم مقام قمر بر فلک اول *

# اسامی سبعهٔ سیاره بلسان الفارسیه

کیوان هرمز بهرام مهرناهید تیر ماه دیگر جمیع کواکب ثابت اند و آنهارا ثوابت گویند
و بر فلک هشتم اند مولوی جامی راست شعر

بسمار ثوابت چرخ دوار  بسته بر جهان درهای ادبار

سهیل بالضم نام ستاره ایست که طلوع آن بر ولایت یمن است و عقیق یمن و یم
یمن از و رنگ یابد و بوی یار گردد و آنرا ستاره یمانی هم نام است هرگاه طلوع میشود
جمیع حشرات الارض سبز شوند و طلوع آن در ماه شهریور از طرف اکنی بود در آخر
موسم برشکال و شهریور مدت ماندن آفتاب در سنبله باشد که در هندی ماه کنوار گویند

نظامی راست شعر

ولد از ناست حاسه منم آنکه طالع من  ولد الزنا کش آمد چو ستارهٔ یمانی

کلب الجبار نام ستاره ایست بصورت کلب عبور نام ستاره ایست آتشی چون در
سرطان که برج آبی است در آید هوا معتدل گردد و حرارت او بدل به برودت
شود ضرر نمیرساند راس الغول نام ستاره ایست بشکل سرلب بریده بدر چاچ راست

شعر

لوای فتح ترا آسمان نصب کردند  که گیسوی سر غول است پیچ پیچ بر ق

راقص نام ستاره ایست که در دهان اژدهای فلک ماند هم او گوید شعر

رسول عزم تو چون بر براق قدر نشست  چو راقصش دهن اژدرخ ماوا شد

هرمز بواو فارسی نام آفتاب و نیز نام ستاره که پس از هزار سال طلوع شود هرمز
نام مشتق و نام پسر نوشیروان که هرمز باختصار مشهور است و دیگر در فارسی نام
جوزا است عذار روشن و نام سنبله و نام معشوقه دامق عین الثور نام ستاره

که بر سر گاو فلک واقع است تاثیرش آنکه چون در عمل وطفل تولد شود نامبنا گردد و ملیخه
بلد زنام ستاره ایست که دهم دبستم وسی ام هر ماه فوق السما بود درین تاریخها سفر نکنند
نهایت بد است یا مرکب لنگ شود یا خود گم گردد و نهم و نوزدهم دبست و نهم تحت الارض
بود درین تاریخها خزینه جای نهند و دفینه هم نکنند و با کسی خصومت و دشمنی نورزند
که مخاطره تمام دارد یونس نام پیغمبر مشهور که ماهی اورا فرو برده بود و نام
ستاره که چون در حوت آید دزد از ساعت بد باشد اگر در ان ساعت برای دزدی
روند تا بخانه سلامت نیایند و اگر سلامت آیند در خانه کشته شوند سعدی گوید

## شعر

قرص خورشید در سیاهی شد　　یونس اندر دهان ماهی شد

## اصطلاحات علم موسیقی

بقول فخر رازی ابتدای علم موسیقی از حکیم فیساغورس تلمیذ حضرت سلیمان
علی نبینا وعلیه السلام است در حدیقه الانوار مذکور است که حکیم مذکور شبی در عالم
رویا دید که شخصی میگوید که ای فیساغورس فردا بر لب دریا برو بر تو علمی مکشوف
خواهد شد چون فردا شد حکیم مسطور بر لب دریا رفت و ساعتی چند در طلب مقصود
نامعلوم صرف نمود ناگاه از طرفی آواز کوفتن آهن از کورهٔ آهنگران بگوشش رسید
چون آن صدای مطربه را خوب غور کرد از هر جانب صدای زیر و بم یافت
پس حکیم مذکور از ادای ضربات آهنگ موسیقی استنباط نموده قصیدهٔ مشتمل بر مواعظ
و نصایح ترتیب داده در مجمع بنی اسرائیل با آهنگ دلفریب انشاد کرد و مستمعان از بحر
سماعت حال متغیر شد و جمعی کثیر تصرف نغمات ملائمه از خود رفته بدل و جان
را غب گردیدند بعد ازان حکمای دیگر بتعمق نظر دریافتند که از آفتاب عالم

ناب در هنگام تحویل از بروج دوازده گانه آوازی مخالف صدور می یابد لاجرم مطابق بروج اثنا عشر مقامات دوازده گانه اخذ کرده اند +

## دوازده مقام

رهاوی حسینی راست حجاز بزرگ کوچک عراق اصفهان که آنرا اصفهک نیز گویند نوا عشاق زنگوله بوسلیک شعبه های آن نظر بر ساعات لیل و نهار بدین چار میرسد شعبهٔ اول از پستی مقام و شعبهٔ دوم از بلندی آن میخیزد و هر شعبه مرکب از نغماتست و نغمات بر طبق روزهای سال که سه صد و شصت اند قرار داده اند شعبهٔ مقام رهاوی اول نوروز عرب مرکب بشش نغمه دوم نوروز عجم آن نیز مرکب است بشش نغمه شعبه مقام حسینی اول دوگاه مرکب بدو نغمه دوم محرریه بالتشدید یای تحتانی آن مرکب است بهشت نغمه و بعضے نگویند شعبهٔ مقام راست اول مبرقع دوم پنجگاه هر دو مرکب اند بپنج پنج نغمه شعبهٔ مقام حجاز اول سه گاه مرکب بسه نغمه دوم حصار مرکب بهشت نغمه و نزدیک بعضی بدو نغمه شعبهٔ مقام بزرگ اول همایون دوم نهفت شعبه مقام کوچک اول رکب مرکب بشش نغمه دوم بیاتی مرکب بپنج نغمه شعبهٔ مقام عراق اول مخالف و آنرا روی عراق نیز گویند مرکب بپنج نغمه دوم مغلوب مرکب بهشت نغمه شعبهٔ مقام اصفهان اول تبریز مرکب بپنج نغمه دوم نشاپورک مرکب بشش نغمه شعبهٔ مقام نوا اول نوروز خارا مرکب بپنج نغمه دوم ماهور مرکب بشش نغمه شعبهٔ مقام عشاق اول زائل مرکب بسه نغمه دوم اوج مرکب بهشت نغمه و نزدیک بعضے دو نغمه شعبهٔ مقام زنگوله اول چهارگاه مرکب بچهار نغمه دوم عزال مرکب بپنج نغمه در مؤید الفضلا عزال بعین مهمله مفتوح و زای معجمه مشدد نوشته و مخفف نیز شعبهٔ مقام بوسلیک اول عشیران مرکب بده نغمه دوم صیاد مرکب بپنج نغمه آوازه

بدانکه آوازه شش است اول سلمک و آن از پستی اصفهان و بلندی زنگوله خیزد
آوازه نغمه حاصل شود دوم کردانیه و آن از پستی عشاق و بلندی راست خیزد و آوازه نه
نغمه حاصل شود سوم نوروز و آن از پستی بوسلیک و بلندی حسینی خیزد و آوازه چهار
نغمه حاصل شود چهارم کوست بضم اول و آن از پستی حجاز و بلندی نوا خیزد و آوازه نه
نغمه حاصل شود پنجم باده و آن از پستی کوچک و بلندی عراق خیزد و آوازه پنج نغمه حاصل شود ششم شهناز و آن از پستی بزرگ و بلندی
رهاوی خیزد و آوازه شش نغمه حاصل شود باید دانست که گوشها جمله چهل و شش اند منجمله آن آنچه بصحت پیوسته
آنرا نگاشتم و آنچه متروک بودند گذاشتم بهار نشاط غریب سوار غمزه ابیات رکب
سرافسر از بسته نگار بیات کردانیه نهاوند صفا دلبر اوج کمال نگار وصال ستر
استبران غزال عرب انگیز بحر کمال اصلی اعتدال گلستان نیریز کبری حیرت جمالی
روح افزا معتدله معنوی پهلوی اصول اصول مختلفه علم موسیقی که در هندی
آنرا تال گویند حسب قرار داد اغانی عجم سفده اند و آنهارا بحر و دایره نیز گویند بحر دو
بحر دور بحر ثقیل بحر خفیف بحر چارضرب بحر درفشان بحر مابین بحر ضرب الفتح بحر
فاخته بحر خنیر بحر نیم ثقیل بحر افزا بحر از صد بحر رمل بحر هزج نزدیک حکمای هند
در ایجاد و ابتدای علم موسیقی اختلاف بسیار است بحدیکه در قدم و حدوث آن اختلاف
دارند و در قدم آن قول حضرت سلطان المشائخ نظام الدین اولیا قدس الله سره راست
می آید که آنحضرت فرمودند کلام حق جل و علا را در روز میثاق در آهنگ پوربی شنیدم اوقات
مقامات ازین ابیات بدرجاج دریافت باید کرد و نظم

| | |
|---|---|
| ای مهت راز عالیه زنجیر | آفتابت بزیر پرده گیر |
| آخر شب ره حسینی ساز | صبحدم پرده رهاوی گیر |
| سپهر زیر به نیزه چون برسد | پرده راست گیر بی تاخیر |
| چاشتگه در عراق ساز آهنگ | تا شوی بر سریر عیش امیر |

راست گویم رد مخالف را | در زوال ای صنم مدار حقیر
بوسلامک را نواز بعد زوال | ای ضمیر تو آفتاب منیر
روی گلگون خود چو زرد شود | ساز عشاق و پند من بپذیر
وقت خفتن مخالفت منواز | تا نگوید فتاده باشد تشگیر
ورع از پرده صفاهان ساز | چون شهاب افگند زآتش تیر
ساز بهنگام نیم شب ایماه | در نهاوند از قلیل و کثیر

استاد دیگر بخلاف این نظم نموده نظم

اهل دولت چو عشرت آغازند | صبح زاول رهاوی سازند
پرده دلکش حسینی را | چون نمود آفتاب بنوازند
پرده راست نیم چاشت زنند | می چو در جام عشرت اندازند
نیمروز آن که مست میگردند | در نهاوند عشقها نازند
چون به پشین ز پرده عشاق | سر باوج نشاط بفرازند
اسپ عشرت بمیانه دو نماز | سوی راه حجاز برتازند
همچنان باز تا نماز دگر | بطریق عراق بنوازند
در مخالف زنند چنگ بشام | مطربانیکه کامل رازند
زیر بزرگ بوقت نیم شب است | زیر خرد آخر شب آغازند

خنیا بالضم سرود و خنیاگر سرود کننده ای مطرب سرود و نغمه و نام ساز نشید سرودی که پیش از سرائیدن نغمه مطربان می سرایند بندی لاپ گویند باربد که باربط نیز گویند نام مطرب خسرو پرویز و نکیسا نام مطرب شیرین بربط نام ساز عود معروف و نام ساز چغانه بجیم فارسی نام ساز کاسه معروف و نام ساز ارغنون که آنرا ارغن و ارگن هم گویند نام سازیست که واضع آن افلاطون است طنبور معروف واضع آن کان دف معروف و بمعنی پهلوه و ایره معروف و نام ساز از دف

خرد نزجلاجل دو نوع است کلان و خرد کلان بلست می نوازند اکثر در نوبتخانه بود و خرد در
چنبر دف و دائره ترکیب دهند و هنگام نواختن از دهم صداخیزد شهنای نام ساز مشهور
واضع آن بوعلی سینا رباب نام ساز و بمعنی ابر سفید چنگ معروف و نام ساز و معرب آن
صنج است بلبان نام ساز بسیار خرد تر از آهن سازند و لب و دهن گذاشته بحرکت انگشت مینوازند
و در هند آنرا مونه چنگ خوانند تال هندی مجیره هم گویند یغول نام ساز ترکی است قانون
معروف و نام ساز موسیقار نام ساز ساخته حکیم ابوحفص سعدی و نیز نام جانور یست ترانه
در فارسی رباعی است در باعی سرودن را ترانه سرائی گویند و وضع ترانه و اوزان ترانه رکی
است بلند و دراز کشیدن آواز بود شدیست و کوتاه نمودن آواز باشد هر دو بدال مشدد
لحن آواز نرم و حزین که مستعد از اهوش باشد چنانچه لحن داؤدی مشهور است زمزمه
سرودی بود که چند از آشنایان بکدل جمع شده مخلی بالطبع باهم سرایند طوریکه دانسته باشند
بذله قریب زمزمه بود که ندیمان بمطایبه باهم کلام کنند و نیز غزل و شعر با آهنگ خواندن
حدی بالضم سرود شتربان که از و شتر مست شده راه خوب میرود و مانده کم شود سرائنده
این سرود را حادی گویند آصفی راست ؎ شعر

حادی چو کردی ابتدی بر ناقهٔ لیلی حدی  زاری کنان مجنون شدی بنال و فرهاد نگها

ابتدی و حدی بکسر مجهول اماله ابتدا و حدی است آستین فشاندن و دست فشاندن
و پاکوفتن اصطلاح رقصیدنست و علی هذا القیاس چرخ زدن نظامی گوید شعر

چو شد در ره نیستی چرخ زن  برون آمد از هستی خویشتن

رود بواو فارسی معروف و رودہ یعنی احشا و بمعنی پسر و تار ساز و نام ساز و رود خشک و رود
تر نظامی گوید شعر

زهی نغمه کز زخمهٔ چون شکر  شود رود خشکی بدو رود تر

زخمه مضراب را گویند و آن آلهایست که مطربان در انگشت گذاشته سازها می نوازند آهنگ

موزونی ساز و موزونی آواز طلاق آهنگ بر جمیع شعبه های مقامات عبارت بعرف و سر رود اغانی جمع آن در زبدة اللغات نوشته که اغانی نام سرود است بر شش معروف و تار ساز در زمانه پیشین تارهای ساز را بر بربط میساختند و نام پرده از پرده های موسیقی زنگانه رود نام سازیست که بروز جنگ زنگیان می نوازند چنانکه رومیان شهر دومی را که نام سازیست نظامی گوید شعر

چو زنگی در آمد بزنگانه رود ۔۔۔ ز شهر دومی برآمد سرود

مزمار که جمع آن مزامیر است نام سازی که فارسی نایی گویند و نوازندهٔ آنرا نائی خوانند چنانچه نوازندهٔ رباب را ربابی و نوازندهٔ چنگ را چنگی سیر آهنگ در اصطلاح آهنگ کامل و تمام بود و نیم سیر ضد سیر آهنگ است داستان دوستان بمعنی سرود دوستان سرود و سرا و عندلیب را هزار داستان بهمین جهت خوانند دوستان اختصار داستان است و نام جد رستم و مکر و حیله و افسانه و حکایت چکاوک معروف یعنی سرخاب که آنرا چکاوز نیز گویند و نام پرده از پرده های موسیقی امیر خسرو گوید ع لحن چکاوک زد بانگ کلنگ ✤ زیر بکسرهٔ معروف آواز باریک و حزین ضد بم یعنی آواز بلند و کنده خواه از ساز بود خواه از کلو و بم سرود و کمش شخصی که آواز خود را با واز دیگری آمیزد و با او سرود نماید ✤

## باب هم در قوانین تاریخ گوئی و اقسام تاریخ و لغت یعنی چیستان

تاریخ در لغت بمعنی پدید کردن و ظاهر نمودن است ع که تاریخ سعدی در ایام تست ✤ ای ظهور سعدی در ایام تست و در اصطلاح شعرا تاریخ گوئی صنعتی است و آن تعیین سال را خواه هجری باشد خواه فصلی خواه دیگر و در تاریخ اعداد حروف مکتوبی میگیرند نه ملفوظی خواه نظم باشد خواه نثر و آن بر دو قسم است مطلق و تعمیه و تعمیه بر دو نوع است داخلی و خارجی مطلق تاریخی بود که بی کم و کاست اعداد حروف مصرع یا قطعه بر آید و از و سال مقرری ضمیر قائل جلوه ظهور گیرد چنانکه در تاریخ وفات میرزا مظهر جانجانان نظم

چو مرزا جانجانان مظهر حق — ز زخم اهل بدعت شد جگر شق
محرم بود کز دارا لمشقت — شهادت برد اورا سوی جنت
یکی زاهل ارادت این گهر سفت — که فائق سال تاریخش توان گفت
باندک فکر گفتم بے تامل — گذشت از دار دنیا مظهر کل

## قطعهٔ تاریخ وفات والد بزرگوار مرحوم این راقم قطعه

عامل و عالم و درویش و طبیب حاذق — که وجودش بجهان رکن شریعت آمد
بود نامش ز غلامان حسین بن علی — زان سبب صاحب عثمان حقیقت آمد
عشرهٔ آخر ماه رمضان چون اورا — وقت ترحیل ازین دار مشقت آمد
سال تاریخ وصالش چو تامل کردم — ناگه از الهم غیبی بسماعت آمد
یعنے آن عارف باللہ فقیه کامل — با مداد ان زشب قدر بجنت آمد

## تاریخ مسجد شهور قطعه

آن سید زمانه که نام شریف او — شد زین عابدین و گذشته بکائنات
تعمیر کرد بر لب دریا چو در ثمور — گردون شکوه مسجد عالی ئی نجات
فائق دوگانه کرده بمحراب او ادا — تاریخ گفت خضر که قد قامت الصلوٰة

## ایضاً تاریخ مسجد لکھنؤ تاریخ

چو فرزندان زین العابدینخان — پس از والد بر سم حق پرستان
بنا این مسجد عالی نمودند — در رحمت بروی خود کشودند
پئ تاریخ آن بیت المقدس — نشستم چون بمحراب مقرنس
شنیدم فائق از خورشید و میخ — که تاریخ بنائی اوست تاریخ

تتمیمه داخلی تاریخی بود که اگر اعداد مطلوبه در مصرعهٔ یا فقرهٔ کم شوند اعداد لفظ دیگر یا اعداد بعضے حروف لفظ که دلچسپے مناسب مقام باشد داخل نمایند چنانکه درین تاریخ

حریفانرا بهار گل مبارک | چو گل در دست جام مل مبارک
سرود شادی کاظم علیخان | با هل نغمه جز و کل مبارک
شدم در فکر تاریخی که گردد | عروس شاه را بالکل مبارک
سروشم گفت فائق گو بگلزار | ملاقات گل و بلبل مبارک

## تاریخ وفات میرزین العابدین خان تاریخ

چون وفات میرزین العابدین | خلق را افسرد و صد رنج و قلق
ماه شعبان بود و هم یوم الخمیس | کز غمش گردید عالم سینه شق
سال تاریخش که میباید گذاشت | از سواد خامه غم بر ورق
گفت فائق باد و حرف حزن دل | گشت زین العابدین اصل بحق

## ایضاً

گشت چون در خانهٔ احمد علی | گوهر اقبال پیدا شاد شاد
سال تاریخ تولد گفت عقل | از سر بهجت که بر خور دار باد

قضیهٔ خارجی است که اگر اعداد مطلوبه از اختلاج زیاده باشند آنها را باین شایسته و بطریق بایسته کم نمایند چنانکه در تاریخ غسل شفا جناب عالی نواب سعادت علیخان بهادر دام اقباله تاریخ

هرگاه فضل شافی مطلق طبیب شد | صحت تن وزیر جهان نصیب شد
عنین عنا و سین سعادت بکد گر | با لام اعتدال طبیعت قرین شد
با شین شکر و فای فاقت باتفاق | اقبال هم بیک الف خود مزید شد
ترکیب یافت غسل شفا چون ازین حروف | پیر خرد بمعنی دیگر ادیب شد
چون رنج را ز غسل شفا دور ساختیم | تاریخ طور تعمیه فائق عجیب شد

## ایضاً قطعهٔ تاریخ چاه قطعه

حسام الدین برای ساخت چاهی | که شد سیراب خاک از چشمهٔ فیض

| | |
|---|---|
| خرد گفتا بفائق سال تاریخ | برآور آب پاک از چشمهٔ فیض |

در اصل حقیقت تاریخ اینست که این راقم رقم نموده لیکن اساتذهٔ عالی ذهن درین تکلفات هم کرده اند یعنی در صنائع وبدائع گفته اند چنانکه تاریخ صوری و معنوی مسجد جعفر گنج تاریخ

| | |
|---|---|
| میر وقت زین العابدین خان | رفیقش گشت چون توفیق یزدان |
| بجعفر گنج مسجد را بنا کرد | پی تاریخ تعمیرش بنا کرد |
| مرا فائق همانم بر زبان رفت | بنائش یکهزار و دو صد و هفت |

مولوی عبد الباسط ابیتهوی رحمت الله علیه که در تاریخ گوئی از اقران روزگار گوی سبقت برده

بیتی در تاریخ وفات مولوی شیخ محمد گفته که هفت نوع تاریخ از و برمی آید بیت مورخه این است

رحلت اوج جنان کرده مه والا دین — سال سی با دو صد با الف صد از هجری است

گنجائی در تاریخ صوری و معنوی هر یک مصرعه این شعر علیحده علیحده تاریخ است و حروف منقوطه

هر دو مصرع نیز جدا جدا مصدر تاریخ اند همچنان حروف غیر منقوطه هر دو مصرع و اگر حروف غیر منقوطه

مصرع اول و حروف منقوطه مصرع ثانی جمع نموده عدد برآرند همان تاریخ برمی آید و اگر حروف منقوطه

یک مصرع و حروف غیر منقوطه دیگر مصرع هم ساخته شمار نمایند باز همان تاریخ جلوهٔ ظهور گیرد درین صورت

هفت تاریخ میشوند با وجود اینقدر اجتماع صنائع در دائرهٔ حساب بے کسر واقع میشود یعنی در خانه های

دائرهٔ کلمات شعر مسلم نوشته میشوند اصلا کسر نمی افتد انصاف آنست که در یک تاریخ چندین صنائع جمع

کردن کم از خرق عادت نیست دیگر تاریخ توشیح و آن آنست که قائل قطعه و یا چند ابیات گوید از

عدد حرف اول هر یک مصرع تاریخ برآید چنانچه قرة العین سعید الکوهینی بر خورد از عبد الاحد تاریخی

بهمین صنعت گفته که چار تاریخ برمی آید از اجتماع عدد حروف اول مصرعهٔ اول سن هجری

واز اجتماع عدد حروف آخر مصرعهٔ اول سن فصلی واز اجتماع عدد حروف اول مصرعهٔ ثانی سن

عیسوی واز اجتماع عدد حروف آخر مصرعهٔ ثانی سن یکبار جیتی و آن اینست **نظم**

| | |
|---|---|
| زهی غازی دین عالی جناب | وزیر الممالک سعادت مآب |

بعالم در آمد چو اقبال او — سر مقبلان گشت پامال او
خداوند ملک و خداوند جاه — عیت نواز و عدالت پناه
فریدون جنابی بنیرو نی بخت — تهمتن رکابی ببازوی سخت
نریمان دستان فولاد دست — بهم دستیش دست نگیر شکست
ملک شاه ثانی بجود و سخا — جهان مروت سحاب عطا
شکوهش زبس سر بر رفعت فراشت — شکوه فلک نام رفعت گذاشت
قدیری که از دست تقدیر خویش — نموده جهانرا مدبر خویش
نگهدار دادر الطف خودش — رساند بخوبی بهر مقصدش
بتاریخ هندی چو خمسین و سبع — کم آمد عدد گفت فی الفور طبع
که رابط مکن فکر دور و دراز — سرنماز بر گیر و پای نیاز

## در بیان لغز که در فارسی چیستان گویند

لغز در اصل لغشتن روی چیزی بگردانیدن است چنانکه لغیز اسم راخ موش دشتی را گویند و سم راخ موش دشتی از جانب اندرون دو سه طرف پیچ در پیچ باشد و در اصطلاح صنعتی بود که در آن معنی شعر از فهم راست گردانیده باشد و آنرا در فارسی چیستان گویند لغز قلم نظم

چیست آن مار عنبرین دو زبان — تر زبان ز آب چشمه حیوان
سر نتابد ز کس بهیچ نمط — خواه باشد صحیح و خواه غلط
نیست جائی که نیست او را جای — گرچه دارد بر فتن از سر پای
میرود راه راز سر همه جا — دیگران چونکه میروند از پای
چون سرش را برند تیز رود — ور نه برندست خیز شود
در همه ملک حکم او جاری — با علم روز و شب سر یاری
گر وجودش نیامدی ز عدم — کار عالم همه شدی بر هم

رود از شرق سوی غرب بدم
شرق و غربش همه بنیرنگ دم
رنگ ظلمت گرفته از رخ شام

میگذارد بصبح آئینه فام
سواد حبشش فقط دارد
سر عدو روم زیر خط دارد

راست قامت همیشه کج رفتار
خیز دار از راست کج بود دشوار
دار دارد دست دیگری چو خرام

کج بکفر است راست با اسلام
چشمهٔ فیض فی الحقیقت اوست
نی فوارهٔ سخاوت اوست

ریشه ریشه درونش از عشق است
خشک و لاغر برونش از عشق است
خالی از خویش و پر ز دوست بود

جای دارد که خشک پوست بود
شمع دامن ز نور برچیده
بر سر روی دوده مالیده

حبشی زادهٔ خطائی نام
از حبش تا خطا نموده مقام
انتظام امور دیر و حرم

همه در دست او چه بیش و چه کم
زیر دستار گاه بگذارند
گاه اندر کمر نگهدارند

نامه را سر بلند ی از نامش
هم از و افتتاح و اتمامش
من چه از نام او کنم آگاه

هست نامش چو در کلام الله
در تو گوئی بمن تو هم فرما
قاف تا قاف بر سر عنقا

فائق این طرفه چیستان گفتی
در ناسفته را نکو سفتی

## نعز مجمر

حجرهٔ تنگ تر چو حلقهٔ مو
ظلمت آگین چو مردم آهو
شب یلدا بروشنای عام

شمع دردی چو میل سرمه کام
چه عجب نام ظلمت است از نور
نام زنگی بسی بود کافور

صوفی صوف پوش پاک ضمیر
اصلش از دودهٔ چراغ منیر
از برون رومی و درون زنگی

شادمان با وجود دل تنگی
غنچهٔ یاسمین گلشن سوسن
وده چه سوسن بنفشه را سمکن

نافهٔ چین در و سراپا مشک
مشک لیکن گهی ترد گه خشک
طرفه تر آنکه مشک اندوده

آمد از نافه تازه تر سوده
نی غلط بوتهٔ طلا بمشک
کرده حل ریخته اند سنگ محک

گفت با من یکی که ای فائق
نام این شی بگو منم شائق
گفتمش از مجمره دور مباش

## نعز برگ پان

نقطهٔ جیم و با در آر آنجا
چیست آن برگ تازه خضر نشان

که شنید این که دید در دوران
کز مرد شود عیان مرجان

نعل حل کرده اندرو پنهان
طرفه برگی که گیرد خجلش را

سه رفیق شفیق همراز شش
لب و سر خاب و سینه بازش

رسد آسیب شدت سرما — برگ او هر کجا بود بدیار — مضمحل گردد و رود از کار
خوردنش رنگ آورد بر رو — گردد از نکهتش دهن خوشبو — بعد اکل طعام خوردن او
هست نزد حکیم بس نیکو — تیزیش خوب و تلخیش هم خوب — زین دو خوبی است خلق را مرغوب
در نوی کس مپرس و کس مخر است — چون شود کهنه قدر بیشتر است — دهد از خون خود بشاه و گدا
سر خرد بی برنگ برگ حنا — همهمی که هر کسش برداشت — سر خود باخت یا علم افراشت
بود آنجا که بزم سور و سرور — بودنش هم بود ضرور ضرور — نبود عنبر هند دیگر جا
هدیه از هند میرود هر جا — شرفش بین و خوبیش بنگر — ورق الهند گفت پیغمبر
گفت با من یکی ز خاصان عام — فائق این چیستان چه دارد نام — گفتمش فهم کن برای جواب
نام او هست هم عدد بگلاب — چه چیز است ای عزیز خاطر من

## لغز چشم

که نمی یاسمین نمی است سوسن — ز برگ یاسمین سوسن دمیده — ز سوسن قرص عنبر بر کشیده
چه قرص عنبرین یک چشمه نور — ز عنبر طرفه باشد عین کافور — عجب نوری که دردیدن نیاید
ولی بی نور او دیدن نشاید — سوادش را بود تا رنگ سودا — فروغ مهر و مه بخشد دو بالا
وگر آید سفیدی بر سیاهی — فتد فوراً فروغش در تباهی — دردن هفت پرده کرده مسکن
برون هفت پرده کرده روشن — گل رعنا بگردشش چو زنانه — شده تیر خودش را خود نشانه
به تیر و ترکش دل بستگیها — سر مویش ز رنج خستگیها — غلط کردم چه جای کش و تیر
عجب تر آنکه میدارد ز تقدیر — دو خنجر زیر و یک شمشیر بر سر — نه از شمشیر بیمش نی ز خنجر
بفکر نام او یاران بکوشید — بود این چیستان هم نام خورشید

اصطلاحی سابق تحریر یافت و سجع نگین که در عوام الناس مشهور است عبارت از آنست که اسم مسمی در مصرع موزون نموده بر نگین نقش نمایند نزد یک استادان قاعدهٔ او آنست که در مصرع سجع فعل ماضی و مضارع و حروف ضمیر و است را بلکه تا مقدور بیارد و همین سجع نزد یک اساتذه بسیار مستحسن بوده چنانچه سجع محمد شفیع ع بروز قیامت محمد شفیع * و کسانیکه آورده اند نزد یک ایشان غیر مستحسن است

نه معیوب و نادرست چنانکه کنیز فاطمه مادر نواب سلیمان خان که شاعره بود سجع خود خود گفته بر نگین نقش کرد انصاف آنست که نهایت خوب گفته سجع مذکور این است **بیت** سزد که فخر کند آسمان بدو زمین * کنیز فاطمه و مادر سلیمانم * بدانکه فعل ماضی در سجع اصلاً درست نیست مگر فعل مضارع و حرف ضمیر چندان قباحت ندارد و حرف رابطه نیز اهل فصاحت نا پسند شمارند و شعرای فی زمانها را اصلاً قید این معنی نیست چنانچه سجع محمد الماس علیخان **ع** ز خاکپای محمد مشرف است الماس عیب درین سجع آنکه است رابطه آورده گویند قباحت معنوی این سجع نفهمید چون خان مرحوم مطلق جاهل بود و چه می فهمید سجع در نثر هم باشد خواه بر عایت آیه یه خواه بر عایت حدیث شریف چنانچه سجع عبد الاحد قل هو الله احد و یا سجع عبد الصمد الله الصمد تلمیح آیه کریمه ظاهر و سجع مرزا حبیب بیک سنی حبیب الله اشارت بحدیث شریف السخی حبیب الله و لو کان فاسقا و در سکه سلاطین قید این شروط نیست و در خطاب امرا و وزرا که از تیپگاه سریر سلطنت بآن مخاطب میشوند هر گز فعل ماضی و حرف ضمیر و است رابطه نمی باشد **باب یازدهم در علم عروض** بدانکه علم عروض علمی است که ارباب شعر و سخن را خواه مگفتن خواه بدانستن آن ضرورت می افتد و واضع این علم خلیل بن احمد بصریست رحمة الله علیه و او در مکه معظمه بالقای این علم ملقی شد و عروض یکی از اسمای مکه بود چون در انجا بالهام این علم ملهم شد عروض نام کرد و بعضی گویند که عروض بمعنی طرف و جانب است چون از و اطراف و جوانب شعر و سخن دریافت میشود عروض نام نهاد و جمعی را اتفاق بر آنست که عروض بمعنی کشف و ظهور است چون از نعلم وزن صحیح و غیر صحیح شعر کشوف میگردد مسمی بعروض گشت و گروهی بر انست که عروض راه کشاده دره کوه است چنانکه از راه کشاده دره کوه مردم بمواضع و مناز میرسند از دانستن این علم راه مستقیم کلام صحیح و غیر صحیح و شعر موزون و نا موزون معاشر می شود و بمنزل امتیاز میرسد و نیز نوشته اند که عروض بمعنی آبراست و از ابر منافع و فوائد بسیار مترتب میگردد از دریافتن علم عروض هم فوائد و منافع کلام بسیار حاصل میشود لهذا این علم باین اسم موسوم گردید و قول بعضی آنست که عروض بر وزن فعول است و فعول بمعنی مفعول هم مستعمل است همچنان عروض

بمعنی معروض است یعنی شعر بر آن عرض کرده میشود و چون معروض الیه شعر شد عروض نام یافت دیگر آنکه عروض نام ستون خیمه است در لغت صحیحه و تشبیه بمعنی خانه پلاس که در زمانه قدیم اهل عرب می ساختند پس چنانکه خیمه بستون و ریسمان و میخ ناگزیر است بیت را عروض و سبب و وتد و فاصله لازم و ارباب صناعت علم عروض بنای آن بسته اصول و هشت ارکان و سی و پنج زحاف نهاده اند و بعضی اصول سه گانه را ارکان سه گانه و ارکان هشت گانه را اصول هشت گانه گویند لیکن مشهور و معروف قول اول است **فصل در بیان اصول سه گانه** اصول ثلاثه سبب و وتد و فاصله است و هریکی ازین هر دو قسم است سبب خفیف و سبب ثقیل سبب خفیف کلمه دو حرفی است مثل گل و مل اول متحرک و دوم ساکن سبب ثقیل آنکه هر دو حرف متحرک باشند در حالت کسر خفیف اضافت چون گل زرد و مل سرخ و یا چون خانه و دانه های مهمله این هر دو کلمه برای اظهار حرکت ماقبل است بحساب حروف نیست و وتد نیز بر دو قسم است وتد مجموع و وتد مفروق وتد مجموع که آنرا وتد مقرون نیز گویند کلمه سه حرفی است که دو حرف اول متحرک و سوم حرف آخر ساکن باشد چون وفا و جفا و وتد مفروق آنست که حرف اول و آخر متحرک و حرف درمیان ساکن باشد چون باب و داد فاصله هم بر دو قسم است فاصله صغری و فاصله کبری فاصله صغری کلمه چهار حرفی است که سه حرف اول متحرک و آخر ساکن بود چون شکنم و فکنم و فاصله کبری کلمه پنج حرفی است که چهار حرف اول متحرک و آخر حرف ساکن باشد چون شکنمش و فگنمش و این در فارسی نمی آید مگر در اسمای عین و سین مثال اصول مر قومه زبان عربی چنین گفته اند لم ار علی ارض جبل کمثله این را قدما الاوتاد و فارسی ها بنطور درست کرده ع ار گل رخت بروی زمین فتاد و بعضی شعرای قدیم اصول ثمانیه گانه شعر مفرد گفته بودند شعر

**سبب مفرد** تا کی مارا در غم داری ✽ تا کی بر ما آری خواری **شعر وتد مفرد** چرا عجب ندارم ای نگار من ✽ که بگینه برون شدی ز کنار من ✽ یای تحتانی ساکن و الف متحرک در شدی از سبب تنگی وزن ساقط گردید و اسقاط این هر دو حرف در تنگی وزن درست است و های مهمله کاف مصرع ثانی که برای اظهار حرکت است نیز در حساب نیست چرا که در تلفظ نمی آید شعر

**فاصله مفرد** چکنم صنما چو دلم بستدی ✽ بکنم ز تو هر چه کنی ز بدی ✽ داد چو دانه

ای مختفی چه نامحبوبیت بحسب قاعده مرقومه صدر اشعار مذکوره چون مطبوع طبائع و مقبول خواطر ارباب
این فن نیفتاد موقوف کردند و بار دیگر گفتند و با کمد گر اصول سه گانه را ترکیب دادند و از آن ترکیب
و از آن برآوردند و بران اوزان اشعار گفتند تا مطبوع خاص و عام و پسندیده انام گردید **فصل**
**در بیان ارکان هشت گانه** ارکان اصول بحور که مرکب نموده از آن بحور برآورده اند بالاتفاق
هشت اند فعولن فاعلن مفاعیلن مستفعلن مفاعلتن متفاعلن فاعلاتن مفعولات فعولن
مرکب است از وتد مجموع و سبب خفیف و فاعلن بر عکس آن یعنی سبب خفیف مقدم بر وتد مجموع و مفاعیلن
مرکب است از وتد مجموع و دو سبب خفیف و مستفعلن بر عکس آن یعنی دو سبب خفیف مقدم بر وتد مجموع
و مفاعلتن مرکب است از وتد مجموع و فاصلهٔ صغری و متفاعلن بر عکس آن یعنی فاصلهٔ صغری
مقدم بر وتد مجموع و دور کن که فاعلاتن و مفعولات است هر دو مرکب اند از وتد مفروق و سبب خفیف
در فاعلاتن وتد مفروق مقدم بر دو سبب خفیف و در مفعولات دو سبب خفیف مقدم بر وتد مفروق
اگر در فاعلاتن در میان و سبب خفیف وتد مجموع و در مستفعلن هم در میان و سبب خفیف
وتد مجموع گویند میتوانند شد و درین صورت ده ارکان میشوند محمد بن عیس عروضی همین قول معتبر
داشته دازمداخلت زحاف درین ارکان بسبب تغیرات ارکان آنچه حاصل میشوند آنرا فروع
گویند و این ارکان را افاعیل و تفاعیل و مفاعیل و افعال و موازنه و اوزان شعر هم نام کنند و جمیع
زحاف سی و پنج میشمند **فصل در بیان زحافات** زحف در لغت دور افتادن از اصل
است و تیری که از نشانه دور افتد نماهل عرب سهم الزاحف گویند جمع آن خاف و از احیف و
زحافات است و اد حافات سی و پنج مذکوره بست و دو از موضوعات عرب اند و سیزده از موضوعات
عجم و اکثری ازانها مشترک اند در هر دو زبان و بعضی مخصوص عرب و بعضی مخصوص عجم چنانچه مذکور
میشوند قبض قصر حذف جبن شکل کف خرم خرب ترتر قطع تشعیث طی وقف کسف صلم اسباغ
اذالت ثلم ترفیل خبل ثرم تخلیع اینها از موضوعات عرب اند و جدع هتم حجف تخنیق سلخ طمس جب
زال تبتر خدو رفع تخریع اینها از موضوعات عجم اند چون تفصیل از احیف مجملا تحریر یافت معنی

هر یک لغوی و اصطلاحی و تقسیم از اجیف بر ارکان هشت گانه در بحور در یافت خواهد شد و سوای این سی و پنج زحاف چند زحاف دیگر اند که عروضیان عرب بر بعضے ارکان هشت گانه میدارند از اصول عجم خارج اند لهذا بیان آن نکردم و منجملهٔ از اجیف سی و پنج مرقومه چهار زحاف قصر و حذف و ثلم و جب و زوال و تبر و جدع و خرم و سلخ و طمس و حجف و اسباغ و اذالت و ترفیل مخصوص عاصیند و ضروب اند و باقی در سائر ارکان بیت جائز است **فصل در بعضے اصطلاحات عروض**

باید دانست که هر رکنے که بر اصل خود باشد یعنے در و تغیر از زحافات نشده باشد آنرا سالم گویند در رکنے که در و از زحاف تغیر واقع شود آنرا غیر سالم گویند خواه بزیادتی حرف باشد خواه بکمی حرف رکن اول مصرع اول را صدر نامند و رکن آخر مصرع اول را عروض خوانند و رکن اول مصرع دوم را ابتدا گویند و رکن آخر مصرع دوم را ضرب قرار دهند و آنچه در میان این چار رکن باشد آنرا حشو نام کنند و حرکات ثلاثه را که باشباع خوانده شود دو حرف محسوب کنند مثل الف محدوده در آرزم و آرزم و آخیج و قاسیه و حرف مشدد را نیز دو حرف شمار میکنند مانند مکرم و معظم و مسلم و محرم زیرا که عروضیان حرف ملفوظی در حساب میگیرند نه مکتوبی و ملفوظی آنرا گویند که در تلفظ آید و مکتوبی آنکه در کتابت آید و در تلفظ نیاید مثل واو خود و خویش و های که وجه اشباع در لغت پر کردن شکم بود و در اصطلاح پر و دراز خواندن حرکت باشد نوع که حرف متحرک حرفے دیگر در تلفظ پیدا کنند و اینصورت اکثر در فارسی بکثرت اضافت رود چنانکه در بیت **شعر**

مقام جزو کل آرایش دیوانگه مستی ‌ ‌ ‌ چراغ دیر و شمع کعبه نور طل سبحانی

در لفظ مقام و آرائش و دیوانگه و چراغ و شمع و نور باید فهمید که درین شش لفظ بسبب راز و پر خواندن کثرت اضافت حرف پیدا گردید همچنان اشباع ضمه در بیت امیر خسرو **شعر**

کرد لوالعجب در ایوان هو ‌ ‌ ‌ تخت لوآدم هرین دونه

ضمه های دو نه چنان خوانده شود که حرف واو پیدا نمود و قافیه هو درست گردید مثال اشباع فتحه در لفظ ندا در ظاهر است چنانکه امیر خسرو گوید **شعر** نیم شبان پیک الهی ندا ‌ ‌ ‌ آمد و آورد براقی ز نور

در لفظ ندا الف آورد و بکتابت سه و چهار حرف مستند و در تلفظ چار و پنج حرف پس علم عروض چار و پنج حرف

منسوب خواهند شد **فصل در بیان بحور عروض** جمیع بحور نوزده است طویل مدید بسیط
وافر کامل رجز رمل منسرح مضارع مقتضب مجتث سریع جدید قریب خفیف مشاکل متقارب متدارک
منجمله بحور پنج بحر اول یعنی طویل مدید بسیط وافر کامل مخصوص شعرای عرب اند در زبان فارسی و ترکی
مستعمل نیست و نه بحر خاصه عجم اند اهل عرب دران شعر نگویند و اگر میگویند ناموزون نماید و آن جدید و
قریب مشاکل است باقی پانزده بحر مشترک اند درمیان عرب و عجم بحر طویل سالم فعولن مفاعیلن فعولن
مفاعیلن بحر مدید سالم فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن بحر بسیط سالم مستفعلن فاعلن مستفعلن
فاعلن بحر وافر سالم مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن بحر کامل سالم متفاعلن متفاعلن متفاعلن
درین پنج بحر شعر فارسی نمیگویند و اگر میگویند ناموزون می نماید اگرچه حقیقتة موزون است قبل
ازین اساتذه قدیم برین بحور اشعار گفته بودند چون مطبوع طبایع نیفتاد گذاشتند فاما بحر وافر
کامل را که مسدس اند چون فارسیان مثمن ساخته بران شعر گفتند موافق لهجه ایشان نهایت موزون
و مطبوع برآمده و بغایت دلچسپ نمود و مثال بحر وافر مثمن شعر زردی فامنی نگری بحال شکستگان خمین
زراه کرم نمیگذری بحال نشستگان غمین ✤ مثال بحر کامل مثمن شعر تپش جنون پری اشی زده
آتش جگر مرا ✤ نه خیال صبر دل مرا نه هوای عقل سر مرا ✤ اگر تای متفاعلن را ساکن گردانند و
رکن مستفعلن بجای آن آرند مضمر گردد و بحر کامل مضمر گویند یعنی حرف تای متفاعلن را مضمر گویند
و مستفعلن را بجای او آورند چنانکه سعدی گوید **شفعه** بلغ العلی بکماله **کشف** الدجی بجماله
حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله بروزن مستفعلن متفاعلن است **فصل در**
**بحر هزج** بحر در لغت بمعنی دریا است و در اصطلاح عروضیان پاره از کلام موزون و هزج در
لغت آواز باترنم را گویند چون اشعار این بحر را اهل عرب با واز خوش با ترنم میخوانند هزج نام کردند
ارکان این بحر هشت بار مفاعیلن است و زحاف این بحر که بالحاق آنها فروع پیدا میشوند یازده
هستند قبض کف خرم خرب شتر حذف قصر هتم حبب زال تبر منجمله زحاف مسطوره چهار زحاف
آخر از موضوعات عجم اند و باقی هفت اول از موضوعات عرب محمد بن عنیس و زحاف مراقبت و

و معاقبت دیگر درین بحر نوشته لیکن فرعی یا وزنی ازان نمی برآید بحر مثمن سالم مفاعیلن
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مثالش شعر اگر خواهی دل روشن ترا ترک هوس بهتر
چراغی در کف هر کس و ضبط نفس بهتر + تقطیع آن اگر خواهی مفاعیلن دلی روشن مفاعیلن
ترا ترکی مفاعیلن هوس بهتر مفاعیلن + چراغی در مفاعیلن کف هر کس مفاعیلن بود
ضبطی مفاعیلن نفس بهتر مفاعیلن + تقطیع در لغت پاره کردنست و در اصطلاح تقسیم نمودن
کلمات شعر است بر ارکان وزن شعر و بجای متحرک متحرک و بجای ساکن ساکن آوردن پس همچنین دیگر اوزان
اشعار را بر اشعار درست باید نمود بحر مثمن مقبوض مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفاعلن قبض در لغت بمعنی گرفتن
است و در اصطلاح انداختن حرف پنجم از مفاعیلن بود چون حرف پنجم از مفاعیلن مینداز مفاعلن ماند
مثالش شعر زهی شمع عارض تو داغ بر مه فلک منور از فروغ حسن تو تمامک تا سمک
بحر مثمن مکفوف مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل + کف در لغت بمعنی نوردیدن است
و در اصطلاح انداختن حرف هفتم از مفاعیلن بود چون حرف هفتم از مفاعیلن ساقط شود مفاعیل
ماند مثالش شعر زهی خط و زهی خال و زهی زلف سیه فام زهی قد و زهی خد و زهی جسم خوش اندام
صدر و ابتدا و عروض و ضرب و حشو درین شعر همه مکفوف است و اگر رکن آخر را قصر کنند مکفوف مقصور
شود قصر در لغت کوتاه کردن است و در اصطلاح ساکن کردن لام مفاعیل بود چون مفاعیل مقصور
حذف نمایند یعنی لام مفاعیل را دور کنند مفاعی شود فعولن بجایش نهند مفاعیل مفاعیل مفاعیل
فعولن شود مثالش شعر فسون غمزه نگر سحر ثمره فتنه بهر مو + نگر چشم سیاه تو بود بابل جادو
اخرب بحر مثمن مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن شعر دیوانه شدم یاران هشیار کنید او را
از خواب فراموشی بیدار کنید او را + اخرب بحر مثمن مکفوف مفعول مفاعیل مفاعیل
مفاعیل اخرب مکفوف محذوف مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن این هر دو وزن اگر ما بعد مفعول
رکن سالم مفاعیلن بعد مفاعیلن مفعول اخرب باید بیت ناموزون نمیشود و مثال هر سه وزن
سعدی گوید قطعه ای سیر تا نان جوین خوش نماید + معشوق من است آنکه بنزدیک تو زشت

حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است + اخرب در لغت روزن فراخ بناگوش است و نیز بمعنی خرابی هر دو طرف بود و در اصطلاح انداختن میم و نون مفاعیلن است چون از مفاعیلن میم و نون بیفتد فاعیل ماند مفعول بجایش آرند بحر مسدس سالم الارکان مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مثالش **شعر** خدارا سوی من یکشب گذاری کن خزان گردیدهٔ خود را بهاری کن + واگر مکفوف نمایند مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل شود بالضم لام و اگر قصر نمایند مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل شود بسکون لام بطریق وقف و اگر حذف نمایند مفاعیلن مفاعیلن فعولن گردد باجتماع کف و قصر و حذف شعر ناموزون نمیشود مثالش **نظم** چنان بجود مرا سوده ای اودساخت که دست من گریبانم ندانست بجز زلف درازآن پریرو کسی حال پریشانم ندانست عروض و ضرب این هر دو شعر مکفوف مقصور و محذوف است شیرین خسرو نظامی گنجوی و یوسف زلیخای مولوی جامی و مثنوی لالی بر همین وزن است مسدس مکفوف مقصور مفاعیل مفاعیل مفاعیل مثالش **شعر** بت شوخ دلم برد بیک ناز + ستمگار جفاجوی سرانداز + مسدس مکفوف محذوف مفاعیل مفاعیل مفاعیل فعولن **شعر** بعشق تو بسے زار و نزارم ز تیغ نگهت سینه فگارم + اگر خرب و قبض درین بحر جمع گردد مفعول مفاعلن مفاعیلن شود مثالش **شعر** در هجر مپرس از تعب و تابم + چون زیق تف رسیده بتابم + درین شعر صدر و ابتدا اخرب است و عروض و ضرب سالم و حشو قبض و اگر قبض و کف و خرب جمع شود مفعول مفاعلن مفاعیل گردد مثالش فیضی گوید + **شعر** ای در تگ و پوی تو ز آغاز عقبای نظر بلند پرواز و اگر خرب و قبض و حذف جمع شود مفعول مفاعلن فعولن گردد هم او گوید **شعر** رفتی و مرا خبر نکردی بر یکسیم نظر نکردی بدانکه مفاعی محذوف که بدل او فعولن است مشتق است از مفاعیلن چون مفاعیلن را کف کردند مفاعیل بضم لام شد و چون مفاعیل مکفوف را قصر کردند مفاعیل بسکون لام شد چون مفاعیل مکسور را محذوف کردند مفاعی گردید فعولن بجای او آمد خرم اشتر مکفوف مفعولن فاعلن مفاعیل خرم در لغت بمعنی بیدن است و در اصطلاح انداختن میم مفاعیلن است چون میم مفاعیلن بیفتد فاعیلن ماند مفعولن بجای او گذارند و شتر در لغت پلک چشم دریدن است

و در اصطلاح اجتماع خرم و قبض است در مفاعیلن مثالش خاقانی گوید شعر این طفلان همین بسام و شگیر ابجد خوانان لوح تقدیر و اگر بجای قصرش حذف آرند اخرم اشتر محذوفش گویند مفعولن فاعلن فعولن مثالش خاقانی گوید شعر بیت المعمور دان بلادش بیت المقدس شمر سوادش از آمیزش ارکان این چهار وزن دیگر بیت بیت ناموزون نمی شود تحفة العراقین خاقانی و لیلی مجنون نظامی بر همین وزن است و اوزان باعی که آنرا دوبیتی و ترانه گویند اهل عجم از بحر هزج برآورده اند و محمد بن عنبس عروضی در رساله عروض نوشته که روزی استاد رودکی میرفت در اثنای راه دید که چند کودک باهم جوزبازی میکنند و بعضی اشخاص خاص نیز تماشای ایشان مشغول بلعبند رودکی بازده ساله نهایت بدیع الجمال اللطیف الاعضا مطبوع الحرکات مرغوب السکنات فصیح اللسان بلیغ البیان جوزها بگو انداخت همه جوز بگو درآمدند مگر یک جوز از گو بیرون رفت و غلطان غلطان بگو می آمد کودکان چپه زده تهقه کردند کودک جوزانداز در کمال بشاشت گفت ع غلطان غلطان همیرود تا بن گو + استاد رودکی را این کلمات فصیح بلیغ بغایت پسند خاطر افتاد چون تامل کرد و غور نمود در علم عروض موزون یافت و بست و چهار وزن از بحر هزج استخراج نموده هر بیت گفت و ترانه نام نهاد چنانچه ارباب نشاط فارس تا نه سرا را بسیار دوست میدارند زیرا که نهایت هوش ربایی مستمعان واقع گردیده بر تشریح اوزان باعی بدانکه اوزان باعی که ده رکن با هم ضرب داده درست کرده اند نیست یکی مفاعیلن سالم دوم مفعول اخرب سوم مفاعلن مقبوض چهارم مفاعیل مکفوف پنجم فعول اهتم هتم در لغت دندان پیش شکستن است و در اصطلاح جمع حذف و قصر است چون بحذف لن و بقصر یا از مفاعیلن ساقط شد مفاع ماند فعول بجایش آورند ششم فعل مجبوب جب در لغت بمعنی قطع کردن است و در اصطلاح اندختن هر دو سبب خفیف از مفاعیلن است چون از مفاعیلن هر دو سبب خفیف بیفتادند مفا ماند فعل بجایش نهادند مجبوب شد هفتم فاع ازل در ازل در اصطلاح اجتماع اهتم و خرم است چون از مفاع هتم میم بسبب خرم بیفتد فاع ماند و ازال در لغت سان بی گوشت گویند چون فاع را از مفاعیلن گرفتند ازل نام کردند هشتم فع ابتر است ابتر در لغت دنباله بریده است و در اصطلاح اجتماع جب و خرم است چون از مفاع مجبوب بیم میم ساقط شد فا ماند فع بجایش آورند نهم مفعولن اخرم یعنی

چون مفاعیلن را اخرم کنند مفعولن شود و هم فاعلن را شتر چون مفاعیلن را شتر نمایند فاعلن گردد چنانچه گذشت از ضرب این دو رکن با یکدیگر بست و چار وزن رباعی پیدا میشود دوازده از مفعولن اخرم و دوازده از مفعول اخرب اینها را اهل عجم دو شجره ساخته اند یکی را شجرهٔ اخرم و دیگری را شجرهٔ اخرب نام کرده اند رکن اول شجرهٔ اخرم مفعولن است و رکن اول شجرهٔ اخرب مفعول است ٭

| اوزان شجرهٔ اخرم | اوزان شجرهٔ اخرب |
|---|---|
| مفعولن مفعول مفاعیلن فاع | مفعول مفاعیلن مفعولن فاع |
| مفعولن مفعول مفاعیلن فع | مفعول مفاعیلن مفعولن فع |
| مفعولن مفعول مفاعیل فعول | مفعول مفاعیلن مفعول فعل |
| مفعولن مفعول مفاعیل فعل | مفعول مفاعیل مفاعیلن فع |
| مفعولن مفاعیلن مفعول فعل | مفعول مفاعیل مفاعیل فعل |
| مفعولن مفاعیلن مفعولن فاع | مفعول مفاعیل مفاعیل فعول |
| مفعولن مفاعیلن مفعولن فع | مفعول مفاعیلن مفعول فعول |
| مفعولن فاعلن مفاعیل فعول | مفعول مفاعیل مفاعیلن فاع |
| مفعولن فاعلن مفاعیل فعل | مفعول مفاعلن مفاعیل فعل |
| مفعولن فاعلن مفاعیلن فاع | مفعول مفاعلن مفاعیل فعول |
| مفعولن فاعلن مفاعیلن فع | مفعول مفاعلن مفاعیلن فاع |
| مفعولن مفاعیلن مفعول فعول | مفعول مفاعلن مفاعیلن فع |

دیگر اوزان رباعی ماورای اوزان مسطور بسیار هستند که اکثر در میان شعرا مروج اند مفعول مفاعلن فعولن فعلن بکسر العین مفعول مفاعلن فعولن فعلن بسکون عین مفعول مفاعلن فعولن فعلات بکسر العین همچنین اوزان رباعی بسیار اند از اجتماع مصاریع با یکدیگر این اوزان بهیت نا موزون نمیشود برای مثله دوسته رباعی نوشته می آید شاعر گوید رباعی با دل گفتم که ای دل احوال تو چیست ٭

دل دیده پر آب کرد و بسیار گریست گفتا که چگونه باشد احوال کسی کو از رضای دیگری باید زیست رباعی
پرسید زمن یکی که معشوق تو کیست گفتم که فلانکس است مقصود تو چیست بشنید و بهانه ای بر من بگریست
گر دست فلانکسی تو چون خواهی زیست رباعی ای تشنهٔ کربلا شهید اکبر سیراب گلوی تو ز آب خنجر
تو آب نیافتی ز دست امت امت زتو آب خواه روز محشر رباعی پشت و رخ دست را نمودم چو نگاه
الله تسبکل بود گشتم آگاه گر دید مر الیقین که بیشک الله با پنجتن است و پنجتن با الله
سوای اوزان مقرره رباعیات در اوزان دیگر که در اوزان مثنوی و قصیده و غزل گویند گفتن درست نیست
و قصیده و غزل اگر خواهند در اوزان رباعی بگویند درست است و هفت وزن مخصوص برای مثنوی هستند
در دیگر اوزان مثنوی نمیگویند منجملهٔ آن هفت وزن دو وزن در بحر هزج مذکور شد و پنج وزن در دیگر
بحور خواهند آمد **فصل در بیان بحر رجز** رجز در لغت بمعنی اضطراب است چون در این بحر دو
سبب خفیف مقدم بر وتد مجموع است باضطراب خوانده شود رجز مثمن سالم مستفعلن هشت بار است
مثالش شعر با هر کسی همدم شدم از درد نالان کردمش با هر که گفتم راز دل خونابه گریان کردمش
زحافی که بالصاق آنها در این بحر فروع جلوه ظهور میگیرند پنج اند خبن طی قطع اذالت ترفیل و اجزای
که پیدا میشوند هفت اند مفاعلن مخبون مفتعلن مطوی مفعولن مقطوع مستفعلان مذال
مفاعلان مخبون مذال مستفعلاتن مرفل مفاعلاتن مخبون مرفل مثمن مذال مستفعلن مستفعلن
مستفعلان اذالت لغت من فروگذاشتن است و در اصطلاح الف زیاده کردن است در میان وتد تا
مستفعلان شود رجز مثمن مطوی مفتعلن مفتعلن مفتعلن مفتعلن طی در لغت تہ کردن جامه بود و در اصطلاح
انداختن حرف چهارم است از مستفعلن چون از مستفعلن فا را ساقط گردانیدند مستعلن شد مفتعلن بجایش
نهادند مثالش شعر کرد مرا درد و غم عشق تبان را چنان کز تن من کاه یک هست گران تر ز گران +
مثمن مطوی مخبون مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن خبن در لغت بهر جامه کوتاه کردن است و در اصطلاح
انداختن حرف دوم ساکن است چون از مستفعلن سین را دور نمودند متفعلن ماند مفاعلن بجای وی گذاشتند
مثالش شعر خال بعارضش یکی زلف سیه فام دو چون نشوم اسیر دو دانه یکی دو دام دو +

درین شعر چار رکن مطوی و چار رکن مجبون است چون مطوی مجبون را قلب کنند مجبون مطوی شود مفا
مفتعلن مفاعلن مفتعلن مثالش شعر چنان بیادخ آن قمر جبین سرسبرم که هر کجا می نگرم در آید او در
نظرم چون دور کن از مثمن سالم رجز دور کنند مسدس سالم گردد مستفعلن مستفعلن مستفعلن مثالش شعر
روزم سیه شد در غمت ای ماه رو مانند زلف در همت ای ماه رو مسدس مقطوع الضرب والعروض مستفعلن
مستفعلن مفعولن قطع در لغت بریدن است و در اصطلاح اسقاط حرف آخر مستفعلن چون نون از
مستفعلن ساقط شد مستفعل ماند مفعولن بجای او آورند مثالش شعر دارم تبی نگین دلی عیاری ✤
عاشقی عاشق کشی خونخواری مسدس مرفل الضرب والعروض مستفعلن مستفعلن مستفعلاتن رفیل در
لغت دراز کردن دامن بود و در اصطلاح زیاده کردن سبب خفیف است یعنی یک حرف در رکن مجموع مستفعلن
تا مستفعلاتن شود مثالش شعر دارم یکی زیبا نگاری تند خوی شیرین لبی لیلی رخی مرغوله موی
مسدس مطوی مفتعلن مفتعلن مفتعلن مثالش شعر چشم وفا از تو مرا بود بسی حیف که بی چشم نمودی مرا
مسدس مطوی مقطوع مفتعلن مفتعلن مفعولن مثالش شعر شوخ ستمگار جفاجوی من گه نکند آه نظر سوی من
مطوی مجبون الضرب والعروض مفاعلن مفتعلن مفاعلن مثالش شعر بحال من تا نظری نموده در طرب خویش
برخم کشوده مجبون مطوی منال الضرب والعروض مفاعلن مفتعلن مفاعلان مثالش شعر مرا نظر تا بر خت فتاده است
گل چمن از نظرم فتاده است اذالت در لغت دراز کردن دامن است و در اصطلاح زیاده کردن الف
بود در رکن مستفعلن و مفاعلن مثال الف اسباغ دیگر از ان اینجی که ثقیل تر بودند و در اشعار کمتر یافتم ننوشتم
**فصل در بیان بحر رمل** رمل در لغت حصیر بافتن است چون رکن اصلی این بحر فاعلاتن است یک سبب
خفیف اول و یک سبب خفیف آخر و وتد مجموع در میانش گویا اسباب خفیف و وتد مجموع را باهم بافته اند بنابرین رمل
نامش کردند و زحافی که بالحاق آنها فروع منشعب میشوند اند چنین کف شکل حذف قصر قطع لشعیث اسباغ
ربع حجف رمل مثمن سالم فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن مثالش امیر خسرو گوید شعر شکل دل آمد که تو
داری نباشد دلبری را خواب بند بهای چشمت کم بود جادوگری را رمل مثمن مکفوف فاعلاتن فاعلاتن
فاعلاتن فاعلات مثالش شعر

لاله در دامن تپیدن بر سر بستر شگفت  داغداران ترا شب این گل دیگر شگفت

رمل مثمن محذوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن مثالش شعر

خوب میدانم تغافلهای دلجویش را  خون نمیارزم برایش انتظار خویش را

رمل مثمن مشکول سالم الضرب والعروض فعلاتن فاعلاتن فعلاتن فاعلاتن مشکل در لغت دست و پا بستن دو است و در اصطلاح اجتماع خبن و کف است چون بخبن الف فاعلاتن و بکف نون فاعلاتن بیفتاد فعلاتن گردد مثالش شعر بگذر گهت نشستم که گذر کنی نکردی  بنظر گهت گذشتم که نظر کنی نکردی رمل مثمن مشکول مسبوغ فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن رمل مثمن مخبون مسبوغ فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن رمل مثمن مخبون مقصور فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات و اگر محذوف کنند فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن شود مکسور العین مثال هر دو شعر چه رسد حور و پری را تو بهنگام خرام  صورت حور و پری نقش بهر کام کنی رمل مثمن مخبون مقطوع فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن قطع در لغت بریدن است و در اصطلاح تسکین حرف آخر فاعلاتن و در کردن ما قبلش ساکن گردانیدن است چون از اسقاط حروف مذکور فاعلاتن فعلن شود بسکون عین قائم مقامش کنند و اگر مقطوع را مسبوغ کنند فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان بسکون عین شود و درین هر چهار وزن اگر آخر رکن فعلات و فعلن بکسر عین و فعلن و فعلان بسکون عین در مصارع جمع شود و اشعار ناموزون نشود مثال هر دو قطعه

شهد ریزی بر قسیب از لب شیرین جانان  بغلط هم نه مرا یاد بدشنام کنی

حلقه زد خط برخ و پا بر کاب آمد حسن  وعده بوسه هنوز از خط و پیغام کنی

رمل مثمن مخبون محجوف فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع حجف در لغت سیلی باشد که هر چه پیش آید ببرد و بیابد آنرا میل حجاف گویند و در اصطلاح آنست که چون فاعلاتن را خبن کنند فعلاتن شود آنگاه فاصله را که فعلات است بیندازند تا مانند بکاپش نهند مثالش شعر گرچه ای فتنه جان دل نگه داری  بجفا لیک بسی عادت و خو داری و چون مخبون محجوف را مسبوغ کنند یعنی الف تسبیغ در وی زیاده کنند فاع گردد فاعلاتن فعلاتن فاع مثالش شعر بیوفائی تو بسی یار ترا دانیم  پر ستمگار و جفاکار ترا دانیم مثمن مشعث مفعولن فعولن

مفعولن مفعولن مشعث مقطوع مفعولن مفعولن مفعولن فعلن مشعث مقطوع مسبغ مفعولن مفعولن
مفعولن فعلان تشعیث بمعنی پراگنده شدن است و در اصطلاح ساختن مفعولن از فاعلاتن است
مفصل شرح این در بحر محبت خواهم نوشت مجنون مجحوف مشعث فاعلاتن مفعولن فعلاتن رفع مسعود
گوید شعر راست کن طارم و آراسته کن گلشن تازه کن جانها جانان بمی روشن عروض
ضرب مجحوف است در رکن دوم مصرعه ثانی مشعث مثمن مشعث محذوف فاعلن مفعولن فاعلن مفعولن در بیوزن
مفعولن مشعث و فاعلن محذوف است مسدس سالم الارکان فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن مثالش عرشاعی
گوید شعر ای نگارین روی دلبر زآن مائی رخ مکن پنهان اندر جان مائی مسدس
مکفوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلات مثالش شعر بخت در گوش ملائک شور حشر نالهای آسمان پیمای ما
و اگر مخذوف کنند فاعلاتن فاعلاتن فاعلن مثالش در مصراع اخر شعر مر قومه ظاهر است مثنوی بوی
روم و منطق الطیر فرید الدین عطار بر این وزن است مطوی مسدس مفتعلن فاعلات مفتعلن لامعی گوید شعر

عشق بجست صبور دید مرا رفت بر آتش بخوابید مرا

مسدس مخبون مقصور فاعلاتن فعلاتن فعلات و اگر مخبون مقطوع کنند فاعلاتن فعلاتن فعلن شود
بسکون عین و اگر مخبون محذوف نمایند فاعلاتن فعلاتن فعلن شود بکسر عین و اگر مقطوع را مسبغ کنند
فاعلاتن فعلاتن فعلان شود باجتماع ارکان مذکوره اشعار ناموزون نمیشود و اگر بجای فاعلاتن فعلاتن
مخبون صدر و ابتدا گردد شعر از موزونیت نخواهد افتاد سبحة الابرار مولوی جامی بر همین وزن است مثال

از سبحة الابرار شعر

ابر باید که بصحرا بارد زان چه حاصل که بدریا بارد

**فصل در بیان بحر منشرح** منشرح در لغت بمعنی آسانی و روانی است و ارکان این بحر مستفعلن
مفعولات چهار بار است چون درین بحر سببها مقدم اند بر وتد آسان تر گفته میشود مثالش شعر

یکدم بیای دلدار بنمار آن رخسار کز رشک گل در گلزار در پیرهن ندارد خار

زحافیکه بالصاق آنها درین بحر فروع پیدا میشوند چهارده اند پنج از مستفعلن است طی قبض اخذ تسبیغ

رفع و نه از مفعولات جنبن طی اجتماع جنبن و وقف اجتماع جنبن و کف اجتماع طی و وقف رفع جذع بخرد ملا جلال ترفیل نیز نوشته و درینصورت ده زحاف میشوند مثمن مطوی موقوف مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات چون مستفعلن را طی کردند مفتعلن شد معنی لغوی اصطلاحی لفظ طی در بحر رجز گفته شد و وقف در لغت باز ایستادن است و در اصطلاح ساکن کردن حرف هفتم است در رکنی که در و وقف واقع شود آنرا موقوف گویند چون تای مفعولات ساکن کردند و واو بطی ساقط گردید مفعلات شد فاعلات بجای او نهادند درین بحر چار رکن مطوی و چار رکن مطوی موقوف میشنند مثالش شعر

ای لبرز لف تو خورده قسم نرگس حور　　چشم سیه مست تو مست شراب طهور

و اگر این بحر را مکسوف گردانند مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن گردد کسف در لغت بمعنی پاشته بریدن است و در اصطلاح دور کردن حرف هفتم از مفعولات است چون تای مفعولات مکسوف افتاد و او مفعولات بطی مفعلا گردید فاعلن را بجای او نهادند مثالش شعر

کیست که وقت سحر ناوک ماتم زده　　شد صف مژگان او لشکر برهم زده

و اگر مطوی مجذوع کنند مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع گردد جذع در لغت بینی بریدن است و در اصطلاح انداختن هر دو سبب خفیف از مفعولات است چون هر دو سبب از مفعولات افتادلات باقی ماند فاع بجای او آوردند و اگر آنرا مطوی منحور نمایند مفتعلن فاعلات مفتعلن فع شود چه بحر در لغت گلو بریدن است و در اصطلاح انداختن هر دو سبب خفیف و تای مفعولات است چون لا ماند فع بدل او آمد و با اجتماع جذع و نحر شعر ناموزون نمیشود عرفی گوید شعر

عذر جفا بر تو نیست دم مزن ای بخ　　گر گله منداز تو بودمی چه عمتی

مصرعه اول مطوی مجذوع است و مصرعه ثانی مطوی منحور مطوی مخبون مکسوف مفتعلن فاعلن مفاعلن فاعلن بعضے را درین بحر شبهه آنست که این قطعه افضل الشعرا خاقانی مطوی بسیط است این خیال باطل است

چرا که در بحر بسیط فاعلات نیامده و درین بحر فاعلات است دیگر آنکه بجای مفتعلن مستفعلن و مفعولن و مفاعلن هم آمده قطعه مذکوره خاقانی این است هر دو بحر باید فهمید و باوزان مذکوره پی باید برد قطعه کیست که پیغام من بشهر شروان برد + یک سخن از من بدان مرد سخندان برد + گوید خاقانیا این همه آشوب چیست + نه هر که گوید دو بیت نسبت بخاقان برد + مثمن مطوی مرفل مفتعلاتن مفتعلاتن مفتعلاتن مفتعلاتن ترفیل در لغت دراز کردن دامن است و در اصطلاح زیاده کردن سبب خفیف است بر وتد مجموع آخر رکن مستفعلن و مفتعلن و مفاعلن چون دو حرف در آخر هر سه رکن زیاده شود مستفعلاتن مفتعلاتن مفاعلاتن گردد مثال مطوی مرفل شعر فصل بهاران کو و بیابان گلشن جنت کرد سراپا + ساقی مهوش در مه نو کن مهر درخشان از دل مینا + مثمن مطوی مرفل مقصور مفتعلاتن مفتعلات مفتعلاتن مفتعلات اگر مخدوفش کنند مفتعلاتن مفتعلن مفتعلاتن مفتعلن شود مثال هر دو شعر منزل آن دور تر و مرجع سلیمان نخجه پر + باز نیامد نامه بری پیک صبا هم رفت که رفت + عروض این شعر مخدوف است و ضرب مقصور اگر بجای مفتعلن و مفتعلاتن مفعولن آرند جائز است مسدس مرفوع الحشو شود مستفعلن مفعول مستفعلن رفع در لغت دور نمودن است و در اصطلاح انداختن سبب خفیف اول مفعولات است چون از مفعولات مفرفع شد عولات ماند مفعول بدل او آمد مثالش شعر هر روز و شب در یادت ای دلبر + خون جگر چون غنچه تا کی خورم + مسدس مطوی مقصور مفتعلن فاعلات مفتعلن مثالش شعر یک نفسم بی تو نیست عیش و طرب + میگذرد روز و شب برنج و تعب + دیگر اوزان این بحر بسیار ثقیل تر بودند و در فارسی کم استعمال لهذا بقید قلم نیاوردم فصل در بیان بحر مضارع ارکان این بحر مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن است و مضارع در لغت بمعنی مشابهت و مشارکت است چون این بحر یا بحر منسرح مشابهت دارد مضارع نام یافت و زحاف آن دو است کف حرم خرب قصر تحنیق حذف سلخ طمس قبض اسباغ مثمن مکفوف مقصور مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلات مثالش شعر صبا بوی لف یار سحر سوی من رساند + دماغم شمیم نافه بهر عطسه

بر فشانند + مفاعیل مکفوف است و فاعلات مقصور و اگر محذوف کنند مفاعیل فاعلن مفاعیل فاعلن گردد مثالش شعر
صبا گر بکوی او روی ای یک سحر زمن + بگو کز تب غمت دلم سوخت در تنم + فاعلن محذوف است مثمن اخرب مفعول فاعلاتن
مفعول فاعلاتن مثالش شعر گل بے رخ تو دیدم در خاک و خون تپیدم + آمد قد تو یادم از سرو دل بریدم + مفعول
اخرب است اخرب مسبغ مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتان مثالش شعر ساغر کشان بزمش یار چپ نشستند +
کز نیم قطره جانش از خویشتن رمیدم + ضرب این شعر مسبغ است مثمن اخرب مکفوف مفعول فاعلات مفعول
فاعلاتن مثالش شعر اے تیغ ابروت سر انداز اهل ایمان + وی خنجر نگاهت خونریز برق خشان + مثمن اخرب
مکفوف مقصور مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات و اگر محذوف کنند مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن گردد مثالش هر دو شعر
گر گوهر مرا نخرد مفت ارزخرچ + اندر صدف چو قطره نیسانم نشسته ام + مثمن مسلوخ مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن
مطموس مفعول فاعلات مفاعیل فع مثال مسلوخ استاد گوید شعر عاشق شدم بران بت ناسازگار + صبرم
داد و با غم او کرد کار + مثال مطموس شعر تنها بتیر غمزه دل دوخت او + پکر اتشش فراق مرا سوخت او + اگر
در نون بجاے خرم استعمال کنند وزن رباعی شود مسلوخ و لغت پوست کشیدن بود و در اصطلاح حذف و سبب
خفیف فاعلاتن و ساکن کردن عین متحرک را چون فاع را از فاعلاتن کشند گویا مسلوخ کردند و طمس در لغت بمعنے سقوط
است و در اصطلاح سقوط عین است با هر دو سبب فاعلاتن چون علاتن از فاعلاتن ساقط گردید فاعلاتن ماند فع بجاش
آورند درین بحر فع مطموس است و در بحر ابحر مسدس سالم مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن مثالش شعر نیچه اهم یکدم از تو
جدا باشم + تو با شبی همراه من کجا باشم + مسدس مقبوض مفاعلن فاعلاتن مفاعلن مثالش شعر مرا بکوے
تو رفتن کجا شود هذیان تا توانی مگر از خدا شود + مسدس تخنیق مفعول فاعلاتن مفعولن مثالش شعر
دارم بدرد هجرش بیتابی + بهر چرا نباشد بیخوابی + مسدس اخرب تخنیق مقصور مفعول فلاعلاتن مفعول مثالش شعر آن فاتنے
نگاری دل برد و زیر قدم بخواری بسپرد + در عرض و ضرب این شعر مفعول تخنیق تقصور و صدر ابتدا
اخرب است درین دو وزن شعر کم گویند زیرا که تقیل تر اند ابن عنین در رساله خود نوشته که تخنیق در لغت
گلو باز گرفتن است و در اصطلاح قائم مقام خرم و در اشعار عرب خرم در ابتداے شعر روا انداشته اند و
فارسیان در جمیع اجزاے بیت جایز داشته اند چون مفعولن از مفاعیلن مشتق است اگر در اول مصرعه

خواهد بود اخرم خواهند گفت و باقی در جمیع اجزا تحنیق نام خواهند کرد **فصل در بحر مقتضب**
اقتضاب در لغت بریدن چیزی بود از چیزی چون این بحر را از مسرح بریدند مقتضب نام کردند و زحاف
آن پنج اند طی جزو قطع رفع قرب و فروع آن فاعلات مفاعیل مفعول مشتق از مفعولات مفتعلن مشتق از
مستفعلن است و ارکان اصلی این بحر مفعولات مستفعلن است مثالش شعر میسوزم ز داغ جگر مینالم از درد
الم ✤ بیخوابم زشب تا سحر خون گریم ز اندوه و غم ✤ مثمن مطوی خا علات مفتعلن فاعلات مفتعلن چون مفعولات را طی کردند
فاعلات شد چنانچه گذشت در بحر منسرح و چون مستفعلن را طی کردند مفتعلن گردید چنانکه گذشت در بحر جز در نیوزن همه
ارکان مطوی اند مثالش شعر پیچ و تاب زلف بتان بیقرار کرد مرا ✤ سنبل ریاض جنان بیقرار کرد مرا ✤ مثمن
مقطوع فاعلات مفعولن فا علات مفعولن چون مستفعلن را قطع نمودند یعنی نون را از و بریدند مستفعل شد
مفعولن بجای او آوردند مثالش شعر گرچه در شب وصلش جمله جانفشانیهاست ✤ بوسه لب لعلش
آب زندگانی ماست ✤ درین وزن عروض و ضرب مفعولن مفعولات هر دو دست است و مراقبت
درین بحر درمیان فاد و او است یعنی اگر واو ساقط شود فا بجا خواهد ماند و اگر فا ساقط شود
واو بجا خواهد ماند و مراقبت در لغت بایکدیگر نگاهداشتن است و معنی اصطلاحی ظاهر تر است
و مراقبت از سی و پنج زحاف مرقومه خارج است و شعرای قدیم بتکلف تمام چند بیت در مسدس و مثمن این بحر
گفته بودند نهایت ثقیل و گران تر نمودند مثل شعر وزن فا علات مفتعلن فا علات مفتعلن چنانکه ترقیم
یافته چون از مفعولات واو حذف گردید مفعلات شد فاعلات بدل او آوردند همچنان فا مفعولات
را ساقط کردند و عوض معولات مفاعیل داشتند و گفتند مفاعیل مفتعلن مفاعیل مفتعلن مثالش شعر
دلم برده صنما چرا نالهانه کنم ✤ پی این غلطان بسر سنگ چو نی نم ✤ بدانکه اکثر اشعار عربی و فارسی
درین بحر مربع است مطوی مربع فاعلات مفتعلن استاد گوید مصرع ترک خوبروی مرا گو چرا نه خوش منشی ✤ مربع مطوی
فاعلات مستفعلن سالم العروض و الضرب استاد گوید شعر دست باز دار از دلم ✤ ورنه جان تن بگسلم ✤
مربع مجنون مفاعیل مفتعلن مثالش شعر چرا کشتی از نگهم ✤ بچشمت که بیگنهم ✤ اگر طبیعت شاعر مائل
گفتن بدین اوزان باشد مربع را مسدس و مثمن نموده بگوید احتیاج شرح ندارد **فصل در بیان**

**بحر محبت** اجتناث در لغت از بیخ برکندن است چون این بحر را از بحر خفیف برآورده اند باین اسم موسوم گردند اصل این بحر مستفعلن فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن است در جاف آن نه است خبن قصر حذف قطع ربع خفیف اسباغ تشعیث شکل و فروع آن که از مستفعلن آورده اند مفاعلن فاعلن مفاعیل است و آنچه از فاعلاتن برآورده اند فعلاتن فعلات فعلن مکسور العین و فعلن فعلان بسکون عین مفعولن فاع فع است شمن مفاعلن فعلاتن مخبون مفاعلن فعلاتن مثالش شعر سر شک نیست که از چشم زار لرزد و ریزد ؛ دل من است که از دیدار لرزد و ریزد + متمن مخبون مقصور مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات مخبون محذوف مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن مثال هر دو در این بیت شعر بسوی میکده رفتم بپای همت دل ؛ بشوق گونه تنش بگذشت برق دوش بدوش + عروض این محذوف است و ضرب مقصور مخبون مقطوع مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن بسکون عین مخبون مسبوغ مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان مثال هر دو در این بیت شعر چگونه کار بسامان رسد مرا امروز
که داد عشق بسامان کار من آتش + عروض این بیت مسبوغ است و ضرب مقطوع مثمن مشعث مخبون مقصور مقطوع مفاعلن مفعولن مفاعلن فعلن مثالش عرفی گوید شعر عجوز بختم اگر لطف شان بیاراید ؛ سفید گردد زلفین شاهدان تتار + معنی تشعیث لغوی و اصطلاحی در بحر رمل گفته شد ساختن مفعولن از فاعلاتن بچند ترکیب است بعضی گویند که از فاعلاتن عین را ساقط کردند و بجای فالاتن مفعولن آوردند و بعضی گویند که لام را حذف کردند و بجای فاعلاتن مفعولن نهادند و زجاج نحوی گوید که نزدیک من بهتر آنست که فاعلاتن را اول مخبون کنند و بعد ازین عین را ساکن گردانند فعلاتن شود بسکون عین مفعولن قائم مقامش سازند مخبون محذوف مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع و محذوف مسبغ مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع و مخبون شکول مفاعلن فعلات مفاعلن فعلات و مخبون مرفوع مفاعلن فعل مفاعلن فعل ربع در لغت مال گرفتن کسی بود و در اصطلاح اجتماع خبن است و قطع چون فاعلن را قطع کنند فاعل بسکون لام ماند و چون فاعل را خبن کنند فعل ماند پس فعلن فاعلن مرفوع است بدانکه این جا پرا وزان و دیگر دو سه اوزان این بحر تقطیع کردند و بخواندن نمودند و نمودند بسبب کمال ثقالت چنانچه قدما طبع آزمای کرده شعر گفتند مطبوع طبائع نیفتاد و شعرای متوسطین و متاخرین توجه بآنها نکردند اگرچند

ابیاتی چند در رسائل عروض نوشته اند اما راقم الحروف بتحریر ابیات مشله نپرداخت **فصل در بیان بحر سریع** سریع در لغت شتاب کردن است چون این بحر شتاب آور است آنرا سریع نامند و اصل این بحر مستفعلن مستفعلن مفعولات است دو بار در جناب آن شش اند طی خبن خبل وقف کسف صلم اجزائی آن که از مستفعلن مشتق اند مفتعلن مفاعلن فعلتن مفعولن است و آنچه از مفعولات برآورده اند فاعلات فاعلن فعلن فعلات مکسور العین است مسدس مطوی موقوف مفتعلن مفتعلن فاعلات چون مستفعلن طی کردند مفتعلن شد و چون مفعولات را طی وقف کردند فاعلات گردید و اگر این مطوی موقوف را مکسوف نمایند مفتعلن مفتعلن فاعلن شود مثال هر دو درین بیت شعر پارسی خرد مرد و عشق نیست زره چه باشد که بگردون رسد ۔ مطوی مقطوع مکسوف مفتعلن مفعولن فاعلن مثالش استاد گوید شعر سیم بسنگ اندر نهان بود ۔ یار مرا سنگ بسیم اندر است ۔ و گاهی بجای مفتعلن مطوی مفعولن مقطوع می آید مثالش نظامی گوید شعر بسم الله الرحمن الرحیم ۔ هست کلید در گنج حکیم ۔ مطوی اصلم مفتعلن مفتعلن فعلن بسکون عین مثالش شعر رب من آمد جان اے جان ۔ چند کنم شام و سحر افغان اصلم در لغت گوش از بن گوش بریدن است و در اصطلاح حذف وتد مفعولات است چون از مفعولات وتد ساقط شد مفعو ماند فعلن بجایش آمد دیگر دو سبب از ان این بحر مثمن مخبون مکسوف مفاعلن مفاعلن فاعلن مجبول مکسوف مستفعلن مستفعلن فعلن بکسر عین و مطوی مجنون مکسوف فعلتن فعلتن فاعلن که اجتماع خبن و طی از مستفعلن فعلتن برآمده مطوی مخبول گردید خبل در لغت تباهی عضو و فساد عقل است و در اصطلاح اجتماع خبن و طی در مفعولات است چون مفعولات از اجتماع خبن و طی معلات شد آنرا مکسوف کردند معلا شد فعلن بجایش نهادند حاصل کلام آنکه درین اوزان اشعار فارسی بسیار کم آمده و جای قصیده و غزل درین اوزان ندیده شد مگر ابیات عربی بافراد اتمام و سبب عدم قصیده و غزل درین اوزان ثقالت است

**فصل در بیان بحر جدید** جدید یعنی نو پیدا شونده است چون این بحر از جمله بحور متحدث است جدید گویند و غریب نیز می نامند اصل این بحر فاعلاتن مستفعلن است زحافش فقط خبن و قصر است مثالش شعر هر شبم گوئی که فردایت خوش کنم ۔ چند فردا رفت شاید فردا کنی ۔ بحر جدید

مجنون فعلاتن فعلاتن مفاعلن مثالش شعر صنما رویتو دیدم نخود شدم ✤ گلی از باغ تو چیدم نخود شدم ✤
مربع مجنون مفاعلن مفاعلن دو بار مربع مقصور فاعلات مستفعلن دو بار شعر فارسی در مربع قدما گفته اند و متوسطین
و متاخرین بطریق استله نوشته اند نه قصیده و غزل و یا شاید گفته باشند بنظر این نحیف نگذشته **فصل در**
**بیان بحر قریب** قریب ازان جهت گویند که قریب زمانه خلیل احمد بصری متحدث شده اصل
این بحر مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن است مثالش شعر سرم از عرش بالاتر بگذرانی ✤ اگر گوئی که هستی
ارجمندگانم ✤ گویند که بعد خلیل احمد بصری ازین بحر خفیف تر هیچ بحر احداث نشده زحافش پنج اند
کف خرم خرب قصر حذف قریب مکفوف مفاعیل مفاعیل فاعلات مثالش شعر بسودی امر لف
مشکبار ✤ پریشانم و هم تیره روزگار ✤ اخرب مکفوف مفعول مفاعیل فاعلاتن مثالش استاد گوید شعر
پیراهنم از خون و آب دیده ✤ چون تو زکمان است و من کمانم ✤ اخرب مکفوف مقصور مفعول مفاعیل
فاعلات و اگر مخذوف فش کنند مفعول مفاعیل فاعلن شود و مثال هر دو شعر امروز بسویم نگاه کرد ✤
راهنی لش کرد آه من ✤ اخرب اخرم مفعولن مفعول فاعلاتن استاد دیگر گوید شعر باز آمد یارم کشاد
کامی نکی باشم شاد اکنون نباشم ✤ مفعول مفعولن فاعلاتن نیز آمده **فصل در بیان بحر خفیف**
این بحر از بحور اصلیست و ارکان اصلی آن فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن است دو بار و زحافش هفت
خبن قطع قصر حذف تشعیث جحف اسباغ و فروع آن از فاعلاتن هشت اند فعلاتن فعلن بکسور العین
فعلن بسکون العین فعلان فعلات مفعولن فاع فع و از مستفعلن فقط مفاعلن خفیف مجنون فعلاتن مفا
فعلاتن مثالش شعر غم در نجی که دیده ام ز تو جانان ✤ نشنیدم نه دیده ام بجهانیت ✤ مجنون مقصور
فعلاتن مفاعلن فعلات مثالش ستائی گوید شعر تو اگر داقفی بضرب و صروف ✤ بدلش کن آ. بسبت چهار
حروف ✤ مجنون محذوف فعلاتن مفاعلن فعلن مثالش شعر از تو مهجور ساختند مرا ✤
سخت رنجور ساختند مرا ✤ مجنون مقطوع فعلاتن مفاعلن فعلن مثالش شعر داغ در سینه
انگری دارم ✤ سینه سوزان چو اخگری دارم ✤ مجنون مسبوغ فعلاتن مفاعلن فعلان
مثالش شعر تا بخلشن نگذرا فتاد ✤ سر و از پای خود بسر افتاد ✤ برین اوزان

حدیقه سنائی و هفت پیکر نظامی گنجوی و هشت بهشت امیر خسرو دهلوی است و باجتماع این چهار وزن در مصارع بیت ناموزون نمیشود مجنون مخبون فاعلاتن مفاعلن فع مثالش شعر چکنم فکر یار آید + چشم شاید بکار آید + مجحوف مسبغ فاعلاتن مفاعلن فاع مثالش شعر بر سر انتظابت یار است + حسب الخواه روزگار است + صدر و ابتدا درین اوزان یک حکم دارد یعنی خواه فاعلاتن سالم باشد خواه فعلاتن مجنون موزونیت شعر نخواهد رفت **فصل در بیان بحر مشاکل** این بحر از بحور نو احداث است و مشاکل ازان گویند که مشابه و موافق بحر قریب است در ارکان بلکه ارکان قریب را مقلوب کرده اند و اصل ارکان این فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن است و زحاف آن کف و قصر و حذف اکثر اشعار این بحر در زبان پهلویست و اشعار فارسی نهایت قلیل مثالش شعر کردمارا پیر و مے جنون مشرب + چون نباشم بیابان گرد روز و شب + مکفوف فاعلات مفاعیل مفاعیل شعر کرد یار مرا خوار پئی خویش + ود که راند چو بیگانه مرا خویش + مکفوف مقصور فاعلات مفاعیل مفاعیل بسکون لام مکفوف و مقصور و محذوف فاعلات مفاعیل فعولن مثال هر دو شعر یار من که جدا کرد ز خویشم + وقف طعنه ز بیگانه و خویشم + محمد بن عیس در رساله علم عروض نوشته که بعضی شعرائی قدیم این بحر را مثمن کرده شعر گفتند چون در خواندن نهایت ثقل بود متروک الاستعمال شد مشاکل مثمن فاعلات مفاعیل فاعلات مفاعیل مثالش شعر از نگاه غضبناک آن نگار مرا دید + بخطا چکنم غدر بیگانه چکنم عرض **فصل در بیان بحر متقارب** این بحر را متقارب باز ان گویند که اوتاد و اسباب او با هم نزدیک تر اند و ارکان اصلی فعولن فعولن فعولن فعولن دو بار است زحافش شش اند قبض قصر حذف ثلم ثرم بتر مثالش شعر چه جوئی برائی وصالش وسیله + عروس جهان نیست چندان جمیله + اگر مقبوضش کنند فعولن فعولن فعولن فعول شود اگر محذوفش کنند فعولن فعولن فعولن فعل گردد مثال هر دو در بین بیت فردوسی گوید شعر سرنامه سزایان

برافراشتن + وزایشان امیدہی داشتن + سررشتهٔ خویش گم کردن است + بجیب اندرون
مار پروردن است + شعر اول محذوف العروض والضرب و شعر ثانی مقصور العروض و
الضرب است و اجتماع قصر و حذف در یک شعر روا نیست و اگر ابتر شی نماید فعولن فعولن فعولن
فع شود مثالش شعر نگاهی که بودش بمن گاهی + کنون نیست انهم من و آهی +
بتر در زحاف عرب انداختن وتد فعولن است پس درین شعر عروض و ضرب ابتر است و اگر اثرم
نماید فعل فعولن فعولن فعل شود ثرم در لغت دندان شکستن است و در اصطلاح انداختن
فاونون فعولن است چون از فعولن فاونون بیفتد عول ماند فعل بسکون عین و ضم لام
بجای او گذارند مثالش شعر عارض و زلف تو ای گل چهر + غیرت چین است و رشک مهر +
درین شعر صدر و ابتدا و ضرب و عروض اثرم است و حشو سالم متقارب مسدس فعولن فعولن
فعولن مثالش شعر ببوسه نگارا چو نوشی + بپاسخ چو خنظل چرائی + مسدس مقصور فعولن
فعولن فعول مسدس محذوف فعولن فعولن فعل مثالش بیت قد شعر ترا گویم ای مشک سر —
بخوبی شدستی سمر + متصور محذوف اثلم فعلن فعولن فعولن فعول یا فعل محذوف مثالش
شعر شب آن بت شوخ عیار من + تنها نه دل جان من نیز برد + صدر و ابتدا درین
شعر اثلم است و عروض محذوف و ضرب مقصور ثلم در لغت رخنه شدن است و در اصطلاح
انداختن نای فعولن او چون از فعولن فارا اندازند عولن ماند فعلن بسکون العین بجای او
آید فعلن فعولن فعلن فعولن شود مثالش حافظ گوید شعر من رند عاشق و انگاه توبه + استغفرالله
استغفرالله + صدر و ابتدا درین شعر اثلم است و ضرب و عروض سالم مقبوض اثلم فعول
فعلن فعول فعلن قبض در لغت گرفتن و در اصطلاح حرف پنجم ساکن انداختن است چون از
فعولن نون دور شود فعول بضم لام ماند در نیوزن دو رکن مقبوض و در رکن اثلم اند مثالش
شعر نکرد گاهی نگاه یارم + ز چشم رحمت بحال زارم + و این مقبوض اثلم را بعضی
عروضیان شانزده رکن نموده اند و نهایت پسند خاطر و مطبوع طبائع افتاد و عوام الناس

این را چار رکن گویند فعول فعلن فعول فعلن فعولن فعلن فعول فعلن دو بار مثالش مرزا بیدل
گوید شعر وداع آرائشی نگذین کن ز شرم دامان حرص چین کن مزن بسنگ از جنون شهرت چو نام عشقا
وقار خود را **فصل در بیان بحر متدارک** ارکان اصلی این بحر فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن دو بار
است و زحافش ضبن قطع قصر مثالش شعر آن صنم کز غمش جان و دل گشت خون نی عجب
گر چکد اشک من لاله گون واگر متمن مجنون کنند فعلن فعلن فعلن شود و مکسور العین
مثالش شاعر گوید شعر اگر او دهد بجواب امان سخنی که تند کشمش بزبان اگر متمن
مقطوع کنند فعلن فعلن فعلن شود و بسکون العین مثالش شعر تا کی مارا غم داری تا کی بر ما آری
خواری واگر مجنون مقصور کنند فاعلن فعلن فاعلن فعل گردد مثالش شعر دوش گفت بمن
من که من می کشم تو شب رفته در چمن بدانکه سوای نوزده بحر که مرقوم شد بحر دیگر از ان نوزده بحر برآورده اند در زبان ترکی و پهلوی بسیار مستعمل اند و
شعراء متوسطین و متاخرین را بسبب تعلقات در آن اشعار نهایت کم است قصیده و غزل درین بحور
بنظر راقم نیامد مگر چند ابیات قطعه رودکی و اکثر ابیات متقدمین بطریق امثله در رسائل عروضی دیده شد
بناء علیه زحاف و فروع آنها ننوشتن ضرور ندانستم لیکن اسامی تجرید ارکان اصلی تعلیم می نمایم اگرچه
این فن را تحقیقات منظور باشد در رسائل متداوله انعام مثل غایت العروضیین بهرام سرخسی و رسالهٔ
محمد بن علیس رضی ملاحظه فرماید **بحر صریم** مفاعیلن فاعلاتن فاعلاتن دو بار **بحر کبیر** مفعولات
مفعولات مستفعلن دو بار **بحر بدیع** مستفعلن مستفعلن فاعلاتن دو بار **بحر قلیب** فاعلاتن
فاعلاتن مفاعیلن دو بار **بحر حمید** مفعولات مستفعلن مفعولات دو بار **بحر صغیر** مستفعلن
فاعلات مستفعلن دو بار **بحر صمیم** فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن دو بار **بحر سلیم** مستفعلن
مفعولات مفعولات دو بار **بحر حمیم** فاعلاتن مستفعلن مستفعلن دو بار گویند که دایرهٔ این بحور
قرشی استخراج نموده نام آن منعکس نهاده **باب دوازدهم در علم قافیه** بدانکه قافیه مشتق
از قفا است و قفا و قفو در لغت دنبال کسے رفتن بود مطابق آیهٔ کریمه وقفینا علی آثارهم در اصطلاح

کلمه بود که در آخر شعر واقع شود و بران معنی شعر تمام گردد پس چنانکه موزونیت شعر موقوف بر علم عروض است همچنان انعقاد شعر منحصر بر علم قوافی و بهیچصورت دانستن این هر دو فن شاعر را ضرور است و عبارت از قافیه حروف و حرکات کلماتی است که در آخر شعر واقع شوند و بنای شعر بران مستحکم باشد در رعایت آن واجب بود در جمیع ابیات و مستقل باشد در تلفظ و معنی و اگر مستقل باشد در تلفظ آن لفظ بمعنی مختلف بود چنانکه لفظ بها در عربی بمعنی روشنی و در فارسی بمعنی قیمت اجتماع آن جایز است قافیه از یکحرف و دو حرف تا شش حرف است یعنی نزدیک بعضی تمام کلمه قافیه بود و نزدیک بعضی فقط یکحرف آخر کلمه که آنرا روی گویند و بعضی حرف ماقبل روی را نیز در قافیه شمارند مثل برو ترو دردو کرد و شهر آرا و کباب بیدار و بپندار و جفاکار و وفادار و لفظی که محتمل بدو معنی باشد قافیه آن در یک شعر جمع نمودن ماهر سیان مستحسن میدانند بلکه از قبیل صنائع پندارند چنانکه شیخ سعدی گوید شعر

غلام آنکس باید و خشت زن  بود بنده ٔ نازنین خشت زن

ردیف در لغت بمعنی سوار است که بر یک اسپ پس سوار نشیند و در اصطلاح کلمه بود که ما بعد قافیه در آید چنانکه خاقانی گوید شعر گردون نمط پلنگ گردد  گیتی نفس نهنگ گردد شعری که ردیف داشته باشد آنرا شعر مردف بدال مشدد گویند و شعری که ردیف نداشته باشد فقط قافیه داشته باشد آنرا شعر مقفی خوانند چنانکه درین بیت سعدی شعر

در اقصای عالم بگشتم بسی  بسر بردم ایام با هر کسی

در اشعار عربی ردیف نمیباشد خاصه تجمیع آن فصل در بیان حدود قافیه حدود قافیه که التقای قافیه نیز گویند بالاتفاق پنج است شعر اول آمد متکاوس دگر آمد متراکب پس ازان شد متدارک متواتر متراوف ۰ متکاوس قافیه بود که چهار حرف متحرک باشد و یک حرف آخر ساکن چنانچه تکنمش و فکندش و انجمنین کلمه خماسی را فاصله کبری گویند برخلاف عربی در شعر فارسی نیامده تکاوس در لغت بمعنی انبوهی است و در اصطلاح جمع شدن چار حرکت در یک کلمه باشد متراکب قافیه بود که دو سه حرکت جمع گردد مثل تکنند و فکندند این ما

فاصلهٔ صغری خوانند تراکب در لغت برهم نشستن بود و در اصطلاح کلمهٔ رباعی بود که در وسط حرف متحرک و یکی حرف آخر ساکن باشد متدارک قافیه بود که در دو حرف متحرک و یک حرف ساکن باشد چون زند و کند و این وتد مجموع است تدارک در لغت بمعنی دریافتن است و در اصطلاح دریافتن دو متحرک است یک ساکن **متواتر** قافیه ایست که یکحرف متحرک درمیان دو ساکن بود چون کرد و برد تواتر در لغت پیاپی شدنست و در اصطلاح گرفتن دو ساکن یک متحرک را پس و پیش **متراف** قافیه باشد که دو ساکن پهلوی یکدیگر باشد مثل جوشان و خروشان ترادف در لغت باهم شدن است و در اصطلاح هم شدن دو حرف ساکن است در یک قافیه **فصل در بیان حروف قافیه** حروف قافیه بقول محمد بن علیس عروضی خوارزمی که در سن ششصد و پانزده هجری یکی از اکابر علمای علم عروض قوافی بوده نه است اول روی یعنی حرف آخر قافیه و چهار حرف مقدم روی چهار حرف موخر روی و قافیه که مقدم بر روی اند ازین بیت دریافت باید نمود **شعر**

تاسیس و دخیل و ردف اصلی ردف و گر است ردف زائد

**روی** حروف اصلی آخر کلمه بود که چون آنرا از کلمه ساقط گردانند کلمهٔ مذکور از معنی خود بیفتد و آنرا از رو گرفته اند در وار پسمانی را گویند که بدان بار شتر یا شتر را به بندند چون استواری قافیه ازین حرف است بآن منسوب کردند **تاسیس** الفی بود که ماقبل روی درآید و درمیان روی و او یک حرف متحرک باشد چون حقائق و دقائق درین بیت **شعر**

زهی عقل تو کشاف دقائق خهی طبع تو وصاف حقائق

تاسیس بمعنی بنا نهادنست چون بنای این قافیه برین حرف است تاسیس نام کردند **دخیل** حرف متحرک درمیان روی و تاسیس است چنانکه یای تحتانی در حقائق و دقائق اختلاف حرف دخیل در فارسی جائز است یعنی قافیه باطل و عاطل بسجل و منزل و محل و محفل خواهد آمد چنانکه درین بیت مرزا صائب **شعر** غیر حق را میکشد در حریم دل چرا میکشد بر صفحه هستی خط باطل سپرا و در اشعار عربی رعایت حرف دخیل منجمله واجبات است برخلاف فارسی و اگر در ابیات فارسی

رعایت وخیل لازم دانند بسیار مستحسن بود ودر شعر عذوبتی پیدا شود وخیل بمعنی دخل کنند
است چون انحراف درمیان و ساکن دخلی دارد بدخیل منسوب کردند در فارسی انحراف را حائل
گویند وجه تسمیه اش ظاهر است **ردف** بر دو قسم است ردف اصلی ردف زائد **ردف**
**اصلی** آنست که ماقبل روی مفرد یعنی غیر موصول یکی از حروف علت بود وحرکت او از جنس
او باشد چون شباب و شراب طهور و غفور و حبیب و نصیب مثال الف **شعر**

زمان بهار است وعهد شباب　　گناه است ساقی نخوردن شراب

**مثال واو شعر**

کسی که بادهٔ گلرنگ را طهور نوشت　　بلوح جبههٔ مستان هوالغفور نوشت

**مثال یای تحتانی ملالی گوید شعر**

سر نمیتابم ز شمشیر حبیب　　هرچه آید بر سر من بانصیب

این قسم شعر را مردف بردف مفرد اصلی گویند بسکون ے مهمله ماقبل مضموم بدانکه حرکت واو و یا
بر دو گونه است معروف و مجهول و آنرا مشبعه و ملینه نیز گویند حرکت معروف چون ضمهٔ معلوم و
مفهوم و کسرهٔ تحتانیه و حرکت مجهول مانند ضمهٔ شور و زرد و کسرهٔ شمشیر و شیر شعرای زبان فارسی
چه متقدمین چه متاخرین قافیه معروف و مجهول جائز داشته اند مثال ضمهٔ معروف و مجهول سعدی گوید **شعر**

بفورم در آنحال معلوم شد　　چو داؤد کاهن بر موم شد

مولوی جامی رساله قوافی نوشته که قافیه معروف و مجهول چنانکه اسمعیل در رباعی بسته نباید بست
که احسن واجب نیست رباعی است **رباعی** با دل گفتم که باری ایدل نیکی　　کز من دوری بیاری من یکی
دل گفت که با دلبران زلفش عمریست　　میسازم به تنگی و تاریکی　　در تصانیف مولوی رحمة الله
علیه بکثرت این قافیه آمده چنانکه در یوسف زلیخا میفرماید **شعر** کلیدی را که شد دندانه از موم
بود کار کلید موم معلوم　　مثال کسر معروف و مجهول مرزا صائب گوید **شعر**

ای زبون در حلقهٔ زنجیر زلفت شیرها　　سر بصحرا داده چشم خونشت نخچیرها

**ردف زائد** ردف زائد بر دو نوع است ردف زائد مرکب ردف زائد مفرد **ردف زائد مرکب** حرفی بود که ماقبل روی مفرد و مابعد ردف اصلی باشد و آن شش حرف اند شعر

ردف زائد شین منقوط است و رای مهمله  زان پس آمد واو و سین و همه هم خا و نون

اجتماع ردف اصلی و ردف زاید را ردف مرکب گویند چون ردف اصلی بر ردف زاید نپیوندد در ردف اصلی مفرد گویند و محمد بن عنیس این ردف مرکب را روی مضاعف نوشته و ملا جلال پیروی او نموده در نصورت حروف قافیه ده نمیشوند و آخر حروف شش گانه ساکن را بمجاورت حرف ردف اصلی ردف زائد گویند و اگر از ارادف اصلی خالی باشد حرف قید خوانند ردف نگویند مثال هر یک از شش حروف مرقومه ازین الفاظ باید فهمید داشت کاشت گوشت روشت قافیه گوشت در زبان دری نیامده مگر سعدی در گلستان روشت آورده معلوم نیست کدام زبان است کاردآرد مورد لفظ مورد هم قافیه ندارد یافت تافت کوفت روفت شیفت فریفت آراست پیراست دوست پوست زیست گریست ساخت باخت سوخت دوخت ریخت بیخت نشاند فشاند اینت لفظی که در و اجتماع نون بود او ماقبل مضموم و بیای ماقبل مکسور بود در فارسی نیامده و اینت که نوشتم تا از اصل کلمه نیست تمثیلا بر آن دریافت مبتدی ترقیم نمودم زیرا که در لغت صحیحه دری نون جز بالف جمع نشود **ردف زائد مفرد** حرفی بود ساکن که ماقبل روی درآید از حروف قید و ردف اصلی نباشد چون قوس و فردوس و علم و حلم و عقل و نقل و چیر و ستر و نعل و لعل و اصل و فصل بدانکه در قوافی حروف چنانکه التزام ردف اصلی ضرور است همچنان التزام ردف زائد مگر بعضی الف و ردف اصلی بطریق تکلف بیای تبدیل نمودند چون از خنا حبیب و از رکیب سعدی گوید **شعر** بقدرت نگهدار بالا و شیب  خداوند دیهیم و رزی حسیب

نظامی گوید **شعر** بغوغای لشکر درآمد شکیب  که دست از عنان و رفت و پا از رکیب

**فصل در بیان حروف قید** باید دانست که چون قافیه از حروف ردف اصلی و حروف شش گانه ردف زائد مرکب خالی باشد حرف ساکن ماقبل روی حرف قید گویند و حروف قید بالاتفاق ده اند و همگی درین شعر جمع **شعر** را و خا و ر او ز ا و سین و شین  عین و فا و نون و ها میدان یقین

مثال هر یک حرف چون ابر صبر سخت کرد در دو عزم حزم جست بست خشت گشت نغز
مغز گفت سفت رنگ سنگ قهر زبر التزام حرف قید در قافیه مثل التزام ارادف مذکور واجب
ولازم است مگو مینو چهری بسبب تنگی قافیه اختلاف کرده رباعی منوچهری رباعی

نوروز درآمدای منوچهری  بالاله سرخ و باغل حمری  مرغان بان گرفته اکسر بکشاد زبان دری عبری

درین رباعی در قافیه تا و با که حرف قید است میم جمع نموده ایضاً شاعر از اساتذه قدیم است
میگوید شعر هر دو زیر و مفتی و شاعر که آن طعنی نهد  چون نظام الملک غزالی و فردوسی بود

درین شعر واو طوسی ما قبل مضموم از حروف ردف اصلی است و واو فردوسی ما قبل مفتوح ردف زائد مفرد
یعنی غیر موصول بردف اصلی بضرورت تنگی قافیه جمع نموده لیکن درست نیست و پیروی نباید نمود و اگر
شاعر را ضرورت افتد به تبدیل حرف قید محتاج شود باید که رعایت قرب مخرج نموده بحرف قریب المخرج
بدل نماید تا عیب شعر پوشیده ماند و ستم آن ظاهر نکرده چنانکه شیخ سعدی قرب مخرج حای حطی و های هوز
درین شعر نگاه داشته شعر بگیطاس بریسه صباحی  بهتر ز هزار مرغ دماهی  فردوسی گوید شعر

چه گفت آن خداوند تنزیل وحی  خداوند امر و خداوند نهی

همچنین عدل و فضل و فضل و نسل و زلف و عرف و ابر و خمر روا باشد بسبب قرب مخرج چنانکه درین بیت
سعدی شعر که ای شاه آفاق گستر بعدل  اگر من نمانم تو مانی بفضل  و جمع نمودن
واو ردف اصلی و واو ردف زائد در یک بیت روا نیست مثل نور و حور و غور و جور آمدیم بر تشریح چار
حرف که با خر روی ملحق میشوند و آن درین بیت جمع اند شعر

آن چار حرف بعد روی گر کنی شمار  وصل است هم خروج و مزید است و نائره

وصل حرفی باشد که بحرف روی ملصق باشد و آن بقول محمد بن عنیس عروضی دو است شعر

بست الف هم تا و دال و سین شین  میم و کاف و نون و ها و یا و گر

الف ندا و دعا و فاعل و زیاده چون خداوندا و پروردگارا و شود او رود او گو یا و بو یا و احمدا و محمودا در
آخر این جمیع الفاظ الف وصل است که بروی ترکیب یافته مثال تا ی دو قافی چون مویت و رویت

و مثال دال ساکن مضارع چون ماند و راند و مثال سین مهمله چون نام است و شام است میم روی است و سین وصل و تا خروج مثال شین منقوط چون پاپش و رایش مثال میم چون بحرم و خبرم مثال کاف چون مرد و طفلک مثال نون چون بود و نمود و مثال های مهمله چون نمود و ستود و مثال یای تحتانی چون کبابی و شرابی انحرف ما وصل برای آن گویند که بروی موصول شود خروج حرفی بود که بحرف وصل پیوندد و معنی بدان تمام شود چنانکه درین بیت سعدی شعر

مراد ما نصیحت بود و گفتیم حوالت با خدا کردیم و رفتیم

تای گفتیم در رفتیم رویست و یای وصل و میم خروج انحرف را خروج برای آن گویند که از حرف وصل بواسطه او برآیند مزید حرفی بود که بخروج ملحق نماید چنانکه درین بیت شعر

جان من بردی ازان میگویمت گر ترا یابم بهر از جان گویمت

و او در قافیه این بیت رویست و یای وصل و میم خروج و تا مزید انحرف را مزید برای آن خوانند که بر خروج زیاده شده است نائره حرفی باشد که بمزید پیوندد چنانکه درین بیت شعر

بگویش گوهر نایاب دل گم گشته جویمش بدامن خاک بردارم ز اشک دیده شویمش

درین شعر او در رویست و یای اول وصل و یای ثانی خروج و میم مزید و شین نائره بعد مزید هر قدر حرف خواهد آمد نائره خواهد بود و همچنین قافیه در فارسی کم واقع میشود و نائره مشتق از نوازارت است بمعنی رسیدن است چون انحرف از غایت قافیه که مزید است در گذشته باین منسوب گردید **فصل در بیان حرکات قافیه** اعراب قافیه با تفاق شش اند و درین قطعه جمع قطعه شش بود اعراب اند در قافیه رس و اشباع است و دیگر عذوبهم باز توجه است و مجری و نفاذ یا دوار این جمله را ای محترم رس حرکتی بود که ما قبل الف تا سین باشد مثل عاقل و ناقل فتحه عین عاقل و نون ناقل که ما قبل الف تا یای واقع شده رس است و انحرکت را رس برای آن گویند که الف ساکن با اظهار ساخته و رس بمعنی ظاهر ساختن چیزی پنهان بود و نیز رس چاه کهنه و خراب را گویند که از عمارت نشانی نداشته باشد اشباع حرکت دخیل است که درمیان روی تا سین در آید چون کسره قاف عاقل و ناقل و ضمه و فتحه نیز چون تفاعل و تطاول و تمارک

و شارک و اختلاف حرف و خیل اساتذهٔ فارس جایز داشته اند چون کواکب و مراثب و مصاعب و کواعب و قصیدهٔ سلمان ساوجی برین قوانی مشهور است و اگر رعایت و خیل با الف تاسیس در جمیع ابیات لازم دارند مثل شمائل و خصائل و حمائل و قبائل نهایت مستحسن بود و آنچه حرکت را اشباع برای آن خوانند که در میان دو ساکن واقع شده حذو و حرکت ماقبل ردف اصلی و ردف زائد است چون شراب و خراب فتحهٔ باء مهمله هر دو نصف حذو است و ضمهٔ کاف کوی و سین سوی و کشر کاف رقیب و نقیب نیز مثال حرکت ماقبل ردف زائد چون فتحه رعد و سعد و ضمهٔ نقل و متصل و کسرهٔ علم و حلم فارسیان حرکت ماقبل حرف قید را نیز حذو گویند چون بخت و سخت و شگفت و شفت و کشت و بهشت بدانکه هرگاه قافیه بحرف قید موصول خواهد شد اختلاف حذو جایز خواهند داشت چنانکه خاقانی گوید **شعر**

میمی است بشکل سین نبشته　　یا نشتریست حلقه گشته

این شعر در صفت چاه زمزم است این راقم الاوراق حرکت ماقبل حرف قید را در کلام اساتذه مختلف یافته لیکن در قافیه روی موصول مثل آهسته و بسته و گرفته و رفته در قافیه که روی آن موصول نباشد و در کلام خاقانی بروی غیر موصول اختلاف حرکت ماقبل حرف قید دیده شد چنانکه درین بیت **شعر**

پرنم شده آفتابش از پشت　　شعاع دو بین دریده چون مشت

سوای آن شعر در تحفة العراقین خاقانی اختلاف این حرکت بشعر دیگر هم دیده شد مگر در خمسهٔ نظامی سوای قافیه نشستن دیگر قافیه ندیدند و شعرای متاخرین اصلا در کلام خود نمی آرند **توجیه** حرکت ماقبل روی ساکن بود که آنرا ردی مقید گویند و اختلاف آن جایز نیست مگر وقتیکه حرف وصل بدو پیوندد و روی ساکن متحرک گردد چنانکه عربی گوید **نظم** با حسن و جمال تو پری را　　دعوی نرسد برابری را

چشم تو بیک نگاه جادو　　آموخته سحر سامری را

این حرکت را توجیه از بهر آن خوانند که روی روی ساکن طرف ماقبل خود است **مجری** حرکت روی متحرک است که آنرا ردی مطلق خوانند اختلاف آن اصلا روا نیست بعضی بطریق اعتراض گفته اند که از خواجه حافظ درین شعر اختلاف مجری واقع شد **شعر**

صلاح کار کجا و من خراب کجا　　بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا

طن غالب این راقم الحروف آنکه شاید اهل اعتراض بای خراب را مثل بای آب و کباب ساکن نمیدانند این بای خراب ساکن نیست متحرک است زیرا که لفظ خراب عربی است و دیگر آنکه علامه زمخشری در باب ضرورت شعر قطعه گفته و در آن قطعه ده ضرورت شعر بیان نموده جمله آن یکی این است که اگر بای مشبعه حرف ساکن را متحرک و حرف متحرک را ساکن نماید درست است و این تصرفات شاعری گویند در مصوت از خواجه حافظ در قافیه غلطی نشده دیگر آنکه کلمات موقوف الا در جسته فارسی هرگاه در میان مصرعه بیفتد واقع میشوند متحرک میباشند و بر حرف متحرک کن تفقیح میشوند و هرگاه که در آخر مصرع می آیند حکم ساکن دارند اینحرکت را مجری برای آن خوانند که جریان دارد حروف روی بحرف وصلت تحرک حرف وصلت هرگاه بحرف خروج پیوندد چون بگفتیم و بشنفتیم بای متحرک و میم ساکن درین هر دو لفظ نون حرف رویست و بای خطاب حرف وصل و میم جسته خروج بسبب الصاق خروج بای وصل که ساکن بود متحرک گردید و متحرک گشتن حرف وصل در فارسی چندان لازم نیست اگر بای خطاب بگفتیم بشنفتیم بایای جمع خوانند حرف وصل که همان حرف یا است ساکن ماند و میم متحرک گردد اینحرکات را نفاذ برای آن گویند که چون حرف وصل متحرک شود نفوذ میکند بحرف خروج و وصل و بیان معنای تحرکاتی قافیه بر دو قسم است مقیده و مطلق مقیده آنست که حرف روی ساکن غیر مد و صل باشد چنانکه در بین بیت عربی شعرای طعن فلک توشته بر سم ۔۔۔ وی زلف صبا بهیده در هم

بدانکه قافیه مقیده بر چند نوع است مجرد چنانکه گذشت و مقیده مردف بر دو نوع اصلی چنانکه درین بیت نظامی شعر نوئی کافریدی ز یکقطره آب ۔۔۔ گهرهای روشن ترا ز آفتاب

و مقیده بردف مرکب چنانکه درین بیت سعدی شعر شنیدم که پیری شبی زنده دانشت ۔۔۔ بحر دست حاجت بحق برفراشت در قافیه این بیت تا ردیست و شین ردف زائد و العین ردف اصلی و مقیده بردف زائد مفرد چنانکه درین بیت نظامی شعر بهار دل افروز در بلخ بود ۔۔۔ گل و سرو هر گل بدهن تلخ بود لام تلخ و بلخ ردف زائد مفرد است مقیده بحرف قید چنانکه درین بیت نظامی شعر شود برگ ریزان ز شاخ بلند ۔۔۔ دل باغبان زو شود دردمند

حرف ردیف نیست و دون ما قبل وا حرف قید مطلق قافیه مطلق بر سه نوع است مطلق مجرد
چون نکوتر و برات و مطلق موصول چون نکوتم و براتم مثالش شعر شب که از نقد غم دوست زکاتم دادند
گریه و نالهٔ جانسوز براتم دادند درین شعر تا رویست و میم وصل مطلق غیر موصول آنکه حرف ردی
بواسطهٔ اضافت ظاهر گردد چنانکه درین بیت شعر در خاک بس تپید دل بیقرارما بسیار
گشت تخته سنگ مزارما اجتماع قافیهٔ موصول و غیر موصول جائز است چنانکه درین بیت شعر
نیست قدش بمهر سرو بهی کاد لطوبی چه برابر نهی قافیهٔ اجازت قافیه بود که بحرف قریب المخرج تبدیل
شده آید چون خراد و نهاد خراد در اصل خراط بود بمعنی چوب تراشنده طاء سبب قریب المخرج بدال
بدل شد مثل خطشه و خدشه چنانکه درین بیت ظهوری شعر فرزد راز استقامتش خراد رنده کرد است
مجردی نهاد اینچنین قافیه را در منتخب اللغات و صراح در تشریح معنی جواز قافیهٔ اجازت
نوشته دیگر قافیهٔ متبعه که باشباع حرکت حرف روی حرف ساکن بلفظ پیدا شود و بکتابت نیاید چنانکه
امیر خسرو دهلوی گوید شعر کردلو النصب در ایوان هو تخت لو آدم و من دونه ها بے
مهملهٔ دونه باشباع ضمه قافیه هو گردید قافیه تجزیه قافیه بود که جزوی را از اجزای کلمه قافیه نمایند و
را ردیف گردانند یعنی در یک کلمه هم قافیه هم ردیف کنند و جمیع اساتذه این قافیه را بسته اند الحق
بسیار مستحسن نماید چنانکه آصفی گوید شعر آمد غبار خط و بران لب بنگر نشست خالت زردی حسن
متقدم بر نشست سایم شب فراق تو بر چرخ تیر آه بیزان شرارهٔ نیست زآهم که سوزش است
سوزش و است هر دو لفظ علیحده هستند جزو اول سوزش را قافیه نگردانیده و جزو ثانی را با است
ربط داده ردیف ساخت هم او گوید بتظلم دمی کز آئینه عکس ترا جدائی نیست غرض تجلی
حسن است خود نمائی نیست رقیب طعنه کن و یار ناز و عشوه ببین که آنچه رسم بدو انچه طرفه آئینی است
از آئینی را قافیه جدائی و خود نمائی ساخته و نی را با است پیوسته ردیف نموده همچنان سعدی گوید شعر
یکی در بیابان بسگے تشنه یافت برون از رمق در حیاتش نیافت کمال گوید شعر
زهی زمبل تر کرده لاله را پرده هما نرده عکس رخت سهرا پرده هم او گوید شعر

خصم ستر دلت را قربان همیکند زانروی سعد ذابح آهیخت کارد است قصیده این شعر بهارو
نگار قافیه و ردیف دارد درین شعر دال کار دارا است پیوسته ردیف ساخت و کار را قافیه
بهار و نگار قرار داد قافیه شائگان قافیه است که نون مصدری را روی سازند چون ساختن و بودن
و کشتن و رفتن و گزیدن و دیدن این قافیه ها در یک شعر آوردن جائز نیست چنانکه شاکر بخاری
آورده **نظم** همی باز تابد ز فرمانش دل یکی گوش بر بایدش تافتن بباید بهر حال از مهر دل
ترا با من دلشده ساختن اگر در قصیده طویل یک دو جا این قافیه آرند بعد بست و سی بیت روا است
و بعینه تکرار قافیه را بعد چارده بیت رخصت است و بعد دو سه بیت چنانکه عنصری اکثر در قصاید خود آورده
جائز نیست شائگان در اصل شاهگان بود مثل رائگان که در اصل راهگان بود کان برای نسبت می آید یعنی
منسوب بشاه و منسوب براه و بعضے بمعنے لائق گویند ای لائق شاه و لائق راه و گنج شائگان گنجے را گویند
که در و مال بسیار و نامحدود باشد و مراد از قافیه شائگان کثرت تکرار قافیه در ولیت و بعضے شائگان
کار هیزد را گویند که برای شاه کند چنانکه استاد قدیم گوید **شعر** اگر بگردی تو بر فرخساب مفرهای
درویش را شائگان یعنے درویش را کار هیزد مفرهای قافیه زائد قافیه بود که ماقبل قافیه اصلی در آید
و درمیان هر دو قافیه یک لفظ حائل بود و آن لفظ را حاجب گویند بشرطیکه مکرر در آید چنانکه میر معزی
درین رباعی آورده **رباعی** ای شاه زمین بر آسمان داری تخت سست است عدو تا تو کمان داری
سخت حمله سبک آری و گران داری رخت پیری تو تبه میر و جوان داری بخت رخت بمعنی اسب
است و داری درمیان هر دو قافیه حاجب و اگر حاجب درمیان نبود شعر ذو القافیتین باشد الغرض هر
کلمه که مکرر ماقبل قافیه اصلی بود حاجب باشد چنانکه در این بیت نظامی **بیت** پیر فلک خرقه بخواهد درید
مهر گسل رشته بخواهد برید قافیه معمول آنست که در و تصرف نکرده باشند مثل خاسته و راست سعدی
گوید **شعر** ز سعدی شنو کاین سخن راست است نه هر بار افتاده بر خاست است و قافیه غیر معمول آنست
که در و تصرفی کرده باشند سعدی گوید **شعر** تو هم چنگ در باش چون کنیه خاست که با کینه در
مهربانی خطاست خاست کلمه اصل است و خطا است مرکب قافیه غیر معمول اجتماع این قوافی

درست است فصل در بیان ردیف معنی ردیف لغوی و اصطلاحی قبل ازین نوشته شد اکنون باید دانست
که ردیف لفظی بود که مکرر بعد قافیه در آید لفظاً و معنیً مستقل باشد و معنی شعر متعلق بود و بی او معنی شعر
تمام نشود و سوای قافیه از یک لفظ زیاده هر قدر که در مصرعه گنجایش بود جایز است چنانکه امیر گوید شعر
نگه بارگریبان تو باشد اگر تا رگریبان تو باشد بعضے اساتذه در قصیده و غزل و مثنوی اجتماع ردیف
مختلف المعنی متحد اللفظ جایز داشته اند چنانکه حافظ گوید بیت زچشم مست خوب تراخدا حافظ که کرد
جمله نکوئی بجای حافظ و بعضے جا ردیف زیاده هم آمده و بمعنی هیچ تعلق ندارد لیکن این شاذ است
خاقانی گوید بیت میخ زری از پئے بهارا مرحلقه درج مصطفےٰ را انوری گوید شعر
هران مثال که توقیع تو بران نبود زمانه طی نکند جز برای خمارا خسرو گوید شعر هر غمی که آید باضعے
شوای دل آخر ما را نیا فریدند از بهر غمی را حافظ گوید شعر محرم راز دل شیدائی خود کس نمی بینم
زخاص و عام را صائب گوید شعر کشته نماز قومی غلطد بخون و زجزا برنیاید زو خون از زخم تیغ تیز را
یعنے از زخم تیغ تیز خون زود برنیاید درین جمیع ابیات ردیف بمعنی هیچ شد است شمس الدین فخری بر شعر
انوری و امیر خسرو از روی طنز نوشته که ردیف بمعنی هیچ بخواست و خطای فاحش نزد یک این راقم الاوراق
خطا نیست بلکه جایز است زیرا که از زمانه خاقانی تا وقت مرزا صائب جمیع شعرا اینچنین ردیف آورده اند
و محمد بن عنیس نام این ردیف معیب نوشته و جایز داشته پس اطلاق خطا بر استادان معتبر خطا است و این ناقص
الفهم در مطالع غزلیات اساتذه قدیم و جدید اکثر ردیف بمعنی هیچ بکار یافته مانند بعضے اشعار اساتذه قافیه
بیکار یافته چنانکه سعدی گوید شعر بدرگاه لطف و بزرگیش بر بزرگان نهاده بزرگی زسر امیر خسرو
گوید شعر بره ده ماهه بهر خوانچه بر ده مه در رفته بقرنش سر درین هر دو بیت قافیه مصرعه اول
هیچ معنی ندارد فصل در بیان عیوب قوافی عیب قوافی چهار است اقوا اکفاء سناد الیطا اقوا
اختلاف حرکت ما قبل ردف اصلی ردف آنست که آنرا خدو گویند مثل حرکت سر در بخت و دخت
و نیز اختلاف حرکت ما قبل ردی ساکن که آنرا توجیه خوانند چون پرده سرد و اختلاف این اصلا روا نیست مگر وقتیکه
ردی ساکن موصول گردد چون پرم و سرم بعضے اختلاف حرکت ما قبل ردف کرده اند لیکن فصحای

دبان فرس بران سخن است مثال این طوسی فردوسی قبل ازین نوشته ام اقوا در لغت باز گشتن
پیچتاب بسیمانست چون حرکت خود و توجه از قاعده اصلی برگردد بآن منسوب کنند اکفا اختلاف حرف
رویست چون احتیاط و اعتماد و صلاح و بناء جمع نمودن حرف عربی و فارسی چون شک و سگ و اسب
و کسب بعضی متقدمین این حرف در قافیه جمع کرده اند و متاخرین بغایت ناخوش میدانند چنانکه سعدی گوید شعر
کسانرا درم داد و تشریف و اسپ طبیعی است اخلاق نیکو نه کسب ملا جلال حرکت متبعه و ملینه را
نیز ازین قبیل شمرده مانند تو و دو و نحو ملینه است و ضمه دو متبعه محمد بن عیسی گوید که در زبان دری قصیح
تو با شباع نیامده و اینکه با شباع هم زبان دراست روزمره زبان دیگر است اختلاف حرف روی اگر در قافیه
بسبب قصیح مخرج باشد روا است چنانکه گفته اند بیت روزگاری کن درین کار احتیاط زانکه جز
بر تو ندارم اعتماد در یصورت باید که بجای طای حطی دال نویسند چنانکه ظهوری گفته و بدال نوشته شعر
فرزرا از استقامتش حذر اد رنده کرد است کجروی زنهاد خراد در اصل خراط بود طا را بدال بدل کنند
سناد اختلاف حرف روف است خواه اصلی بود خواه زائد اختلاف روف اصلی چون زندگانی و نشینی
و اختلاف روف زائد چون قدر و صدر و ابر و صبر دال مهمله قدر و صدر روف زائد و بای موحده ابر و صبر حرف
قید است اجتماع این حروف در قافیه معیوب است چنانکه درین بیت استاد قید بیت گرچه در کوی تو
اشک عاشقانرا قدر نیست همچو اشک ما بسی جوئی و آن در بر نیست اگر با حروف مناسب آن جمع کنند
چندان قباحتی ندارد چنانکه سعدی جمع نموده بیت کای شاه آفاق کشور بعدل اگر من نخانم تو
مانی بفضل کاتبی گوید بیت بدست آر محبوب پاکیزه اصل که با اصل ماند در آفاق نسل سناد در لغت
بمعنی اختلاف است و پریشان رای و پراگنده عقل شدن چنانکه عرب گوید خرج القوم متسانِدین یعنی
بیرون آمد القوم با بندیشهای مختلف و رایهای آشفته و در اصطلاح پریشان شدن حروف روی است از جنس
خود ایطا ایطا بر دو قسم است ایطای جلی و ایطای خفی ایطای جلی اجتماع الف و نون جمع
در قوافی است مثل سپهبدان و دلیران و اجتماع یا و نون نسبت چون خونین و رنگین و الف و نون
فاعل چون تابان و درخشان و الف و های جمع غیر ذی الروح چون بیشه ها و لاله ها و یای تنکیر

وغیره چون درختے و مردے و نیز مثل جادو گر و شمگر و زال مضارع چون کشد و برد همچنین هر لفظے که صریحاً بیک معنی باشد جمع نمودن آن قوانی معیوب است لیکن اجتماع قافیه الف و نون جمع و الف و های جمع غیر ذوی الروح و یا و نون نسبت و الف و نون فاعل در قصیده و غزل و رباعی مروج جمیع شعرای سلف حال دیده شد بلکه در طلاح جمع کرده اند خسرو گوید شعر

ترکی دخوبروی کسی همچنین بود　　نبود عجب اگر دل ما آهنین بود

اسماعیل گوید رباعی

از خاک چو آمد گل رنگین بیرون　　اندوه کنم از دل غمگین بیرون

کردند نظاره رخ جانان چمن　　سر بار ز در یچهای خونین بیرون

ملا جلال برین شعر و رباعی دقتی گرفته بیجا است زیرا که در شعر مروج همه اساتذه جمع کرده اند مگر در شعر غیر مروج ندیده شد دیگر آنکه در شعر امیر خسرو در لفظ همچنین یا و نون نسبتی نیست اصلی است ایطاء خفی آن بود که تکرار آن مخفی باشد مثل دانا و بینا و سیراب و شاداب و گلاب و آب و شاخسار و کوهسار و همچنین قافیه در یک شعر آوردن جایز داشته اند ایطاء در لغت بمعنی قدم بر قدم دیگر نهادن است و در اصطلاح یک قافیه بجای قافیه دیگر آوردن است

تمام شد نسخه خزن الفوائد

Muhammad Fa'iq
Makhzan al-fava'id

PK
6235
M8
1884